مرآت الاصطلاح

آنند رام مخلص

پرکاشِکا سیریز

نمبر۔ ۹

جنرل ایڈیٹر

دِ پتی ایس. ترپاٹھی

مرآت الاصطلاح

آنند رام مخلص

جلد دوم

مقدمہ و تصحیح

چندر شیکھر

حمید رضا قلیچ خانی   ہومن یوسفدھی

نیشنل مشن فار مینسکرپٹس
دلّی کتاب گھر

ناشر
نیشنل مشن فار مینُسکرپٹس
۱۱-مان سنگھ روڈ، نئی دہلی-۱۱۰۰۰۱
فون : 23073387 11 91+
ای میل : director.namami@nic.in
ویب سائٹ : www.namami.org

بہ اشتراک

دِلّی کتاب گھر
۳۹۶۱-گلی خانخانان، جامع مسجد، دہلی-۱۱۰۰۰۶
فون : 23252696 11 91+
ای میل : dillikitabghar@gmail.com

قیمت : 400 ₹

Prakashika Series

ISBN 978-93-80829-02-9

978-93-80829-15-9

اشاعتِ اوّل ۲۰۱۳ء

فهرست مطالب

باب السّین المهمله

ساده‌دل: یعنی خفیف‌العقل و بی‌نفاق.

ساعت سنگین: به معنی ساعت نحس[1] است. میرزا صایب گفته:

در کدامین ساعت سنگین ندانم کوه غم
در[2] زمین سینهٔ ما خاکساران جا گرفت

ساق عروس: نوعی است از شیرینی. فصاحت خان راضی گوید:

خایهٔ مرغی است کافی مفلسان را گر کند
خواجه از ساق عروسان چاره ضعف باه را

ساق گل: به سین مهمله و کاف عجمی، به معنی چیزی است که به هندی آن را ڈنڈی[3] گویند؛ چه آنچه درخت‌ها دارد شاخ است و آنچه از عالم گل‌های ایّام بهار مثل لاله و نافرمان و نرگس امثال آن دارد، آن را ساق نامند. محسن تأثیر گفته:

قدم بر دیده‌ام بگذار تا عمر ابد یابی
بود چون ساق گل در آب، گل بسیار می‌ماند

ساقی کم‌کاسه: عبارت است از ساقی که مستان را پیاله به احتیاط دهد. میرزا معزّ فطرت گفته:

ساقی کم‌کاسه می در جام کمتر می‌کند
هر قَدَر گویم به او صاحب سلامت بیشتر

---

[1] خ: سخت
[2] ل: از
[3] Dandi

سال گره: به کاف فارسی مکسور، به معنی جشنی است که روز شروع سال تولّد اغنیا می‌کنند. چه قاعدهٔ مقرّر است که هرگاه سالی از سنین عمر پسر منقضی[1] می‌گردد، پدر و مادرش یا[2] هرکه در قبیله بزرگ باشد، در رشتهٔ طویلی که از روز تولّدش ترتیب می‌دهند گره می‌زنند و آن روز جشن شادی می‌نمایند. به قدر حالت سایرالنّاس خود این گونه به عمل می‌آرند و اغنیا به جای گره، دانهٔ مروارید یا از این قسم جواهر دیگر در رشته می‌کشند و گره زدن به اعتبار اینکه باعث کوتاهی رشته می‌شود، قرین به میمنت نمی‌دانند و این رسم به هندوستان عام است.

محمّد طاهر غنی گفته:

گشت چون رشتهٔ عمرم کوتاه   معنی سال‌گره فهمیدم

راقم حروف نیز دو رباعی متضمّن تهنیت سال‌گرهٔ نوّاب صاحب وزیرالممالک اعتمادالدّوله چین بهادر گفته بودم، نوشته می‌شود.

رباعی لمصنّفه

از شادی سال‌گره این کهنه رباط   رونق بگرفت در کمال افراط

این رشته ز کثرت گره افزاید   زآن سان که الف هزار گردد ز نقاط

رباعی ایضاً

گردون به مراد بندگان می‌گردد   مالامال از طرب[3] جهان می‌گردد

از فرط گهر رشتهٔ سال‌گره است   ان شاءالله کهکشان می‌گردد

سال دزدیدن: به معنی آن است که کسی سنین عمر خود را کمتر ظاهر کند. همه کس خود چرا[4] موصوف به این صفت خواهند بود؟ مگر

---

[1] خ: مقتضی

[2] خ: تا

[3] خ: طرف

[4] خ: حرام

قحبه‌زن‌ها که هرقدر خود را کم سن وانمایند، رغبت خریداران
می‌افزاید. باری آقا شمسی صفیر تخلّص صفاهانی گفته:

تا به کی از سال دزدیدن توان بودن جوان؟
بخیهٔ پیری بر او افتاد از موی سفید

سایل به کف: گدایی را گویند که از نهایت تنگدستی کشکول و کاسه نیز
نداشته[1] باشد و به دست گدایی کند. یکی از استادان گفته:

گدایی سر کوی کسی مرا شرف است
که پیش همّت او بحر سایل به کف است

میرزا زکی ندیم گفته:

رباعی

ای یافته افلاک ز مهر[2] تو شرف
خورشید و مه[3] از تو سایلان‌اند به کف

جز دفع اعادی تو منظورم نیست
نومید نسازیم[4] تو یا شاه نجف!

سایه زده: شخصی را گویند که جن در او تصرّف کند. این معنی ملّا ساطع
به قلم آورده.

سبز در سبز: نام لحنی است که باربد تصنیف نموده[5].

سبزهٔ خوابیده: عبارت است از سبزه‌ای که چون اندکی قد می‌کشد، بنابر
اینکه به همدگر نزدیک و به وفور می‌باشد خمیده می‌گردد. تأثیر گفته:

---

۱ خ: بدان
۲ خ: بهر
۳ ب: می
۴ ب: نسازند
۵ ب: ساخته است

من که دارم سیر گلزار شهادت آرزو

سبزۂ خوابیده دانم تیغ زهرآلوده را

سبزی: عبارت است از سبزی که بر سر دستار خوان[1] می‌گذارند؛ مثل ترب و نعناع و غیره امثال آن. میرزا زکی ندیم گفته:

ندارم چشم بر احسان مردم باز چون نرگس

قناعت می‌کنم با سبزی و نان و پیاز امروز

سبوی آب خورده: سبویی را گویند که برای[2] اسقاط قوّت جاذبه، اوّل آن را به آب تر کرده، نگاه دارند و بعد از آن شراب یا گلاب یا روغن در آن برکنند. چنانچه در لفظ آب‌خورده سند این به قلم آمده.

سبوی باده: به معنی سبویی است که در آن شراب پر کنند و آن دسته دارد و بی‌دسته، هر دو قسم می‌شود. دست سبو عبارت از دستۂ اوست و این مشهور است.

سپاه تازه‌زور: به کسر سین مهمله و بای فارسی، عبارت است از سپاهی که هنوز[3] زور آن[4] صرف جنگ نشده باشد. میرزا دانش گفته:

سپاه تازه‌زور خط چو بیرون از کمین آید

نگاهت کو که تا پشت صف مژگان نگهدارد

سپر انداختن و سپر افکندن: کنایه از هزیمت خوردن. این معنی ملّا ساطع به قلم آورده.

سبزپا: به بای فارسی، به معنی شوم قدم است.

ستارۂ جدول: چیزی را گویند که جدول‌سازان از چوب یا از آهن سازند و

---

[1] خ: جوان

[2] خ: بر آن

[3] ل: شور

[4] خ: در آن

آن را بر صفحه کاغذ گذاشته، به قلم‌جدول جدول کشند تا خطّ جدول راست باشد و اهل این فن آن را مسطر نامند. محمّد سعید اشرف گفته:

ز نارسایی طالع تمام دنباله‌ست ستاره‌ام به فلک چون ستارهٔ جدول

ستارهٔ دنباله‌دار: به معنی ستاره‌ای است که خط طویلی به دنبال آن می‌باشد و آن را نحس و موجب فتنه اعتبار کرده‌اند. میرزا صایب - علیه‌الرّحمه- فرماید:

ز خال گوشهٔ ابروی یار می‌ترسم از این ستارهٔ دنباله‌دار می‌ترسم

احوال ستارهٔ دنباله‌دار

در این ولا که طبیعت متعلّق به تحریر این نسخهٔ مرآت‌الاصطلاح است [و][1] سال هجری یک‌هزار و یک‌صد و پنجاه‌وهفتم و بیست‌وششم محرّم‌الحرام است، ستارهٔ مذکور به طرفه کوکبه‌ای بر روی فلک عبرت‌افزای نظّارگیان عالم خاک گردیده. چه از عشرهٔ دویم ذیحجه سنهٔ صدر، هرشب سر شام به سمت مغرب ستاره بر آسمان نمودار می‌گردید که دنبالهٔ طویلی در نهایت برافروختگی داشته و قریب به یک پهر حیرت‌افزای مردم بوده، فرو می‌نشست و این تا هفدهم هژدهم[2] محرّم سنهٔ صدر امتداد کشید. او - تعالیٰ شأنه و اعظم برهانه- مآل به خیر کناد و بر بنده‌های خود ببخشاد.

---

[1] ب: دارد

[2] ب: هجدهم

ستارهٔ زمین: کنایه از طلق باشد و آن چیزی است که حجریّت در آن یافته می‌شود و مانند آیینه برّاق و شفاف باشد و پرده‌پرده از روی آن برخیزد و در هندی ابرک[1] آن را نامند. این معنی را ملّا ساطع نوشته.

ستاره‌سوخته: به کسر سین مهمله[2]، بداختر را گویند. یکی از استادان گفته: [ستاره‌سوخته با آفتاب در جنگ است. فقیر مخلص گفته:][3]

ز چرخ قسمت بیچاره داغ غم باشد

ستاره‌سوخته‌ای همچو لاله کم باشد

ستارهٔ صبح بهار: به معنی ستاره‌ای است که در ایّام بهار، پیش از انتشار سفیدهٔ صبح، طالع می‌شود در نهایت برّاقی و خوش‌نمایی. میرزا صایب – علیه‌الرّحمه- گوید:

عرق‌فشانی رخسار یار را دریاب ستاره‌ریزی صبح بهار را دریاب[4]

فقیر مخلص گفته:

هزار اختر صبح بهار را مخلص تصدّق سر آن دُرّ گوشواره کنم

مطلع این غزل هم خالی از عالمی نیست؛ لهذا به قلم آمد: لمصنّفه

به دست غیر چو دامان او نظاره کنم

به غیر از این که گریبان درم چه چاره کنم؟

مبین به چشم کم ای می‌فروش آن رندم

که زر برون چو گل از دلق پاره‌پاره کنم

---

[1] Abrak (= Abharak)

[2] ب: ندارد

[3] عبارت داخل قلّاب در خ نیست ولی در ل و ب هست.

[4] ل وب: نام شاعر و این بیت شاهد را ندارند.

ستی[1]: به سین مهمله مفتوح[2]، به معنی هندوزنی است که زنده به همراه شوهر مردهٔ خود از کمال وفا می‌سوزد و این رسم هندوستان است و لفظ مذکور نیز هندی است. لیکن چون اساتذهٔ ایران این لفظ را در اشعار استعمال کرده‌اند، لهذا به قلم آمد. چنانچه مثنوی ملّا نوعی مسمّی به سوز و گداز که متضمّن این احوال در عهد اکبر پادشاه گفته، شاهد دعوی است و عارف کامل میرزا عبدالقادر بیدل- علیه-الرّحمه- نیز از این عالم حکایتی در کمال نجابت گفتگو و برشتگی لفظ و معنی موزون نموده‌اند. حکایات[3] سماعی تا چند؟ آنچه دیده‌ام به قلم می‌آرم؛ یعنی دیباچهٔ نسخهٔ وفا می‌نگارم.

احوال ستی

در سال یک‌هزار و یک‌صد و پنجاه و ششم هجری و سنهٔ بیست و ششم جلوسی محمّدشاهی، دویم جمادی‌الثّانی چهارشنبه در حمل[4]، دو پهر روز، زن بهگوان نراین[5] نام کهتری[6] که در محلّهٔ وکیل‌پوره واقعهٔ شاهجهان‌آباد اقامت داشت،[7] در سی‌وپنج سالگی با شوهر خود در نهایت استقامت و ثبات ستی شد. چون پدرِ آن پروانه شمع جانبازی قرابت قریبه با رای رایان ناگرمل[8] داشت، هرچند رای رایان به زرهای خطیر و ده جاگیر ترغیب و تطمیع نمود تا از اراده سوختن بازآید، قبول نکرد و هرگاه

---

۱ Sati
۲ ب: "به فتح سین" به جای "به سین مهمله مفتوح"
۳ ل: ندارد
۴ ل و ب: عمل
۵ Bhagwan Narain
۶ Khatri
۷ خ: داشت و
۸ Nagar Mal

اسب‌سواره همراه نعش شوهر از خانه جانب ویرانه روان شد، در مرتبه‌ای مردم تماشایی هجوم کردند که بر نگاه عرصه سعی تنگ بود. گویند اکثری از عمده‌های دولت به تغیّر لباس جهت تماشا آمده بودند. بر مسوّد اوراق تمام آن روز به وحشت و سوز گذشت و آخر کار این مادّه وحشت منجر[1] شد به سری کشیدن جانب صحرا. چنانچه به درگاه معلّی حضرت خواجه قطب الحقّ و الدّین – قدّس الله سرّه العزیز- روی نیاز آوردم و شبی چند به طرفه دل‌گرفتگی روز کردم. این شعر حضرت[2] امیر خسرو دهلوی مشهور است:

خسروا در عشق بازی کم ز هندوزن مباش

کز برای مرده سوزد زنده جان خویش را

میرزا صایب هم در همین باب شعری دارند:

همچو هندوزن کسی در عاشقی مردانه نیست

سوختن بر شمع مرده کار هر پروانه نیست

راقم حروف نیز در همان ایّام وحشت به تحریک شورشی که در مزاج داشت، رباعی چند که یکی از آن جمله مستزاد است، گفته؛ چنانچه به قلم می‌آید: لمصنّفه

کی بود منظور من زین دردسر عرض کمال

آنچه مخلص می‌نویسم یادگاری بیش نیست

رباعیات فقیر این است[3]:

رباعیات لمصنّفه[4]

دیروز در این دایرۀ محنت و درد شد فتنه بپا

---

[1] خ: متحیّر

[2] ب: ندارد

[3] ل: رباعیّات این است؛ ب: فقط لفظ "رباعیّت" را دارد.

[4] ل و ب: "رباعیّات لمصنّفه" را ندارند

یعنی که زنی قصد ستی گشتن کرد از شوق رسا

خود را چو زد آن شعله به مشتی هیمه مانندۀ برق

گفتم که بر این پله[۱] چه جرأت[۲] آورد گفتا که وفا

ایضاً

دیدم زن با شرم و حیا می‌سوزد

با شوهرِ مرده از وفا می‌سوزد

می‌سوخت چو شمع در کمال تمکین

پروانه به این رنگ کجا می‌سوزد؟

ایضاً

این تازه طلسمی که نهان در گل‌هاست

شاید ز ستی مشت غباری برجاست[۳]

ای یار[٤]! قدم گذار آنجا[٥] به ادب

کاین خاک زیارتکدۀ اهل وفاست

ایضاً

دی سوخت زن زنده فغان‌ها کردیم دشت و در را ز گریه دریا کردیم

دنیاست عجب مرقّع رنگینی تصویر ستی نیز تماشا کردیم

سجاف: به معنی آن است که در عوام آن را سنجاف می‌گویند[٦] و آن عبارت است از آن دارایی و غیره که جانب آستر جامه[٧] و نیمه‌آستین و غیره

---

[۱] ل: پارچه

[۲] ب: چیزت؛ ل: تا چه حیرت

[۳] ل و ب: برخاست

[٤] ل: یاد؛ ب: باد

[٥] ل و ب: اینجا

[٦] ل و ب: گویند

[٧] ل و ب: به جامه

دوزند.

سجاوندی: به معنی نشانی است که در آخر آیه به فرقان مجید از طلا و شنجرف می‌کنند. محسن تأثیر گوید:

از حیا گل‌گل شود چون آن رخ محجوب سرخ

مصحف خوش‌خطّ رخسارش سجاوندی شود

فایده

عزیزی می‌گفت که به معنی شکفتگی بسیار گل‌گل شکفتن است و اینکه بدون لفظ "شکفتن" یا "شکفت" فقط لفظ گل‌گل به این معنی بگویند، صحیح نیست. حال آنکه در شعر محسن تأثیر که در سطور صدر به تقریب سند سجاوندی به قلم آمده، فقط لفظ گل‌گل به معنی شکفتگی بسیار است. در این صورت رای آن عزیز که در این باب مبالغۀ تمام داشت، بر غلط بود.

سُچی‌خانه: به سین مضموم و جیم فارسی و خاء معجمه، به معنی شراب-خانه است. سیفی شاعر در دیوان خود که مشتمل است بر تعریف اهل حرفه و ساکنان هرات آورده:

تا رفت لعل دلبر سوچی ز دیده‌ام از خونِ دیده است شراب چکیده‌ام

معلوم باد که در سرکار پادشاهان هندوستان نیز شرابخانه را سُچی‌خانه می‌گویند.

سحر حلال: کنایه از سخنان فصیح و بلیغ باشد و نام کتاب ملّا اهلی نیز هست و این معنی را ملّا ساطع به قلم آورده.

سخن کشیدن از کسی: یعنی او را بر سر حرف آوردن. میرزا صایب مغفور فرماید:

توان به آینه از طوطیان کشید سخن

ز چهره آینه‌ای پیش روی ما بگذار

سرانگشت: بی‌اضافت سر[1]، سر انگشت را گویند که معشوقان آن را اکثر به حنا رنگین کنند. فایض صفاهانی گفته:

می‌برد دل چو سرانگشت حنابستهٔ او
بس که رنگین شده از خون جگر پیکانش

سر بر سر کسی داشتن: به معنی کاوش و آویزش با کسی نمودن است. یکی از استادان گوید از تذکرهٔ طاهر نصرآبادی نوشته شد:

با تُنُک‌حوصله کاوش ز خردمندی نیست
چشم ما بیهده سر بر سر دریا دارد

سر به گوش گذاشتن: به معنی سرگوشی است. تأثیر گفته:

ز راز باده‌پرستان که می‌شود آگاه
به گوش شیشه اگر سر ایاغ نگذارد

سرپیچ زدن: به معنی خواب[2] اندکی کردن است. محسن تأثیر گفته:

از می رنگ رخت بادهٔ سرجوش زده است
خط که سرپیچ در آن صبح بناگوش زده است

سرپیچی خورد: یعنی[3] صدمه خورد.

سرجوش: به فتح سین مهمله و ضمّ جیم معجمه، به معنی مقابل دُرد است؛ یعنی صاف. میرزا صایب گفته:

وقت خط کام از لب چون نوش می‌باید گرفت
دُرد[4] این میخانه را سرجوش[5] می‌باید گرفت

---

[1] ل و ب: ندارند
[2] خ: جواب
[3] ب: عبارت از آن است که
[4] خ: دزد
[5] ل: سرخوش

سر چراغ فکندن[1]**:** به معنی گل چراغ افشاندن است که چون فتیلهٔ چراغ را گل بیشتر می‌شود، به سر چوب باریکی آن را می‌افشانند. میرزا صایب- علیه‌الرّحمه- گوید:

نوری نمانده است به چشم ستارگان
افکندنی شده است سر این چراغ‌ها

[فایده][2]

مقرّر است که گل شمع را به گل‌گیر که از آهن می‌باشد و وضع آن از برای همین کار است، می‌گیرند. "هر یکی را بهر کاری ساختتند."

سر حرف واکردن: به معنی اظهار کردن حرفی است که از[3] یک چند در گفتگو نباشد. این معنی از زبان‌دانی شنیده شد.

سرخ بید: نوعی از چوب است و نیام [کارد][4] و شمشیر اکثر از چوب مذکور کنند. فصاحت خان راضی گوید[5] در مثنوی که متضمّن هنگامه محتوی خان که در کشمیر برپا شده بود، گفته:

به جوها کُشته‌ای هرسو پدید است   ز خون فوّاره شاخ سرخ بید است

[احوال فصاحت خان متخلّص به راضی]

فقیر با فصاحت خان ملاقات کرده بود و خان مذکور شاگرد محمّد داراب بیگ جویا و از خطّه پاک کشمیر جنّت‌نظیر بوده و به طرز ایهام

---

[1] ل و ب: افکندن
[2] ب: دارد
[3] ل: او
[4] ل و ب: دارند
[5] ل و ب: ندارند

بیشتر شعر می‌گفت. صاحب دیوان است؛ چنانچه پیش فقیر هست[۱]. این شعر نیز از اوست:

با عندلیب صلح کنم، یا به باغبان
ای گل تو را به خاطر عاطر چه می‌رسد؟

سر خجالت در پیش داشتن: به معنی منفعل بودن است. امینای رشتی که علاقه‌بندی پیشه داشت و امّی محض بود، [می‌گوید][۲]؛ از تذکرهٔ نصرآبادی نوشته شد:

ز بس که بی‌ادبی کرد تیشه با فرهاد
سر خجالت او تا به حشر در پیش است

سرخ زنبوران: کنایه از سر انگشتان دست معشوقان است که نگارین به حنا باشد و این معنی را[۳] ملّا ساطع نوشته.

فایده

معلوم رنگین‌خیالان باد [که] در هندی دوهره[٤] مسموع شده که شاعر دست حنابستهٔ معشوق را در حالت غنچگی به غنچهٔ نیلوفر تشبیه کرده و سرانگشتان سیاه ساخته از وسمه را به زنبوران سیاه که عاشق گل‌های معطّراند، تشبیه کرده است و استخوان‌بندی آن شعر هندی[٥] خیلی به خوبی است. راقم سطور فقیر مخلص دست و سرانگشتان موصوف به صفت مرقوم را به اعتبار سرخی و سیاهی رنگ حنا به غنچهٔ لاله تشبیه داده[٦]؛ چنانچه شعر خود می‌نگارد:

---

۱ "دیوان خان مذکور موجود" به جای "هست"
۲ ب: دارد
۳ ب: " و این معنی را" ندارد
٤ ب: دوهرهٔ؛ *Dohra*
٥ خ: بندی
٦ ل: داد؛ ب: ندارد

لمصنّفه

به غیر از غنچه‌های لاله بر تربت نمی‌باشد

شهیدان سرانگشت سیه‌فام از حنایش را

سرخ شدن: به معنی برافروختن است از غضب. چه مقرّر است که هرگاه آدم غضبی می‌شود، رنگ رویش برافروخته و سرخ می‌گردد. میرزا هاشم محزون تخلّص گفته:

رخش را مهر گفتم، ماه من از من مکدّر شد

لبش را لعل خواندم، سرخ چون یاقوت احمر شد

احوال میرزا هاشم متخلّص به محزون

میرزا هاشم مذکور نوادهٔ نوّاب وحیدالزّمانی است. در سال یک‌هزار و یک‌صد و پنجاه و چهارم[1] هجری عالی‌جاهان محمّد صالح بیگ و ملّا عزیز که از جانب شاه جم‌جاه نادرشاه فرمانروای ایران به رسم ایلچی‌گری با اسپان عربی به درگاه آسمان‌جاه محمّد شاه پادشاه غازی به شاهجهان‌آباد آمده بودند، میرزا هاشم مذکور به علاقهٔ وقایع‌نگاری همراه بود. خوش صحبت و رنگین بیان و گویند صاحب دیوان است. در ایّام بودن شاهجهان‌آباد میانهٔ میرزای مذکور و خان‌صاحب قزلباش خان امید بنای اخلاص و اتّحاد استحکام تمام[2] داشت. روزی میرزای مذکور رباعی به ایشان نوشته، فرستاده بود. ایشان نیز رباعی در جوابش گفته، فرستاد و[3] چنانچه هر دو نوشته شد[4]. محزون[5]:

---

[1] ب: چهار

[2] ب: ندارد

[3] ل و ب: "فرستادند" به جای " فرستاد و"

[4] ب: می‌شود

[5] ل: رباعی محزون

گشتم چندی چو عندلیبان به چمن
بی‌عشق نیافتم گلی در گلشن
از لاله ز داغ دل او پرسیدم
گفت: از دل خود بپرس حالِ دلِ من

امید[1]:

تا شمع وجود پرتوافکن نشود ظلمت‌کده[2] تن وادی ایمن نشود
دل هست به انوار تجلّی محتاج این خانه به یک چراغ روشن نشود

در همان ایّام میرزا محمّد هاشم غزلی طرح کرده بود و فقیر مخلص نیز بیتی چند در آن زمین گفته بودم. هردو از عالم یادگار مرقوم می‌گردد.

محزون:

خور به من تابید و من در سیر مهتابم هنوز
یار آمد بر سر بالین و در خوابم هنوز
کی خیال دختر رز می‌رود از دل برون
جوش دارد در میان خم می نابم هنوز
بی‌تو در جایی قرارم نیست از طغیان عشق
خانه بر دوش محبّت همچو سیلابم هنوز
گاه سوزم همچو شمع و گاه گریم همچو ابر؟
با غم او در میان آتش و آبم هنوز
قرب جانان اضطرابم کم نمی‌سازد چرا؟
یار در پهلو چو دل جا کرد و بی‌تابم هنوز

---

[1] امید می‌گوید
[2] ل و ب: ظلمتگه
[4] ل و ب: دارند

در محیط عشق خوبان با همه تردامنی

چون صدف لب‌تشنهٔ آن درّ نایابم هنوز

از دل محزون چه می‌پرسی تو ای صبح امید؟

در خمار صحبت دوشین احبابم هنوز

لمصنّفه

شد قوی ساقط ز اعضا غفلت‌اسبابم هنوز

کاروان از مدّتی کوچید [و][٤] در خوابم هنوز

همچو آن آبی که گردد دور گلبن در چمن

گرد سر می‌گردمت هر صبح و بی‌تابم هنوز

از سرشک و آه با حمّام دارم نسبتی

در بغل یار است و من در آتش و آبم هنوز

یک شب از دورش تماشا کردم و بر زخم دل

می‌فشاند سودهٔ الماس مهتابم هنوز

ازچه[١] درعشق تو رختِ خوابم ازخاکستر است

نیست درسر گر هوایی فرش سنجابم[٢] هنوز

[دختر رز گرچه مفلس کرد لیکن در بساط

همچو نرگس هست جامی از زر نابم هنوز][٣]

گرچه مصروفم به مشق گریه چون مینای می

لیک مخلص جزو بزم عیش احبابم هنوز

سر خود می‌خورد: در حقّ شخصی این لفظ استعمال کنند[٤] که او مصدر

---

[١] ب: هرچه

[٢] خ: بیجانم

[٣] خ: این بیت افتاده است؛ متن از ل و ب: نقل شد.

[٤] ب: "گویند" به جای "این لفظ استعمال کنند"

امری شود که برایش ضرر داشته باشد. میرزا صایب فرماید:

مهر زن بر دهن خنده[1] که در بزم جهان

سر خود می‌خورد آن پسته که خندان باشد

سرخی سرداستان: عبارت است از سرخی که به شنجرف سر حکایت می-نویسند. شفیع اثر گفته:

می‌نویسد سرخی سر داستان از خون من

می‌کند هرکس که انشا قصّه منصور و دار

سرخی وا شده[2]: به ضمّ سین و رای مهمله و خای معجمهٔ به یا رسیده[3]، کنایه از منفعل و محجوب شدن است. چه در حالت غضب چنانچه رنگ رو سرخ می‌شود، در صورت انفعال کشیدن و خجل گردیدن نیز رنگ چهره به حالت اصلی نمی‌ماند و سرخ می‌گردد و شخصی که این حالت به هم می‌رساند، می‌گویند: "عجب سرخی واشده است". طالع گوید:

در چمن رنگی به رنگی از رخت گل‌ها شدند

غنچه‌ها دیدند آن لب را و سرخی واشدند

معلوم باد شعر مذکور و هم اصطلاح مسطور از خان‌صاحب قزلباش خان متخلّص به امید مسموع شده.

سر راه گرفتن: به معنی آن است که سر راه کسی گرفته، متوقّف باید شد[4]. از عالم انتظار، خواه بنا بر ملاقات، خواه به تقریب تماشا، خواه به ارادهٔ معارضه. چنانچه به نظر رسیده باشد که روزهای معیّن تماشا اکثر

---

[1] خ: چیده

[2] ل: واشدن

[3] ب: توضیح تلفّظ را ندارد.

[4] ب: متوقّف باشد

جوانان و رندان و تماشاییان و دردمندان راه آمد و رفت مردم گرفته، می‌نشینند. میرزا صایب- علیه‌الرّحمه- فرماید:

گر نبینیم[۱] به خلوت رخ چون ماه تو را

کسی از ما نگرفته است سر راه تو را

سرزده رفت: به معنی بی‌طلب رفتن به خانهٔ کسی است. شفیع اثر گفته:

هرگز مرا به سوی خود آن بی‌وفا نخواند

دایم چو شمع سرزده رفتم به بزم او

سرزنده: به معنی صاحب‌دل و زنده‌دل است. محسن تأثیر گفته:

سرزنده‌ای نماند جهان خراب را

بر سر عمامه‌ها همه لوح مزارهاست[۲]

سرشیر: اوّلین[۳] سین مهمله مفتوح و رای مهمله مکسور و دویمی سین معجمه[٤]، به معنی چیزی است که چون شیر را به آتش نرمی گذارند، به مرور بر سر شیر بندد و به هندی آن را *ملایی*[٥] نامند. از زبان‌دانی تحقیق شد.[٦]

سرعلم: به معنی یک چیزی است که بالای علم می‌باشد و آن اکثر به شکل طرّه دیده شد[۷]. مفید بلخی گوید:

در صف اهل جنون ما را نشان دیگر است

لاله‌سان از داغ سودا سرعلم داریم ما

---

[۱] ل: ببینیم

[۲] ل: قرارهاست

[۳] ل: اوّل

[٤] ب: توضیح تلفّظ را ندارد.

[٥] Malai

[٦] ب: این معنی از زبان‌دانی به تحقیق رسیده؛ ل: تحقیق شده

[۷] ل و ب: شده

سر فرود آوردن: به معنی رجوع آوردن است. صدرالدّین محمّد کرمانی فهمی تخلّص که صدر ایران بود می‌گوید:

سبوی باده بر سر می‌رود فهمی به میخانه

به محرابش نیاید سر فرو خوش همّتی دارد

لطیفه

در واقع که خدمت صدارت اختیار نمودن و سر فرو به محراب مسجد نیاوردن و به میخانه می‌پرست بودن[1]، عالمی داشته است.

سرقفلی: به معنی آن است که چون کرایه‌داری خواهد که در حویلی کرایه اقامت گیرد، مالک یک چیزی گرفته قفل حویلی را[2] واکند. تأثیر گفته:

گشادی عاشقی[3] زآن جبهه دیدی اگر می‌داشت سرقفلی کلیدی

سرگوشی: به فتح سین مهمله و راء مهمله و کاف مضموم عجمی،[5] به معنی صدر [سر به گوش گذاشتن]، یعنی حرف در گوش گفتن است. عنایت خان آشنا گفته:

تا دگر[6] بر سرم چه می‌آرد؟ زلف او باز گرم سرگوشی است

---

[1] ل و ب: "میخانه‌پرست بودن" به جای "به میخانه می‌پرست بودن"

[2] ل و ب: ندارند

[3] ل: عاشقان

[5] ب: توضیح تلفّظ را ندارد.

[6] ل: مگر

[نکته][2]

صاحبان این فن بر راقم حروف خورده نگیرند[3] که این چه قسم اسناد[4] است که گاه از ظفر خان می‌نویسد و گاه از عنایت خان. معلوم باد یکی خود اینها اهل ایران‌اند و زبان‌دان و دویم آن کسانند که مثل میرزا صایب و طالب کلیم و قدسی و سلیم رفیق‌شان بوده‌اند.

سرکار: به معنیی که منسوب به اهل جاه است. یعنی سرکار فلان امیر و سرکار فلان دولتمند صحیح است. حکیم شفایی گفته:

سامان طرب نیست به سرکار زمانه

چندان که به ابرام دلی شاد توان کرد

سر کلاوه گم کردن: به معنی سررشته کاری از دست دادن است. از زبان‌دانان به تحقیق رسیده.

سر کله زدن: عبارت است از آن حرکت قریب به معارضه و برابری که تا با هرکه کرده شود، او لاچار بر سر حرف نپاید[5]. محسن تأثیر گفته:

همچو معجون کش هنرور یا[6] سپهر حقّه‌باز

می‌زند سرکلّه‌ها کز وی لبی خندان شود

نیز او گفته:

چشمان یار بنگر و آن شاخ ابروان

سرکلّه می‌زنند دو آهوی جنگی‌اش

---

[2] ب: دارد

[3] خ: بگیرند

[4] ل: نقطه ندارد؛ خ و ب: استاد؛ متن اصلاح شدهٔ مصحّحان است.

[5] ب: بپاید

[6] ل: بر؛ ب: با

سر کمند: طنابی است که در اصطبل پادشاهان بندند؛ هرکه آن را به دست آرد، سیاست بر آن جاری نشود.

سرکه فروختن: کنایه از ترش‌رویی کردن است. این معنی ملّا ساطع تحریر کرده.

سر گاو زدن: به فتح سین مهمله و کسر رای مهمله و کاف عجمی[1]، به معنی بردی به مال زدن است. محمّد سعید اشرف گفته:

چون دوش آن یار سیمبر پیدا شد ناگاه رقیب فتنه‌گر[2] پیدا شد
رفتم که مگر یک سر گاوی بزنم کز دست قضا یک سر خر پیدا شد

سرلوح: به معنی [آن][4] نقّاشی است که بر سرورق کتاب جای "بسم‌الله" می‌نماید[5]. تأثیر گفته:

ابر[6] سرلوح بیاض انبساط عاشق است
از ترشّح چون هوا افشان[7] سرموری شود

میرزا صایب مغفور گفته:

از بیاض گردن او فرد بیرون کرده‌ای است
فرد خورشیدی که سرلوح کتاب عالم است

سرمهٔ از دیده‌ها نهان‌گشتن: به معنی سرمه‌ای است که آن را چون در چشم کند، او همه کس را تماشا کند و او را کس نبیند و به هندی *لک‌انجن*[1]

---

[1] ب: توضیح تلفّظ را ندارد.
[2] خ: فتنه‌گری
[4] ل و ب: دارند
[5] ل و ب: می‌نمایند
[6] ل و ب: بر
[7] خ: افتان

انجن[1] نام آن است. لیکن این سرمه حکم کبریت احمر و کیمیا دارد و بالفعل در قصّه‌ها و افسانه‌ها خرج این سرمه بسیار است. میرزا رضی دانش گفته:

نشان آب حیاتم چه می‌دهی ای خضر

کجاست سرمهٔ از دیده‌ها نهان گشتن؟

و "سرمهٔ از خفا" نیز نام آن است.

سرمه‌ای: رنگی است که به رنگ سرمه باشد[2]. آقا اسمعیل کاشف صفاهانی گوید:

دست از جان شسته‌اند با آب دیده اهل دل

تا لباس سرمه‌ای را چشم مستش آل کرد

سرمهٔ دنباله‌دار: عبارت است از آن خط سرمه که لیلی‌نگاهان از گوشهٔ چشم جانب بناگوش کشند. محسن تأثیر گفته:

می‌زند پهلو به زلفش سرمهٔ دنباله‌دار

یا عنانِ ناقهٔ لیلی است مجنون می‌کشد

نیز او گفته:

سایه‌ای کز پی نماید آهوی رم خورده را

سرمهٔ دنباله‌دار نرگس جادوی اوست

سرنشین قافله: ضابطه‌ای است جنسی را کرایه‌کشان بالمقطع کرایه می‌کنند و از شهری به شهری رسانند، دیگر در بار کردن کم و زیاد مختاراند. کسی که بی‌سر و سامان می‌باشد، وجه قلیلی به کرایه‌کشان داده، بالای باری از بارها سوار می‌شود[3]. او را سرنشین قافله گویند. تأثیر گفته:

---

[1] ل: لکوانجن؛ Luk-anjan

[2] ب: می‌باشد

[3] خ و ل: می‌شوند؛ متن از ب است با تأیید فعل قبلی.

در گلشنی که حسن تو محمل‌سوار شد

گل سرنشین قافلهٔ نوبهار شد

سرنی: به فتح سین مهمله و رای مهمله[1]، به معنی چیزی است که از بلور و یشم و امثال آن به طرزی که مقرّر است ساخته، سر نی قلیان نصب می‌کنند و آن را در دهن گرفته، تنباکو می‌کشند و اهل هند *مهنال*[2] آن را نامند[3].

[فایده][4]

شاه جم‌جاه نادرشاه فرمانروای ایران در سال یک‌هزار و یک‌صد و پنجاه و هفتم هجری که هفتاد و دو زنجیر فیل و چهار لک و بیست‌ویک - هزار روپیه را جواهرآلات[5]، از جمله افیال و جواهری که از هندوستان برده بودند، برای محمّد شاه پادشاه غازی مصحوب محمّد علی بیگ افشار و نجف قلی بیگ و عالی‌جاه میرزا محسن برادر ابوالمنصور خان بهادر صفدر جنگ فرستاده بودند. طومار تفصیل آن که به خطّ ارباب تحریر ولایت بود، در آن این عبارت مرقوم بود:[6] "سر نی که در هندوستان به مهنال مشهور است".

سر و برگ: به فتح سین و رای مهمله و بای تازی به رای مهمله زده و کاف فارسی[7]، به معنی سر و[8] سامان و نیز کنایه به معنی دماغ است. مثلاً فلانی سر و برگ این کار دارد، یعنی دماغ این کار دارد. سلیم گفته:

---

[1] ب: توضیح تلفّظ را ندارد.
[2] Munh-Nal
[3] ل: "آن را مهنال می‌گویند" به جای "مهنال آن را نامند"
[4] ب: دارد
[5] منظور جواهرآلاتی به ارزش چهار لک و بیست و یک هزار روپیه است.
[6] ب: بود عبارت نامه
[7] ب: در توضیح تلفّظ فقط عبارت " به فتح سین و کاف فارسی" را دارد.
[8] ل و ب: " سر و" را ندارند.

به شعر عاشقانه طبع او چون مایل افتاده

سلیم از شوق آن دایم سر و برگ غزل دارد

سر و دم زدن غراب و جهاز[1]: به معنی نشیب و فرازشان در دریاست بنا بر تلاطم[2] امواج.

فایده[3]

احتمال دارد که اطلاق لفظ سر و دم در باب جهاز و غراب به این جهت باشد که جهاز و غراب را اکثر به شکل و صورت جانوران دریایی می‌سازند. چنانچه نواره‌های پادشاهی و سرکار نوّاب صاحب وزیرالممالک بهادر که دیده شد، اکثر به صورت جانوران است و به هندوستان کشتی عام است و آنچه بر آن ملوک و امرای عظام در دریا سوار شوند، آن را نواره[4] نامند و یک طرف سر نواره بنگلهٔ[5] چوبی با پوشش سقرلاط می‌باشد و نسبت به کشتی این را بسیار به اسلوب و سبک می‌سازند و به رنگارنگ[6] نقّاشی و دیگر تکلّف می‌پردازند و ملّاحانش اکثر کشمیری می‌باشند و هنگام زور نمودن در روانه کردنش، به زبان کشمیری آهنگ‌های غریب ترنّم کنند. بابر پادشاه در واقعات خود نوشته‌اند که هیچ سواری به آرام‌تر چون کشتی نیست؛ زیرا که در هیچ سواری هنگام طیّ راه خواب کردن و نوشتن به سهولت و آسانی میسّر نیست؛ مگر به سواری کشتی.

سرو سیاه: نوعی است از صنوبر. فصاحت خان راضی گفته:

پوشید تا لباس عزا دل ز کار شد سرو سیاه قامت موزون یار شد

---

[1] ب: "جهاز و غراب" به جای "غراب و جهاز"؛ ل: خباز

[2] خ: طلاطم

[3] ب: در ذکر کشتی و نواره

[4] نواره: لفظی عربی است و به نوعی قایق سلطنتی اطلاق می‌شده است.

[5] خ: بکله

[6] ب: رنگ‌رنگ

سفیدآب: رنگی است سفید که مصوّران و نقّاشان در تصویرکشی به کار برند و آن مشهور است.

سفرهٔ دوری: دو معنی دارد: یکی سفرهٔ گرد؛ دویم ضیافتی[1] که نوبت به نوبت کنند، آن را هم ضیافت[2] دوری و هم سفرهٔ دوری نامند. محسن تأثیر گفته:

بس که غرق نعمت الوان حسن آن گلم

سفرهٔ دوری است گویی آشیان بلبلم

سفرهٔ شمعدان: به ضمّ سین مهمله[3]، به معنی چیزی است که از سقرلاط یا از چرم بنا بر محافظت فرش می‌سازند و آن را زیر شمعدان می‌گذارند. حکیم حاذق این رباعی در نعت دارد:

رباعی

شد صفّ نعال درگهش بر همه صدر

گوهر ز کفش همچو صدف شد بی‌قدر

شمع شب بزم مصطفی خورشید است

شد سفرهٔ شمعدان بزمش مه بدر

سفیدکاسه: کنایه از جوانمرد است. ملّا ساطع نوشته.

سفیدهٔ صبح: عبارت است از آن سفیدی که اوّل از طلوع سفیده پدیدار می‌شود.. طالب کلیم که در عهد شاهجهان پادشاه خطاب ملک‌الشّعرایی داشت، هنگامی که پادشاه بر فیل سفید که از جایی پیشکش آمده بود، سوار شدند، این رباعی که نوشته می‌شود، گذرانید و به عنایت هفت‌هزار روپیه صله کامیاب شد:

---

[1] خ: صافی

[2] خ: صاف

[3] ب: توضیح تلفّظ را ندارد.

رباعی

بر فیل سفیدت که مبیناد گزند شد بخت‌بلند هرکه او دیده فکند
چون شاهجهان بر او برآمد گویی خورشید شد از سفیدهٔ صبح بلند

مقدّمه

معلوم باد در عهد حضرت ظل‌الله محمّد شاه پادشاه غازی - خلّدالله ملکه - ناظم بنگاله فیل سفید به حضور فرستاده بود و حضرت به دولت بر آن سوار هم شده بودند. راقم سطور دیده بودم، خوب سفید نبوده، رنگ شتری مایل به سفیدی داشت. شاید به رکاب شاه جم‌جاه به ایران رفته.

سفینه: دو معنی دارد: یکی کشتی و دویم بیاضی که بر آن اشعار انتخابی و دیگر آنچه خوش و پسند آید، بنویسند.

سگ پاسوخته: به معنی هرزه‌گرد و در به در است[1].

سُنبک: کشتی کوچکی را گویند که به طور غراب همراه جهازها می‌باشد.

آخوند. محمّد سعید اشرف گفته:

از دل خویش سُنبکی دارم نذر دریا تبرّکی دارم
همچو آیینه رو دهم همه را چه کنم روی نازکی دارم

روی[2] نازک داشتن به معنی شرم و حیا داشتن [است][3].

سنبل‌الطّیب: نام دوایی است که به هندی آن را چهر[4] گویند و خالی از بوی خوش نیست. خان‌صاحب سراج‌الدّین علی خان - سلّمه‌الرّحمن- گفته‌اند:

---

[1] خ: دری است؛ ب: است از زبان‌دان دریافته

[2] ب: و روی

[3] ل و ب: دارند

[4] خ: جهر؛ Char

صحبت اهل دول با طبع فقر ما نساخت

سنبل‌الطّیب پریشانی در این معجون نبود

واضح باد که به هندی *چهر چهریله*[۱] مشهور است و آن دو دوا[۲] خوشبو است نزدیک به هم که در نسخه‌های عطراگین بیشتر به کار می‌رود. سنبل‌الطّیب عبارتِ از چهر است؛ چنانچه احوالش با سند در صدر به قلم آمده[۳] و *چهریله* را اُشنه[٤] گویند و این معنی از دفتر پنجم رقم‌زده شیخ ابوالفضل جایی که در آیین خوشبوخانه نسخهٔ *اوبتنه*[٥] نوشته به تحقیق رسیده.

سنبل‌الکلب: به معنی آن است که به هندی سنبل *کهار*[٦] آن را نامند. فصاحت خان راضی گفته:

سنبل‌الطّیب بود زلف تو حیف سنبل‌الکلب گشت از اغیار

سنج: به فتح سین مهمله و جیم تازی، طبق رویین که بر یکدیگر زنند. هندی‌زبانان *چهاج*[۷] می‌نامند.

سنگ به سنگ زدن: کار سهلی را به آوازه و شهرت کردن[۸].

سنگ پا: به فتح سین مهمله و کاف فارسی[۹]، به معنی سنگی است که مشبّک می‌باشد و از [آن][۱۰] پاها شویند. تأثیر گفته:

---

۱ Char Charila

۲ ل: دوای؛ ب: دوایی

۳ ل و ب: آمد

٤ ل و ب: استه؛ Ushna

٥ خ: اوبینه؛ ل: اونبنه؛ Ubtane

٦ Sunbul Khar (= Sunbul-Far)

۷ ل و ب: جهانج؛ Chaj

۸ ب: کردن است

۹ ب: توضیح تلفّظ را ندارد.

۱۰ ل و ب: دارند

به سنگ پا دنی از تنگ‌چشمی سخت می‌ماند

که می‌بوسد برای چرک دنیا پای مردم را

سنگ‌داغ: آنچه از کلام اساتذه معلوم می‌شود، آن است که سنگ داغ به معنی شخصی است که به سنگ داغش کنند و چنانچه از کاغذ کبود داغ کنند. در ولایت از سنگ هم داغ می‌کرده باشند - والله اعلم.

فایده[1]

مخفی نماند که حکما این قسم آبی را که در آن سنگ یا[2] آهن یا نقره و طلا، آنچه مناسب مزاج باشد، در آتش خوب سرخ کرده، دو سه دفعه بیندازند و باز بردارند[3]، بسیار مفید می‌دانند؛ به تخصیص آب طلاتاب و مقرّر است که این قسم آب سال‌های سال ضایع نمی‌شود.

سنگ روی قالی و سنگ قالی: سنگی را گویند که به روی فرش می‌گذارند تا باد فرش را برهم نزند. اوّلین شفیع اثر گوید:

در این ویرانه در هر کشت زاهد خوشه‌ای دارد

به هر مجلس چو سنگ روی قالی گوشه‌ای دارد

محسن تأثیر گوید:

ز باد حادثه ایمن مرا خموشی کرد

ز سنگ سرمه مهیّاست سنگ قالی من

وحید گفته:

پاسبان پست‌فطرت غفلت سرشار اوست

سنگ این قالی همان از خواب سنگین خود است

---

[1] ب: این عنوان و مطالب ذیل آن را ندارد.

[2] ل: سنگ‌ها

[3] ل: برآرند

"خواب قالی" عبارت از پشم آن است که آراسته به رنگ‌آمیزی الوان و گل‌های رنگارنگ می‌باشد. بر اهل فطرت پوشیده مباد که اغنیا این سنگ را به اعتبار خوش‌نمایی به چندین شکل می‌تراشند.

لطیفه

شخصی پیش مسوّد اوراق نقل کرد که امروز به خانهٔ شیرافکن خان رفته بودم. دو سنگ قالی خوبی دیدم که بر حاشیهٔ مسند گذاشته بودند و آن از سنگ مرمر به صورت شیر بود و استاد سنگ‌تراش در چهره‌آرایی شیر دادِ نازک‌کاری داده بود. در این ضمن از اتّفاقات نوّاب بر یکی از خدمتکاران اعتراض شدند و از نهایت غضب یکی از آن سنگ قالی‌ها را جانب آن بیچاره افکندند. اگر به سرش می‌رسید، خورد می‌گشت[1]؛ لیکن چون به دیوار خورد، به خیر گذشت. گفتم: معذور بوده‌اند که شیرافکن خانی خود را بر یاران ثابت نموده‌اند و مع‌هذا خود ایشان نیز شیر قالی‌اند. پس به چه صورت در ترتیب دادن این گونه سنگ قالی‌ها مجوز نقصان مالی‌اند.

سنگ زور: به کاف مکسور فارسی[2]، به معنی سنگی است که پهلوانان و کشتی‌گیران به آن زور کنند. فصاحت خان راضی گوید:

راضی سخنوران همه دانند در سخن   الوند را کمر شکند سـنگ زور مـا[3]

سنگ نمک: یعنی[5] آن نمک است که از کان برمی‌آید و به هندوستان کانش در صوبهٔ پنجاب متّصل به نمکسار است و اقسام نمک بسیار است؛ لیکن نوع پاک و خوبش کانی نمکسار است. تأثیر گفته:

---

[1] ل و ب: می‌شکست

[2] ب: ندارد

[3] خ: پا

[5] ل و ب: به معنی

از چشم شور شاهد می دور خوشتر است

سنگ نمک بجاست که مینا نمی‌شود

فایده

راقم اوراق می‌نویسد که مینا می‌شود. باز آن را به شراب پر کردن و نکردن اختیار است. چه از سنگ نمک، ظروف از عالم پیاله و صراحی و رکابی و امثال آن می‌سازند و آن برای خوردن چیزی که محتاج نمک باشد، مثلاً بادرنگ و جغرات، از این عالم[1] دیگر هرچه باشد، به کار می‌آید. به شرطی که هرچه در آن بگذارند، زود به صرف آرند و الّا ظرف و مظروف هر دو ضایع می‌گردد. حمید علی خان متصدّی نمکسار که الیوم[2] در خالصه مقرّر است، ظروف مذکور حتّی[3] تا پان‌دان[4] و فتیله‌سوز هم برای فقیر[5] فرستاده بودند.

سنگ یده: به فتح سین مهمله و کاف مکسور فارسی[6]، نوعی است از سنگ که چون ترکان به افسونی که مقرّر ایشان است، استعمال نمایند، ابر و باد و برف و باران به افراط می‌شود. میرزا رضی دانش مرحوم گفته:

چشم من حلقهٔ ماتم‌کده را می‌ماند

مژه‌ام سبزهٔ آفت‌زده را می‌ماند

باعث ریزش باران سرشکم شده است

دل سنگین تو سنگ یده را می‌ماند

محسن تأثیر گفته:

---

[1] ب: عالم است

[2] خ: بالیوم

[3] ل: چینی؛ ب: حتّی که

[4] خ: پایدان

[5] ب: فقیر ارمغانی

[6] ب: فقط "به کاف مکسور" را دارد.

عاشق که چو باران نکند[1] گریه ندیدم

سنگ دل خوبان همه سنگ یده باشد

نقل

در عهد پادشاه محمّد شاه غازی - خلّدالله ملکه و سلطانه- در ایّامی که نوّاب صاحب سیف‌الدّوله عبدالصّمد خان بهادر دلیر جنگ مغفور مبرور[2] ناظم مُلتان بودند، ترکی که از این عمل واقف بود، از ترکستان آمده بود و به موجب فرمودهٔ ایشان این عمل کرده بود. ابر و باران و ژاله به افراط شد. چون این معنی از روی سوانح و وقایع به عرض اقدس اعلی رسید، فرمان فلک‌شان[3] در باب رسیدن ترک مذکور به حضور پرنور به نام نامی نوّاب صاحب ناظم ورود یافت؛ چنانچه راقم مسطور روانه کرده بود. لیکن چون پیش از ورود، آن ترک مرقوم از عنایت نوّاب ناظم کامیاب شده، به وطن مراجعت نموده، اتّفاق آمدنش به حضور نشد.

سوهان روح[4]: به معنی آزاردهنده جان است در کمال مرتبه.

سوخته: دو معنی دارد: یکی خود مشهور، دویم اهل روم فاضل و طالب علم را گویند؛ چنانچه[5] در فرهنگ جهانگیری می‌نویسد.

سهم‌الغیب: سهم دو معنی دارد: یکی تیر و دویم حصّه و معنی غیب مشهور است[6]. در این صورت معنی سهم‌الغیب حصّهٔ غیب و تیر[7] غیب هر دو می‌تواند شد. چنانچه محسن تأثیر گوید:

---

[1] خ: بکند، ل و ب: نقطه ندارند؛ متن ضبط اصلاح‌شدهٔ مصحّحان به استناد آنندراج است.

[2] ل و ب: ندارند

[3] ب: فلک‌نشان

[4] خ: سورساتِ سوهان روح؛ ولی ل و ب "سورسات" را ندارند و به نظر می‌رسد که قرار بود به تنهایی مدخل شود و نشد.

[5] ب: ندارد

[6] ب: ندارد

[7] ل و ب: تر

کیست کز غمزهٔ او[1] تیر نهانی نخورد
صف مژگان کجش ترکش[2] سهم‌الغیب است

و سهم‌السعادت مصطلح منجّمین نیز[3] است.

سیاه‌پشت: نوعی است از انواع کبوتر[4].

سیاه‌قلم: عبارت است از تصویری که مصوّران چون می‌خواهند که شبیه کسی کشند، اوّل به مرکّب استخوان‌بندی آن را به طریق مسوّده درست می‌نمایند، بعد از آن از روی آن تصویر رنگ‌آمیز ترتیب دهند و گاه تصاویر[5] خیالی را هم سیاه‌قلم کشند. کلّیه اینکه آنچه رنگ‌آمیزی نداشته باشد، سیاه‌قلم است. یکی از اساتذه گفته:

خطش نه صورت مانی نه نقش بهزاد است
که این سیاه‌قلم کار دیگر استاد است

سیاهی کردن چیزی از دور: به معنی نمودار شدن آن چیز است، لیکن از دور. میرزا رضی دانش مغفور گفته:

در آن وادی که من می‌باشم آبادی نمی‌باشد
سیاهی می‌کند از دور گاهی چشم آهویی

لمصنّفه

به صحرایی که بی‌او ریختم طرح وطن آنجا
سیاهی می‌کند از دور گاهی بخت من آنجا

سیب آرایش: بهترین نوع سیب است و در اصفهان پیدا می‌شود. میرزا زکی متخلّص به ندیم گفته:

---

[1] ب: تو
[2] خ: نرگس
[3] ب: "نیز از اصطلاح منجّمین" به جای "مصطلح منجّمین نیز"
[4] ب: کبوتر که پشتش سیاه باشد
[5] ل و ب: تصویر

غبغب ساقی به کف آریم در مستی ندیم
ضعف دل را چاره‌ای از سیب آرایش کنم

سیب دلیلی و سیب عنبرین: هر دو نوع سیب است. اوّلین محسن تأثیر گفته:

به یوسف راهبر گردید آن چاه زنخدانم
دلالت کرد این سیب دلیلی تا به کنعانم

سیب نقشی: سیبی را گویند که به صنعتِ صنعت‌پردازان ابیات مناسب بر آن نقش می‌باشد.

فایده[1]

واضح باد که اگر رنگ سیب سرخ می‌باشد، نقش ابیات زرد می‌باشد و اگر سیب زرد است، نقش ابیات سرخ. گویند وقتی که ثمر مذکور هنوز بر شاخ بارش[2] می‌باشد، عملی[3] می‌کنند که تا ز[4] تربیت آفتاب، بعد پختگی، این صورت پیدا می‌کنند و نقش محنت صاحب صنعت درست می‌نشیند. بهتر خود سیب سمرقند است؛ لیکن در هند به کشمیر بهتر از شهرهای دیگر می‌شود.[5] جای‌های دیگر که هست خورد به قدر آملهٔ نارس [و][6] آن نیز[7] ترش است و پخته‌اش زرد و میخوش و بو مطلق ندارد و اصلاً مشابه به سیب کشمیر نیست و آن را "سیب هزاره" نامند و سیب نقشی کشمیر را راقم حروف مکرّر تماشا کرده.

---

[1] ب: ندارد
[2] ب: نارس
[3] ب: عمل
[4] ل و ب: از
[5] ب: می‌شود و
[6] ب: دارد
[7] ل و ب: سبز

سیخ کردن کمر: به معنی راست کردن کمر است. در مقامی گویند که کسی برای کاری راست بنشیند. گویند که کمر سیخ کرده است. تأثیر گفته:

از نخستین نگهت مست و خرابم[1] کردی
کمری[2] سیخ نکردم که کبابم کردی

سیرچشم: که دل و چشم سیری داشته باشد و طامع و لجوج نباشد. "گرسنه چشم" به خلاف آن است.

سیر نیم‌سیر: عبارت است از آن[3] رنگی که در آن هردو سبزی یعنی کاهی و پسته‌ای که اوّلین سیر است و دویمی نیم‌سیر یافته شود.

سیم‌بندی: نوعی است از چراغان، [چه سیم] [4] در فارسی مطلق تار نیز آمده؛ لهذا چراغان مذکور را سیم‌بندی گویند.

سیم شاخدار و نقرهٔ شاخدار: به معنی نقره خالص است که آن را هندی‌زبانان *چاندی*[5] گویند. محسن تأثیر گفته: رباعی

دردِ تو به دل چو گرگ بر گلّه زند
شوق تو به جان چو برق بر غلّه زند
سیمین بدنی که از تو من می‌بینم
با نقرهٔ شاخدار سرکلّه زند

سیمک: به کسر سین مهمله[6] و کاف تازی، نام یک چیزی است که از آهن یا چوب مانند میل سرمه پیش علاقه‌بندان می‌باشد و علاقه‌بندان وقتی که ابریشم را تاب دهند، سیمک را در میان آن ابریشم پیچی داده، چند

---

[1] ب: خرام؛ ل: "چو مست حیرانم" به جای "مست و خرابم"
[2] خ: کمر
[3] ب: "عبارت است از آن " را ندارد.
[4] ل و ب: دارند
[5] *Chandi*
[6] ب: ندارد

مرتبه می‌گردانند و از این عمل آن ابریشم تاب خورده، صاف و هموار شود

[فایده]

واضح باد که تحقیق اصطلاح مذکور از خدمت خان‌صاحب قزلباش خان متخلّص به[1] امید در میان بود که در این ضمن مغلی تازه از ولایت رسیده، وارد گردید[2]. او نقل کرد حقیقت سیمک این است که والدۀ آن شخص مهارتی در علاقه‌بندی داشت. یاد دارم که چون این قسم چوبی را در ابریشم پیچی داده، چند مرتبه می‌گردانید و ابریشم را صاف می‌نمود، می‌گفت که سیمک زده‌ام. تأثیر گفته:

از گل آن کفش نعل ماه نو در آتش است

ماه بر ابریشم آن زلف سیمک می‌زند

سیم گل: به سین مکسور مهمله و کاف مکسور فارسی[3]، به معنی گلی است که سفید می‌باشد و عمارت‌ها را از آن سفید می‌نمایند و به هندوستان اطفال براهمه در ایّام طفولیّت بر تخته مشق کنند. محسن تأثیر گوید:

در کیش من ذخیره ز بس تنگ[4] همّت است

قارون شوم چو خانه خود سیم گل کنم

سینه‌بند طفلان: پارچه‌ای را گویند که بالای رخت در گلوی اطفال بندند تا رخت از لعاب دهن ضایع نگردد و سینه‌بند زنان عبارت است از چیزی [که][5] زنان پستان را به[1] آن پوشند و به انواع تکلّف سازند و آن زیر پیشواز[2] نهان می‌باشد.

---

[1] ب: " متخلّص به" را ندارد.

[2] خ: گردیده

[3] ب: فقط عبارت "به کاف فارسی مکسور" را دارد.

[4] ب: ننگ

[5] ل و ب: دارند

سینه سپر کردن: کنایه از ثبات قدم است در حوادث. تأثیر گفته:

چو غنچه سینه سپر می‌کنیم و خندانیم
در آن مصاف که صد زخم هست و مرهم نیست

سینی: معنی رکابی است خواه از چینی باشد خواه از طلا و نقره. تأثیر گفته:

روشندل آنچه از خود کم کرد، کم نگردد
پیه از چراغ ریزد، در سینی چراغ است

سیه‌بهار: به معنی بهار با افراطی [3] است. شیخ محمّد علی حزین گوید:

هزار رنگ گل داغ در کنار من است
جنون کجاست که جوش سیه‌بهار من است

سیه کاسه: کنایه از دون‌همّت است. این معنی ملّا ساطع نوشته.[4]

سیه مست و سیاه مست: هردو به معنی مست طافح است و آن مشهور است.

امثال موزون

- سالی که نکوست از بهارش پیداست.
- سخت می‌گیرد فلک بر مردمان سختگیر.
- سخن آیینه مرد سخنگوست.
- سخن بسیار دانی اندکی گوی.
- سخن تا نپرسند لب بسته دار/ گهر نشکنی تیشه آهسته دار.

---

[1] ب: از

[2] ل و ب: پشواز

[3] ب: بافراطی؛ ل: باداطی

[4] پس از این در خ مدخل "سیه‌جرده" بدون هیچ توضیحی آمده و ل و ب هم آن را ندارند.

- سخن یکی است، دگرها عبارت‌آرایی است.
- سر بنه سجده‌گه کبر و مسلمان آنجاست.
- سرشت خوی بد را دایه داند.
- سر گاو عصّار از آن درگه است/ که از کنجدش ریسمان کوته است.
- سرم را سرسری متراش و از سر وا مکن ما را.
- سزای کون کافر کیر ملحد.
- سگ نشیند به جای کیپایی[1].
- سلام روستایی بی‌طمع نیست.
- سوز باید مرد را گو ساز بی‌آهنگ باش.
- سهل باشد پیش مفلس کار یک خروار زر.

این مثل که نوشته می‌شود سوای امثال نوشتهٔ میرزا محمّد قزوینی است:

- سگی را اگر کلوخی بر سر آید/ ز شادی برجهد کاین[2] استخوان است.

[امثال] غیرموزون

- سایه‌پرور[3] است.
- سبک‌عنان است.
- سپر انداخته است.
- سپرداری می‌کند.

---

[1] کیپایی: یا گیپایی، کیپاپز، فروشندهٔ نوعی طعام به نام کیپا. (نک: معین)
[2] ب: لیکن
[3] ب: سایه‌پرورد

- ستر بی‌بی از بی‌چادری است: این مثل داخل امثال جمع کردهٔ میرزا محمّد قزوینی نیست.
- سخت زنی سخت خوری[1].
- سختگیر دیرگیر است.
- سخت و سُست دنیا ندیده است[2].
- سخن راست از دیوانه بشنو.
- سخن راست تلخ می‌باشد.
- سخن از سخن برمی‌خیزد.
- سخن پا در هوا می‌گوید.
- سخن را سال و ماهی نمی‌باشد.
- سخنش شترگربه است.
- سخن شنیدن بیخ دولت است.
- سخن گواه حال گوینده است.
- سخی و بخیل را سر سال برابر است: این مثل به هندی چنین گویند: *سخی سوم کا برس مین لیکها برابر هی*[3].
- سر بریده سخن نمی‌گوید.
- سر به سر راضی نیست.
- سر به گریبان خود فرو برده.
- سر خارهای عالم تیز کرده.
- سر خر پیدا شد.

---

[1] خ: چوری

[2] ل و ب: ندارند

[3] Sakhi Som Ka Bars Mein Likha Barabar Hai

- سررشته گم کرده است.
- سر زلف می‌نماید.
- سرسری می‌گوید.
- سرش را باید جنبانید.
- سر فتیله چرب می‌توان کرد: هرگاه امرد ناقبولی به دست بی‌دولتی افتد و به او گویند: این زشت قابل این عمل نیست. بگوید: من هم می‌دانم؛ لیکن سر فتیله چرب می‌توان کرد. یعنی آبی بر آتش شهوت می‌توان زد.
- سر کلاوه پیدا نیست.
- سرکه جایی ترش است که آب نباشد.
- سرکه‌فروش است.
- سرکه هرچند ترش است، به طلب می‌ارزد.
- سر گل و وسمه [و][1] حنا.
- سر مار را باید کوفت.
- سر ما نداری از سر واشو.
- سر مردی راستی[2] است.
- سر و پوز درهم کشیده.
- سرود به یاد مستان داد.
- سری در میان سرها درآورده.
- سزای گران‌فروش نخریدن است.

---

[1] ل و ب: دارند

[2] خ: راست؛ متن از ل و ب و الف است.

- سفرهٔ ناچیده یک عیب دارد و چیده[1] صد عیب دارد: این مثل نیز سوای امثال میرزا محمّد است.[2]
- سفید نمی‌تواند شد.
- سگ از دکان آهنگر چه خواهد برد؟
- سگ از نان و کلیچه نمی‌گریزد.
- سگ باش و برادر کوچک مباش.
- سگ به قلّادهٔ رنگین شکار نکند.
- سگ به هفت دریا پاک نشود.
- سگ پاسوخته است.
- سگ پس در محتسب است.
- سگ حق‌شناس به از آدم ناسپاس.
- سگ داند و کفشگر که در انبان چیست.
- سگ زرد برادر شغال است: هرگاه خواهند گویند[3] فلان ناکس در اعمال و افعال به فلان ناکس شبیه است، مثل مسطور گویند.
- سگ سیر و قلیه ترش.
- سگ کاشی به از اکابر قم.
- سگ کوی لیلی است.
- سگ هرزه مرس است: یعنی در دنبال همه کس می‌رود و با همه کس رام است.
- سلامتی آزارش می‌دهد.

---

[1] خ: چنده

[2] این توضیح پیش از مثل آمده و جابه جایی ترجیح مصحّان جهت یک‌دست شدن متن است.

[3] ب: بگویند، ل: ندارد

- سلامت رو است[1].
- سلسله جنبان است.
- سلطنت گرچه لحظه‌ای[2] بود، مغتنم است.
- سنگ آید، به پای لنگ آید.
- سنگ به جای خود سنگین است.
- سنگ در کونش می‌نهی و[3] آهک می‌شود.
- سنگ روی یخ است.
- سنگ سنگ می‌شکند.
- سنگ مفت و کلاغ مفت.
- سوداگر پنیر در شیشه می‌خورد.
- سود سفر سلامتی است.
- سود ماهی به گند ماهی نمی‌ارزد.
- سود نخورده در جهان بسیار است.
- سوراخ در آسمان نخواهد شد.
- سوراخ غلط کرده است.
- سه سر به هم مرسان: هرگاه شخصی خواهد میان دو کس فتنه بهم رساند، مثل مسطور گویند.
- سیاه‌اندرون است.
- سیاه‌دل است.

---

[1] خ: زدست
[2] ل و ب: "گر همه یک لحظه" به جای "گرچه لحظه‌ای"
[3] ل و ب: ندارند

- سیاه‌زبان است.
- سیبی را که به هوا اندازند تا فرود آمدن هزار چرخ می‌خورد.
- سیر را چه غم گرسنه است؟: به هندی چنین گویند: کھایا[1] کیا جانے[2] بھوکے کا حال[3].
- سیری نخورده‌ایم که از بوی گندش بترسیم.
- سیلی نقد به که حلوای نسیه.

---

[1] ل: رگھایا
[2] خ: حانی
[3] Akhaya Kya Jane Bhuke Ka Hal

باب الشين المعجمه

شاخ آهو: یکی خود مشهور، دویم کنایه به وعدهٔ دروغ است؛ چنانچه این مصرع مشهور است: "برات عاشقان بر شاخ آهو".

شاخ تفنگ: به معنی سه‌پایه‌ای است که همراه تفنگ می‌باشد. یحیی کاشی گفته:

ستون شد ز بس بار آهن به چنگ[1] دو دست پیاده چو شاخ تفنگ

شاخچه‌بندی: به معنی تهمت و افترا بستن در حقّ شخصی. ملّا ساطع به قلم آورده.

شاخ شاخ: به معنی گوناگون و رنگارنگ است. ملّا ساطع نوشته.

شاخ‌شانه و شخ‌شانه: به معنی ترسانیدن و به معنی خودنمایی نیز آمده. میرزا زکی ندیم گفته:

چشم ندیم ناتوان سیلاب خون سازد عیان

این دجله تا باشد روان شخ‌شانه بر جیحون کند

شاخ گیسو: کنایه از موهاست که یکجا در سر جمع شده باشد و آن را به هندی *لت*[3] نامند. این معنی نیز ملّای مسطور [ملّا ساطع] نوشته.

شادروان مروارید: نام لحنی است در مصنّفات *باربد*[4].

---

[1] خ: به جنگ

[3] Lat

[4] ل: ندارد؛ ب: باربد بوده است

شاطر: به معنی جلودار است که پر بر سر می‌زنند و زنگ در کمر می‌بندند و جلو اسپ نگاه می‌دارند. تأثیر گفته:

دلیل رفعت قدر فروتنی همه[1] بس

که شاطران همه جا از سوار در پیش‌اند

شال‌پوشی: به معنی اختیار کردن لباس فقر است. محمّد سعید اشرف گفته:

وجد صوفی فیض گردون را ز خود پس کردن است

شال‌پوشی دشمنی با چرخ اطلس کردن است

شان موم و شان عسل: عبارت است از آنکه زنبوران یک چیزی مشبّک آشیانه‌طور[2] می‌سازند و از آن عسل و موم حاصل می‌گردد و به هندی *چهته شهد*[3] آن را نامند. طاهر وحید گوید:

مانند شان موم که ریزند شمع زآن[5]

شد خانه‌ها خراب که سروت نهال شد

فایده[6]

در یکی از نسخه‌های معتبر به نظر رسیده که در نوع زنبوران همگی قاعدهٔ سلطنت مضبوط است. پادشاهی اینها را می‌باشد در کمال نسق و فرمانروایی و از همین زنبوران وزیر و سپه‌سالار و شحنه دارد و به دربانان دروازه تأکید است هر زنبوری که بر دربار[7] پادشاهی بیاید، بدون اجازت وزیر آن را درون نگذارند و پیش وزیر رجوعش کنند و قاعدهٔ وزیر آن

---

[1] ل و خ: این
[2] ب: به طور آشیانه
[3] *Chatta-Shahd*
[5] ل و ب: از آن
[6] ب: ذکر زنبوران
[7] ب: بر درگاه؛ ل: در بارگاه

است که به زنبوری گوید تا دهن آن زنبور بارطلب را بو کند. اگر آن زنبور دهنش را خوشبو یافت، حکم کند که در بارگاه سلطانی بار دهند و اگر دهنش را عطراگین نیافت و رایحهٔ مخالف طبیعت به دماغش رسید، به شحنه فرماید آن[1] را دونیم زند. چه حکم پادشاه اینهاست که هیچ زنبوری از چیز مکروه و بدطعم قوت خود حاصل نکند و از چیز پاک و لطیف و خوشبو تمتّع برگیرد. از اینکه در صورت ارتکاب به چیز کثیف[2]، خلاف حکم کرد، بنا بر عزّت دیگران مستوجب سیاست گردید. گویند جمشید پادشاه قوانین خلافت و جهانداری از اینها[3] یاد گرفته بود.

شاه دزد: به معنی دزدی است که در فنّ خود ممتاز و در قوم خود سرافراز باشد. تأثیر گفته:

شاه‌بیتی[4] ز من حریفی برد روشنم شد که شاه دزدی هست

نقل دزد[6]

به تقریب مذکور دزد، احوالی به طریق یادگار مرقوم قلم آشفته‌نگار می‌گردد. یعنی حالا که سال یک‌هزار و یک‌صد و پنجاه و هفتم هجری[7] است، از چندی کمال سعی و اهتمام در تحریر این نسخه که موسوم است به مرآت‌الاصطلاح دارم و هرگاه یکباره از امور دنیا که خاک بر سرش باد[8]، فراغتی میسّر می‌شود تا طاقت مدد می‌کند، آنچه باید نگاشت، می-

---

[1] ل و ب: تا آن

[2] در هرسه نسخه: کسیف؛ ضبط متن اصلاح‌شدهٔ مصحّحان است.

[3] ب: زنبوران

[4] ل و ب: شاه‌بیتم

[6] ب: "احوال مصنّف" به جای "نقل دزد"

[7] ب: ندارد

[8] خ: لفظ " باد" دو بار تکرار شده

نگارم. اکثر اتّفاق افتاده از سر شام که قلم به دست گرفته‌ام، وقتی در قلمدان گذاشته‌ام که آفتاب از مشرق یک نیزه[۱] قد کشیده و دوات مرکب و صدف شنجرف، هنگامی از پیش نظر برداشته‌ام که سیاهی شب و سرخی شفق صبح به رنگ لاله نعمان یکجا در پیالهٔ آسمان حل گردیده. کمتر میسّر آمده باشد که به طور خود چند مژه خواب و بر وقت استیعاب لذّت طعام و آب کرده باشم. در آن ایّام دود چراغ که می‌خوردم، به سان لاله از کاسهٔ سرم می‌نمود و نفسی[۲] که می‌سوختم، مانند شمع فانوسی از پیراهن[۳] نمودار بود. در همان روزها بیست و هشتم محرّم‌الحرام سنهٔ صدر، شنبه دو پهره و شش گھڑی شب گذشته، بعد از فراغ طعام نشسته بودم و بیڑهٔ پانی به دست گرفته، برگ بر سر اوراقِ پان پیچیده‌اش را وا می‌نمودم که کنیزی حقّه‌ای آورده، پیش رو گذاشت. اراده کردم که دمی چند کشیده، به شغل تحریر پردازم و تا آراستگی پذیرفتن صفحهٔ فلک به سرلوح طلایی خورشید، ورقی چند رقم سازم که در این اثنا قلماقنی[۴] که خالی از هوش نیست، بر پشت بام برآمد. دید دزدی از طرف دیوار پشت حویلی سر برآورده، در تفتیش احوال مردم است. قلماقنی[۵] مذکور نظر بر اینکه مبادا غلطی در حس واقع شده باشد، خود را در پس دروازهٔ زینه[۶] کشیده، خوب به قراولی پرداخت و آن شکار بر سر تیر رسیده را عین ساخت. چون به تحقیق رسید که آدم است، به آهستگی از زینه فرود آمده و دو سه کس دیگر از کنیزکان را رفیق خود ساخته، به این اراده تا او را دستگیر سازد، بار دگر قصد پشت‌بام نمود. در این وقت آن سگ از سر دیوار به

---

۱ خ: نقطه ندارد

۲ خ: نقشی

۳ ل و ب: پیراهنم

۴ قلماقنی (*Qilmaqni*) = کنیز نگهبان (نک: پلاتس)

۵ هرسه نسخه: قلماقن

۶ زینه = نردبان، پلکان

لب بام خوابگاهِ نورچشم رای فتح سنگھ[1] – طالَ عُمرَه– رسیده، در صدد فرود آمدن به صحن حویلی بود. ناگاه نظرش بر آن جماعه افتاد و تا اینها خود را به او رسانند که آن ناپاک چون سگ سوخته‌پا، داد سگ‌دویی[2] و زود از جا روی، داد. در این ضمن شوری بلند شد. فقیر از دالان عمارت به صحن خانه آمدم و گفتم: ها[3]! دنبالش بتازید و کارش به تیر و بندوق تمام سازید[4]. نورچشمانِ از جان عزیزتر نیز از خوابگاه‌های خود رسیدند و هم بکسریه‌های[5] چوکی[6] به آن طرف سری کشیدند. مشعل و مهتاب افروخته گردید و های و هوی "بگیرید و ببندید" سر به فلک کشید. غرض که هنگامهٔ غریبی برپا گشت. لیکن لِلّه الحمد که به خیر گذشت. فردایش حسب‌الامر نوّاب صاحب وزیرالممالک بهادر عمله و فعلهٔ کوتوالی به تحقیق مراتب این امر وارسید و به اهتمام‌شان امکنه که در بعض حویلی قرب و جوار سرکوب[7] بود، منهدم گردید. معلوم ارباب فطرت باد که مسوّد اوراق از هنگام انتشار سفیدهٔ صبح شعور، خوکرده‌ام به اینکه شب‌ها به بیداری بگذرانم و اکثر اوقات شب را، خواه به صحبت احباب خواه به شغل کتاب به روز رسانم، زیرا که گفته‌اند: صحبت به شب انداز که صحبت گل شب بوست.

---

۱ *Rai Fath Singh*

۲ ل: سگ‌روی؛ ب: سگ‌دوی

۳ ل و ب: هان

۴ خ: سازند

۵ ب: یکسریه؛ ل: بکثرت های؛ الف: بکسرنهای؛ بکسریه: نام قومی از راجپوتان ساکن مرادآباد که اهالی آنجا غالباً به کار نگهبانی اشتغال داشتند و به همین خاطر "بکسریه" به معنی نگهبان به کار می‌رفته است (نک: اردو لغت). آنندرام مخلص در جای دیگر می‌نویسد: " بهم رسیدن قریب سیصد کس سائیس و ساربان و بکسریه و غیره برای نوکری امر محال بود" (مخلص، اقتباس بدایع وقایع، ۳۷۸).

۶ *Chowki* = در اینجا محل نگهبانی (پلاتس)

۷ سرکوب = در اینجا بلندیی که بر قلعه‌ها و خانه‌ها مشرف باشد. (نک: آنندراج)

شاه‌کاسه: کاسه‌ای را گویند که کلان باشد. محسن تأثیر گفته:

ز خلق چشم طمع، ننگ پادشاهان است

به شاه‌کاسه[1] گدایی نمی‌توان کردن

فایده

واضح باد که "چشم" یکی خود معنی مشهور دارد و دویم توقّع و امید است و اکثر این لفظ در مقام توقّع همراه "داشتن" یا "نداشتن" به[2] استعمال می‌آید؛ چنانچه این مصرع بر زبان‌ها مذکور است: "ما ز یاران چشم یاری داشتیم". لیکن در این شعر تأثیر که به قلم آمده، لفظ "چشم"[3] به معنی توقّع بدون[4] داشتن واقع شده. در این صورت، معلوم شد که با لفظ "چشم"، "داشتن" لازم نیست؛ [بلکه "چشم هست" و "چشم نیست" به معنی توقّع داشتن و نداشتن نیز آمده][5] و چشم‌داشت به معنی توقّع است.

شاه‌رگ: به معنی[6] رگ جان است. تأثیر گفته:

مریض عشق چون دستی که بندد تسمه فصّادش[8]

کمر بندد به خون خویشتن تا شاه‌رگ دارد

شاه‌لیمو: به معنی لیموی کلانی است. تأثیر گوید:

جز به شاهی نشود فطرت فقرم قانع شاه‌لیمو شکند حدّت صفرای مرا

---

[1] خ: نشاه‌کاسه

[2] ب: ندارد

[3] ل: فقط چشم؛ ب: "لفظ چشم" را ندارد.

[4] خ: بدان

[5] ل و ب: عبارت داخل قلّاب را دارند ولی در خ نیست.

[6] ب: عبارت است از

[8] هرسه نسخه: فسادش؛ متن اصلاح‌شدهٔ مصحّحان است.

در سهرند لیموی ترش قریب به وزن یک سیر می‌شود؛ چنانچه راقم مسوّد دیده.

[فایده][1]

باید[2] دانست که لفظ "شاه" به معنی بزرگ است. از این جاست که شاه‌کاسه و [شاه‌دزد و][3] شاه‌لیمو به معنی بزرگ و کلان آمده؛ چنانچه گذشت. لیکن همه جا این قیاس نمی‌توان کرد. همانجا استعمال این لفظ به این معنی صحیح است که اهل زبان مقرّر کرده‌اند.

شاه‌نشین: نام مقام بلندی است که اهل دول در عمارت‌ها[4] می‌سازند.

شب‌افروز: نوعی از گل است؛ چنانچه ملّا نوعی گوید:

تو پنداری ز انوار شب‌افروز چمن مهتاب پوشیده است در روز

شب‌باز: به معنی بازیگری است که شب‌ها در خیمه به روشنی چراغ تصاویر را به حرکت آرد و خود[5] در پس خیمه پنهان [ساخته][6]، مناسب حرکات حرف زند و مردم محفل دانند که این حرف و حرکت را فاعل، صورت است. محمّد سعید اشرف گفته:

تا سحر با عشق‌بازان حرف‌ها در پرده داشت
شمع فانوس خیال آن دلبر شب‌باز من

فقیر مخلص نیز گفته‌ام: لمصنّفه

---

[1] ل و ب: دارد
[2] خ: شاه‌لیمو باید
[3] ل و ب: دارند
[4] خ: عمارت‌های
[5] خ: خود را
[6] ل و ب: دارند

هر زمان آرد به روی کار نقش تازه‌ای

پیش بینا خیمهٔ شب‌باز گردون بوده است

شب به خیر: کلمه‌ای است که دوستان با همدیگر وقت آمدن و رفتن هنگام شب گویند. یکی از اساتذه گفته: مصرع

تکلّفی به میان نیست شب به خیر اکنون

شبچره: عبارت است از آن میوه که در شب‌نشینی‌ها خورند. همچنین به معنی چرا کردن حیوانات در شب. ناصر خسرو گفته:

گرگ آمده[1] گرسنه، در و دشت بر بره

افتاد در رمه، رمه رفته به شبچره

تأثیر گفته:

روزی فطرت‌بلند، در خور همّت رسد

لایق دندان صبح، شبچرهٔ انجم است

خان‌صاحب مهربان سراج‌الدّین علی خان - سلّمه الرّحمن- در این مقام نوشته‌اند: ممکن لفظ شبچره در اصل به معنی چرا کردن حیوانات در شب باشد و اینکه به معنی میوه که در شب‌نشینی‌ها خورند، استعمال می-شود، گویا که از آن مأخوذ است و الّا به نسبب "چریدن" به آدمی، خالی از قباحتی نیست. راقم سطور می‌نویسد: اگرچه اعتراض ایشان بجاست؛ لیکن این را چه علاج؟ بعض اعزّه اشتهای صافی دارند که توان گفت چریدن حیوانات را هیچ نسبتی به بلعیدن و آشامیدن‌شان نیست. بسم الله! مصرع: "گواه عاشق صادق در آستین باشد[2] ".

---

[1] ل: که کسامد

[2] ل و ب: دارم

احوال گهنشام[1] خدمتکار

فقیر مخلص خدمتکاری دارم گهنشام نام که خانه‌خراب هر دو وقت شش سیر بلع می‌کند. نوبتی تب نوبت داشت، اشتهایش زایل گردیده بود؛ طعام مُزوّره[۲] آن گیدی[۳] خر مزوّر[٤] سه سیر آش جو بود که یک سیر شکر در آن داخل کرده، کاسه را به سرکشید.

نقل

شخصی پیش طبیبی رفت و از عدم اشتها شکایت کرد. طبیب چون نبضش دید، خیلی امتلا یافت. پرسید که امروز چه خورده‌ای؟ گفت که گویا هیچ نخورده‌ام و چگونه خورم که ز[٥] بوی طعام طبیعت نفرت می‌کند. طبیب گفت که حرکت نبض خود ممتلی معلوم می‌شود. گفت: اگرچه اشتها مطلق نداشته‌ام، لیکن بنا بر اینکه تا صفرا به حرکت نیاید، قدری ناشتا کرده‌ام. طبیب گفت: بیان کن. گفت: پنج سیر یخنی‌پلاو کم‌روغن و دو سیر دوپیازه و دو سیر آرد نان فطیری پخته آورده بودند، خورده‌ام. طبیب که مردی ظریف و صاحب‌طبع بود، گفت: بنشین! کتاب دیده، نسخه نوشته می‌دهم. جلد[٦] کتاب طلبیده و اوراقش برهم زده، از دست بگذاشت و گفت: ای یار عزیز! هرچند تفحّص نمودم، نسخه‌ای که از آن تو را اشتها پیدا شود، به نظر نرسید؛ لیکن تدبیری به خاطر گذشته [که][۷] اگر آن را به عمل آری، ظنّ غالب خود این است که فایدهٔ کلّی به مزاجت کند. گفت:

---

۱ ل و ب: گهنسیام؛ *Ghanshyam*

۲ ل: هرروزه

۳ گیدی = قرمساق، دیوث. (نک: معین)

٤ ل: هرروز

٥ ل و ب: از

٦ ب: چنانچه چند جلد

۷ ل و ب: دارند

بیان باید فرمود. گفت: مرا به خانهٔ خود ببر و بکش. بعد از آن گوشت و استخوانم را در[1] سایه خشک ساز و از آن سفوفی[2] ترتیب ده و به کار بر. البتّه که از این عمل اشتهایت پیدا شود.

شب خمار: عبارت است از آن شب که در خمار بگذرد. حکیم حاذق گفته:

هزار شکر که ما و تو هردو هم‌بزمیم
شب شراب گذشت و شب خمار گذشت

شب‌خوش: کنایه از رخصت است یعنی کلمه‌ای باشد[3] که وقت وداع گویند هنگام شب. این معنی را ملّا ساطع نوشته.

شب شراب: به معنی آن شبی است که بزم شراب آراسته شود.

شبگرد: شخصی که شب بگردد و به این اعتبار، عسس را گویند. یکی از استادان گفته:

دلم در زلف او گم گشت و من با[4] شانه پیچیدم
که در شب هرچه گم گردد، دهد شبگرد تاوانش

شب‌گز: به کاف عجمی مفتوح و زاء معجمه، نام جانوری است که شب‌ها می‌گردد؛ مثل پشّه.

احوال پشّه

چون به تقریبی نام پشّه به زبان قلم رسیده، از آنجا که در ایّام تابستان خیلی ایذا از آن می‌کشیم، بی‌اختیار سطری چند در این باب

---

[1] ب: به
[2] ب: صفوفی؛ سَفوف: داروی کوفتهٔ بیختهٔ معجون ناکرده. (نک: دهخدا)
[3] ب: "یعنی کلمه‌ای باشد" را ندارد.
[4] خ: در

تحریر گردیده. چه اگرچه این بیت‌المال در تمام شاهجهان‌آباد به افراط است، لیکن در حویلی بیتوتت فقیر بنا بر داربست تاک و گلکاری و آب و[1] نهر جا به جا جاری، کثرت تمام بلک[2] هجوم عام دارد. شب‌ها مطلق خواب نمی‌برد؛ چه مذکور خواب است؟ که رنگ از روی[3] هوش می‌پرد. سر شام جوق‌جوق از شاخ و برگ تاک برآمده، صف جنگ می‌آرایند و در روز خونی که از خوردن یاران باقی می‌ماند، شب اینها بلع می‌فرمایند و طرفه این است که نظر به مضمون رباعی عارف کامل میرزا عبدالقادر بیدل- علیه‌الرّحمه- محو رضا باید بود و تدبیر دفع این مشتی ظالم مظلوم‌نام نباید نمود. رباعی این است:

رباعی

تا کی دامن به گرد ظلم آلودن؟

باید رحمی به حال خود فرمودن

از کشتن پشّه‌ای ضعیف ای عاقل!

خونی که چکد خون تو خواهد بودن

دو رباعی متضمّن مضمون پشّه فقیر نیز دارم؛ چنانچه مرقوم می‌گردد:
لمصنّفه

از پشّه که سوزش[4] ز حد افزون دارد

یک شهر شکایت، دل محزون دارد

---

[1] ل و ب: ندارند
[2] ل و ب: بلکه
[3] ب: ندارد
[4] ب: شورش؛ ل: نقطه ندارد

بر روی هوای نیست صف‌آرا به عبث

این فوج ارادهٔ شبیخون دارد

لمصنّفه

از پشّه که امسال[1] ز پار است افزود آرام شد از مزاج عالم مفقود

تدبیرپذیر نیست زخم نیشش کاین نیزهٔ[2] خوابیده بود زهرآلود

شب گل: به سین مفتوح و کاف فارسی مضموم، به معنی شب‌های فصل گل است که هوایش در مرتبهٔ اعتدال می‌باشد و نیز عبارت از آن شب است که در گلبن‌زار بگذرد[5]. ملّا مفید بلخی گوید:

خط شبرنگ برون زآن لب گل می‌آید

مژده ای باده‌پرستان! شب گل می‌آید

عندلیبان! چه بلا شور و فغانی دارند

بی تو بوی شب خون از شب گل می‌آید[6]

شبگیر: به معنی راهی که آخر شب قطع کنند. میرزا صایب مغفور فرماید:

وصل زلف او به دست کوشش و تدبیر نیست

دوری این راه از کوتاهی شبگیر نیست

شب‌نشین: به معنی شب ماندن است. میرزا دانش گفته:

شب‌نشین در سایهٔ ابر بهاری می‌کنم

تا چراغ برق می‌سوزد، شب ما روشن است

---

[1] خ: امثال

[2] خ: تیره؛ ل: نقطه ندارد

[5] ل: نگردد؛ ب: بگردد

[6] ل: این بیت را ندارد

میرزا صایب- علیه‌الرّحمه- فرماید:

شب‌نشین با دختر رز عمر جاوید آورد

فیض آب خضر دارد در دل شب‌ها شراب

شبّ یمانی: لفظ عربی است به معنی پھٹکری[1] است که در فارسی آن را زاگ سفید گویند. آب خاک‌آلود از آن صاف می‌شود؛ چنانچه به امتحان رسیده.

احوال بارش نبات‌دانه‌ها از آسمان

پوشیده مباد در سال یک‌هزار و یک‌صد و پنجاه و سه هجری و بیست و سیوم جلوسی محمّدشاهی در عشره دویم ذیقعده به نواح اتک سر شام لکّه ابری بر روی هوا بهم رسید و هنگامهٔ رعد و برق گرم گردید. من‌بعد به قدرت کاملهٔ حکیم حقیقی نبات‌دانه‌ها که در صورت ترکیب مشابه با ژاله خورد و به اعتبار رنگ و دُهنیّت[2] به موم کافوری بود و شبّ یمانی که عبارت است از پهتکری و گندم از لکّه ابر مذکور فرو ریخت و عجب آنکه این هرسه چیز در قطعه زمینی علی‌حده علی‌حده خرمن بود. خلقی کثیر از آن به خانه‌های خود آورده، انبار و ذخیره نمود. لیکن گندم و شبّ یمانی شب در میان خاکستر گشته، صورت نوعی گرداند و نبات‌دانه‌ها به همان حال اصلی ماند. چون سیف‌الدّوله زکریا خان بهادر ناظم ملتان و لاهور حسب‌الحکم والا به حضور مرسل داشته بودند، راقم حروف به دیدهٔ عبرت دیده و یکباره[3] از آن چشیده بود. مانند شیر نیشکر[4] شیرینی داشت. بعض

---

[1] ل: بهکری؛ *Phitkari*

[2] دُهنیّت: چربش، چربی (دهخدا)

[3] ب: یکپاره؛ ل: حرف سوم نقطه ندارد

[4] ب: سر نیشکر

حکمای هند را اعتقاد آن است که آن برای ضعف بصارت فایدهٔ تمام دارد. فعل الحکیم لایخلو عن الحکمته[1].

شترسواری: کنایه از خوردن روزه است. سلیم گفته:

خوش آنکه نکرد در همه عمر غیر از رمضان شترسواری

شترگربه: به کاف مضموم فارسی، یعنی ناموافق[2].

شراب‌الیهود: شرابی را گویند که یهودان پنهان خورند؛ بلک[3] احتیاط به کار برند تا حرکات مستی هم به وقوع نیاید. یحیی کاشی گفته:

توبهٔ شربت الیهود زاهدان دارد شرف
می چو رندان[4] بر سر بازار می‌باید کشید

احوال فرقهٔ *بام مارگی*[5]

به هندوستان نیز فرقه‌ای است *بام مارگی* که در آیین‌شان خوردن شراب حلال است؛ لیکن در نهایت احتیاط و اخفا. خوب این خود به آیینی[6] است؛ زیرا که به قول خودم ناکردنی‌ها را نباید کرد و اگر باید کرد، برملا نباید کرد. نهایتش طرفه‌ای است که پرستش محل مخصوص زنان را نیز این *چوتیه‌ها*[7] عبادت می‌دانند. روزی نزدیک اینها مقرّر است که آن روز چندی از اهل این ملّت[8] در خانهٔ محفوظی جمع شوند و بزم جشنی

---

[1] یعنی: کار حکیم بی حکمت نیست.
[2] ب: به معنی سخن‌های ناموافق آمده است
[3] ل و ب: بلکه
[4] ل: می‌خوران را
[5] *Bam Margi (= Vam Margi*)
[6] ب: بابتی؛ ل: نقطه ندارد
[7] *Chutiya* = دیّوث
[8] ب: ندارد

بیارایند. زن خوشرویی نیز در آن حلقهٔ فساد حاضر می‌شود و همهٔ اینها از سر تا پا عریان گردیده، به خواندن افسونی چند که متضمّن حلّت این ملّت است، زبان بگشایند و من‌بعد به قاعده‌ای که نزدیک این خمیرمایه‌های فساد معیّن است، به صندل و گل پرستش نصفی از بلبل نمایند. از آن پس پیالهٔ شراب را به گردش آرند و هرگاه سرخوش شوند، به کسی که آن زن *هارگل*[1] گلوی[2] خود بدهد، او متوقّف شود و دیگران[3] افتان و خیزان گام بر جادهٔ رخصت گذارند. چون خانه خلوت شود، [آن هارگرفته در خدمتکاری آن زن به مقدور قصور نمی‌کند؛ بل رضامند می‌سازد][4].

شراب قرق: شرابی که حکام آن را ممنوع نمایند و نگذارند که کسی بفروشد. شفیع اثر گفته:

محروم نگاهش شدم از وضع رقیبان

مانند شراب قرق این باده گران شد

شربت ابریشم: شربتی است که جزو اعظمش ابریشم خام است و نسخه‌های آن بسیار است. معطر و معنبر می‌باشد و مقوّی دل و دماغ و تفریح‌آور است. فقیر مخلص گفته:

به تفریحی دل اندوهگینم می‌کند[5] یارب

که گردد شربت ابریشم از خط لعل شیرینش

شست و شو دادن: معنی لفظی[6] ظاهر و به مجاز کنایه از تنبیه و تأدیب نمودن است.

---

[1] هارگل (*Har – Gul*) : گردنبندی از گل که در هند مرسوم است.

[2] ل: از گلوی

[3] ب: دیگران ناچار

[4] خ و ل: "از لنگ در خدمتکاری شکست به مقدور قصور نمی‌رود" به جای عبارت داخل قلّاب.

[5] ل و ب: می‌کشد

[6] ل و ب: لفظی آن

شصت‌آویز: نوعی از شکنجه که آدمی را هنگام تعذیب به شصت دست می‌آویزند. تأثیر گفته:

چو دام زلف عنبربیز[1] کرده دل صد نافه شصت‌آویز کرده

و به هندوستان یک چیزی را گویند که از دندان فیل و ماهی می‌سازند و به آن زهگیر تیراندازی که آن را شصت هم گویند، به وضعی که مقرّر است، آویخته، با[3] علاقهٔ ابریشمی که کارد و پیش‌قبض باشد، نصب کنند.

شعلهٔ آواز: به معنی آواز پر از سوز است. تأثیر گفته در تعریف قوّال پسری:

چنان که آینه گیرند در چراغانی عیان ز گردن او شعله‌های آواز

شعلهٔ جوّاله: در اصل به معنی آن است که اطفال بر سبیل بازی سر چوب حقیقی[4] را سوخته، چرخ می‌دهند و آن نقطهٔ[5] آتش بنا بر حرکت متّصل، دایره‌ای می‌ماند. از اساتذه می‌گوید:

تا به گلشن رفت سرو آتشین‌رخسار من
طوق گردن ساخت قمری شعلهٔ جوّاله را

شقّ قلم: به معنی شکاف قلم است. شوکت بخاری گوید:

رقم از معنی رنگین تبسّم دارد دهن تنگ تو شقّ قلم یاقوت است

شکارستان: به معنی جایی است که در آن شکار باشد و این لفظ از جنس گلستان است. میرزا صایب- علیه‌الرّحمه- فرماید:

قسمت ما زین شکارستان بجز افسوس نیست
دانه اشک تلخ می‌گردد به چشم دام ما

---

[1] خ: حنبر نیز
[3] ب: به
[4] ب: خفیفی
[5] ل و خ: لفظ

شکار قمرغه و شکار جرگه: عبارت است از شکاری که در هندوستان نام آن[1] ہتھاجوڑی[2] است و ہتھاجوڑی آن را گویند که مردم بسیاری یکی دست دیگری گرفته، چیزی را احاطه کنند و شکار جرگه را صف جرگه نیز گویند. سند[3] صحّت قمرغه از پادشاه‌نامهٔ که طالب کلیم حسب‌الحکم شاهجهان پادشاه موزون کرده، نوشته می‌شود:

پس از صید دل‌ها به دام عطا شهنشاه عالم، محیط سخا
ز دهلی به پالم[4] توجّه نمود که نخجیرگاه شهنشاه بود
در آن صیدگه شاه گیتی‌فروز به صیدافکنی گرم شد چار روز
چنان خوش‌نشین گشت نقش شکار[5] که یک روز شاهنشه کامکار
به زخم تفنگی که شد خاصیان[6] مسمّی ز صاحب‌قران زمان
چهل آهو افکند از دست خویش به هر یک نیفکند یک بار بیش
ندارد کسی یاد در روزگار بدون قمرغه بدین سان شکار

و نیز میرزا حسن واهب تخلّص صفاهانی گفت:

از شکار جرگهٔ افلاک عاجز آمدم[11]
وز کمین دارم کمان‌داری ز هر اختر جدا

---

[1] ب: آن شکار
[2] خ: همه جا "ہتھاجوڑی"؛ ل: ھتاجوڑی *Hattha Jori*
[3] ب: ندارد
[4] پالم (*Palam*) امروزه در جنوب دهلی قرار دارد و فرودگاه دهلی در آنجا واقع است.
[5] خ: نگار
[6] خ: حاصیان
[11] ل و ب: مانده‌ام

و سند لفظ جرگه از شیخ محمّد علی متخلّص به حزین به قلم می‌آید:

دارند هرطرف چو صف جرگه [در میان][۲]

صیّادپیشگان ز دل ما چه [دیده‌اند][۳]

کیفیّت شکار ہتھاجوڑی

صورت این است که هرگاه سلاطین می‌خواهند شکار به افراطی نمایند، حکم می‌کنند که حکّام و زمین‌داران و رعایا به اهتمام قراولان زمین وسیعی را که از هر قسم صید و نخچیر داشته باشد، احاطه نمایند[٤] و به هجوم مردم و خیمه و دواب و غیره و هر روز احاطه را تنگ نموده باشند؛ تا وقتی که عرض و طول آن زمین مختصر و کمتر شود و همگی شکار در یک جا فراهم آید. بعد از آن فرمانفرما با مقرّبان و نزدیکان داخل احاطه می‌شود و شکار هر قسم جانور می‌نمایند و این میسّر نمی‌شود، مگر به ملوک و سلاطین و بالفرض از حکّام عظام اگر کسی استعداد هم داشته باشد، چون قورقی پادشاهان است، نمی‌تواند به آن پرداخت و این شکار در ایران هم رواج دارد؛ چنانچه از تاریخ عالم‌آرا ظاهر می‌شود که شاه مکرّر به آن میل فرموده‌اند.

---

[۲] ل و ب: دارند

[۳] ل و ب: دارند

[٤] خ: نماید

کیفیّت شکار گنٹھاہیری[1]

یک نوع [شکار][2] گنٹھاہیری است که آن به تخصیص رسم هندوستان است. چه زن صاحب‌جمالی خود را به لباس و زیور الوان آراسته، دستی چراغ و دستی زنگ دسته‌دار که هندی‌زبانان آن را گنٹھ[3] نامند، [گرفته][4]، آهنگ‌خوانان و زنگ‌نوازان رو به صیدگاه می‌آرد[5] و صاحب شکار با تیر و کمان پس سر آن زن صاحب‌جمال می‌باشد. چون جانوران بنا بر روشنی چراغ و فروغ حسن و آواز نغمه میل به طرف زن می‌کنند، آن جوان صیدافکن که در کمین است، همین که نخجیر بر سر تیر می‌آید، به خدنگ جگردوز شکارش می‌نماید. لیکن شرط است که صیدافکن قادرانداز باشد و الّا محلّ خطر است و بھیل[6] قومی است که در هند به نواح احمدآباد ساکن‌اند و از جزویّات این شکار خوب ماهراند و کمان آنها از بانس[7] می-باشد که کمٹھ[8] نام آن است و پیکان تیر از استخوان است و تیرانداز دراز کشیده و کمان را در پا گذاشته، چلّه به دست می‌کشند و به قوّتی تیر می‌اندازد که اگر به فیل برسد، از جگرگاهش بگذرد و این قوم صحرایی و[9] راهزن است و لباس‌شان اکثر از برگ اشجار است. به هر طریق تا اواسط عهد عالمگیر پادشاه این هردو شکار رواج داشت [و] از آن بعد متروک است. چون در لفظ شکار جرگه به تقریب تحریر سند شعر

---

[1] ل و خ: گهناهیری؛ *Gantha Hiri*
[2] ل و ب: دارند
[3] ب: گهنه؛ *Gantha*
[4] ل و ب: دارند
[5] ب: می‌آرند
[6] Bhil
[7] Bans
[8] ب: کمنته؛ Kamtha
[9] ب: "صحرایی قوم" به جای "قوم صحرایی و"

محمّدعلی متخلّص به حزین به قلم آمده؛ لهذا مجملی از احوال شیخ نیز مرقوم می‌گردد.

احوال شیخ محمّد علی حزین

شیخ در سنهٔ یک‌هزار و یک‌صد و چهل و هشت از عراق به هندوستان آمده و در نهایت فضل و کمال و استغناست و در اکثر علوم کم‌همتاست. صوفی‌مشرب و صاحب تصانیف بلاغت‌آثار است و سخنان بلندش باعث آرایش اوراق لیل و نهار. استغنایش در مرتبه‌ای است [که] در ایّامی که وارد لاهور شد، نوّاب صاحب سیف‌الدّوله زکریا خان بهادر ناظم به خدمت شیخ پیغام کردند که اگر اجازت شود، برای ملاقات برسد، شیخ در جواب گفته فرستاد که این معنی خالی از دو شق نیست: یا دنیاطلبی مطمح نظر است یا پیدا کردن نسبت به مبدأ حقیقی مذکور خاطر. اگر شقّ اوّل منظور است، چیزی را که من اختیار نکرده باشم، در حقّ دیگری کی تجویز خواهم نمود و در صورتی که شقّ ثانی خلجانی به خاطر می‌کند، هنوز من در طلبش سرگردانم؛ پس نمی‌توانم به بذل چیز نایافته دست گشود. در این صورت معذور باید داشت و مرا به طور خودم باید گذاشت و اصلاً هیچ چیز از هیچ کس قبول نمی‌کند. حتّی که گل از دست کسی گرفتن نیز نزدیک شیخ نوعی از جلب منفعت است؛ زیرا که آن هم زرکی دارد و چون با وجود اینگونه استغنا و احتراز به پاکیزگی و نفاست معاش می‌کند، مردم در حقّ شیخ گمان دست غیب دارند. مدّتی در شاهجهان‌آباد بود؛ لیکن به ذوق خود کمتر با کسی ملاقات می‌نمود. در شهر صفر سنه یک‌هزار و یک‌صد و پنجاه و شش هجری از شاهجهان‌آباد کوچیده، قصد لاهور کرده؛ چنانچه تا حالت تحریر همانجاست. گویند ارادهٔ ایران مرکوز

خاطر است. شیخ از جگرسوختگان عشق الهی است. همواره رنگ[1] غنچهٔ لاله دود آه به لب دارد و به فکر اشعار عاشقانه دل‌ها به شور می‌آرد. دیوانش که قریب ده دوازده هزار بیت داشته باشد، پیش فقیر هست[2] که از نظرش گذشته و غزلی چند به حاشیهٔ آن به خطّش تحریر یافته. خطّ شیرینی به قاعدهٔ ولایت دارد. این چند بیت که از شیخ است، نوشته می-شود: غزل

از رفتن دل نیست خبر اهل وفا را
آن کس که تو را دید، نداند سر و پا را

اوّل غم عشق این همه دشوار نبوده‌ست
دوران تو نو ساخته آیین جفا را

تا باد صبا بوی تو را در چمن آورد
برداشته هر شاخ گلی دست دعا را

در کوی تو دیگر به سرافرازی ما کیست
گر عشق کند خاک به راحت سر ما را

غمّازی راز دل عشّاق نکو نیست
زنهار در آن طرّه مده راه صبا را

عمری است حزین را کف امّید فرازست[4]
امّید که محروم نسازند گدا را

***

کو فصل بهاری که ز می کام برآرم
چون شاخ گل از خرقهٔ خود جام برآرم

---

[1] ل و ب: به رنگ
[2] ل و ب: است
[4] خ: قرارست

***

از خرابی می‌گذشتم منزلم آمد به یاد
دست و پا گم کرده‌ای دیدم دلم آمد به یاد[1]

رباعی

این کوچهٔ عمر وحشت‌افزا راهی است
حیرت‌زده است هرکجا آگاهی است
بازیگر روزگار را معرکه‌هاست
میدان جهان طرفه تماشاگاهی است

شکرآب: به معنی رنجش اندک است. اینکه بعض عزیزان به جای شکرآب شکررنجی گویند، غلط محض است. ملّا محمّد ابراهیم سالک قزوینی گوید:

چه ذوق چاشنیِ درد، عافیت‌جو[2] را
به شیر هم شکرآب است طفل بدخو را

حکیم شفایی گوید:

افتاده میان گل و بلبل شکرآبی آن مست همانا که به گلزار درآمد[3]

شکرخواب: به معنی خواب شیرین است. آقا شمسی صفاهانی صفیر تخلّص که در فنّ نقاشی مهارتی تمام داشته[5] و احوالش در تذکرهٔ نصرآبادی مرقوم است، می گوید:

---

۱ خ: "دل را آمد ز یاد" به جای "دلم آمد به یاد"
۲ خ: عاقبت‌جو
۳ خ: درآید
۵ ل و ب: داشت

نمی‌گویی، نمی‌خندی، چه شد آیین مشرب‌ها؟

تبسّم در شکرخواب است بیداری[1] از آن لب‌ها

شکرشکن: به معنی شیرین‌سخن[2] است. حضرت خواجه حافظ شیرازی - قدّس الله سرّه العزیز- فرمایند:

شکّرشکن شوند همه طوطیان هند

زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود

شکرلب: عبارت از کسی است که با لب چاک گردیده، از مادر تولّد کنند. این معنی را ملّا ساطع به قلم آورده.

شکوفهٔ بادام: به معنی گل بادام است و گل بادام نیز صحیح است. سند هردو نوشته می‌شود. اوّلین آصفی گوید:

بیاض دیده ز می سرخ گل‌عذاران را

بود شکوفهٔ بادام نوبهاران را

دویم صامت که شاگرد رشید میرزا صایب بود. گفته:

ما را نگه چشم تو از چشم تو خوشتر

بادام صفای گل بادام ندارد

شکوفهٔ صدبرگ: به معنی شکوفهٔ سیربرگ است که اهل هند آن را هزاره گویند. محسن تأثیر گفته:

چون شد شکوفه صدبرگ، بار و ثمر نبخشد

آن را که زر بود بیش، داد و دهش نباشد

---

[1] ب: پنداری

[2] ب: شیرین‌سخنی

فایده

در واقع به امتحان رسیده [که] هر نخل[1] ثمرداری که گل صد برگ دارد، آن را ثمر نمی‌باشد.[2]

نقل

روزی شخصی شکوفهٔ صدبرگ شفتالو در چنگیری[3] چیده، به فقیر فرستاده بود. بسیار مشابهت با گل گلاب داشته، تفاوت همین قدر بود که بوی گل نداشته است. چون نوعی از گل گلاب به هندوستان است که سداگلاب[4] نام دارد و آن را نیز بو نمی‌باشد؛ لهذا بعض اعزّهٔ محفل را گمان آن شد که گل مذکور است. غرض که بعد طیّ مراتب تحقیق[5] معلوم گردید که شکوفهٔ شفتالو است و نهالش بار نمی‌بندد[6]. این سداگلاب را بتّه و برگ و گل بعینه به صورت بتّهٔ گل است. نهایتش رنگ گل سداگلاب نسبت به رنگ گل شوخ‌تر و مایل به رنگ قرمزی می‌باشد و سالی دوازده ماه می‌شکفد. به همین جهت سداگلاب نام دارد؛ زیرا که در[7] هندی *سدا* به معنی همیشه است و واضح باد فقیر که در این مبحث دو سه جا گل گلاب به جای گل استعمال کرده‌ام، بنا بر سهولیّت عوام است. زیرا که به هندوستان گل به همین نام شهرت دارد. مبادا یاران خورده‌گیر غلط فارسی بر فقیر ثابت کنند و نیز در هند گل گلاب شرابی را گویند که از گلبرگ و قند و اجزای دیگر به موجب نسخه‌ای که مقرّر است، بکشند و اقسام شراب هندوستان بسیار است؛ لیکن به طعم و کیفیّت گل گلاب هیچ یکی

---

[1] ل: گل

[2] در هرسه نسخه عبارت به همین صورت می‌باشد که نامفهوم و متناقض می‌نماید.

[3] Changiri = سبد کوچک

[4] Sada-Gulab

[5] ل و ب: ندارند

[6] خ: نمی‌بندند

[7] ل و ب: به

نمی‌رسد. امّا نسبت به شراب‌های دیگر، این ضرر بیشتر دارد و رعشه می‌آرد.

شلایین: به معنی شوخ و شنگ است. تأثیر گفته:

تا به آن حسن شلایین سر و کار است مر
دست در هر چه زنم دامن یار است مرا

شَلتاق: دست برد عیّاران رندانه[1] است. چنانچه در سال یک‌هزار و یک‌صد و پنجاه و یکم هجری که شاه جم‌جاه نادرشاه فرمانروای[2] ایران به هندوستان مسلّط شدند، بعد تشریف آوردن [به][3] شاهجهان‌آباد، راقم حروف رقم امان در باب خود از دفترخانه همایون شاهی حاصل کرده بود و موجود است. بر پیشانی آن ظاهراً به خطّ عبدالباقی خان وزیر عبارتی که در ذیل به قلم می‌آید، مرقوم است. عبارت رقم: "احدی از غازیان نصرت‌قرینِ کاصحاب دین، دست انداز و شلتاق به احوال عارض و کسان او ننمایند و به همه جهت در امان دانند". ارادت خان واضح گوید:

ندارم غیر نقد دل به کف چیزی خداحافظ
دوچارم با دغلبازی، حریف‌آزار شلتاقی

بنای غزل بر یای معروف است و شلتاقی عبارت از صاحب شلتاق است. به تقریب تحریر این حروف، کیفیّت شلتاقی[4] که در این روزها مغل‌بچه کرده، مرقوم می‌گردد.

---

[1] ل و ب: "عیّارانه و رندانه" به جای "عیّاران رندانه"

[2] ب: فرمای فرمای

[3] ل و ب: دارند

[4] ل: سلیمانی

احوال[1] شلتاق مغل‌بچه مسمّی به عبدالرّزّاق[2]

در عشرهٔ دویم محرّم‌الحرام سنهٔ بیست و ششم جلوسی محمّدشاهی مطابق سنه ۱۱۵۷ هجری نور چشم کامکار راو کرپا رام[3] و سعادتمند ستوده‌اطوار رای فتح سنگه - که الهی زنده باشند و کامیاب شوند- موافق قاعدهٔ مقرّر برای تحصیل سعادت مجرای خداوند دولت نوّاب صاحب وزیرالممالک اعتمادالدّوله چین بهادر - دام اقباله- از خانه سوار شدند و بعد رسیدن به حویلی عالی رفته، در بندگی حاضر گردیدند. از اتّفاقات اسپی که آن روز در سواری نور چشم راو کرپا رام بود، از مغل بچه‌ای بوده است که کسان سرکار حیات‌الله خان بهادر هزبرجنگ[4] هنگام آمدن به حضور نزدیک به لودیانه به عنف و اشتلم از او گرفته بودند و او فرصت وقت در نظر می‌داشت. آن روز که سائیس[5] در کمال غفلت و بی‌احتیاطی به جلوخانه استاده بود، مغل بچه قابو دیده [و][6] سایش را زیر قمچی[7] کشیده، اسب به دست آورد و سوار گردیده، راه گرفت. در آن وقت این خانه‌خراب سائیس اگر شوری هم می‌کرد، شاید که شلتاق او پیشرفت نمی‌گردید و می‌دید او آنچه می‌دید. به هر تقدیر چون این معنی معروض انور[8] گشت، انور بیگ سرکردهٔ[9] یساولان بنا بر بهم رسانیدنش دستوری یافت و در این باب تأکید تمام شد. پس از دو روز از این هنگامه، بعد

---

۱ ل و ب: ندارند

۲ ب: "مسمّی به عبدالرّزّاق" را ندارد.

۳ Rao Kerpa Ram

٤ ب: هژبرجنگ

٥ سائیس: نگهبان اسب

٦ ل و ب: دارند

۷ قمچی (Qamchi): لفظی ترکی است به معنی تازیانه.

۸ ل و ب: عالی

۹ ل و ب: سرگروه

تفحّص بسیاری او را با اسپ حاضر ساختند. ارشاد شد که اسب به خانهٔ فقیر و مغل‌بچه را به چبوترهٔ کوتوالی[1] رسانند. فقیر به جای خود اندیشیدم که این قدر بنا بر[2] زبان‌بندی[3] هرزه‌درایان ضرور بود؛ چنانچه به عمل آمد. حالا آدمیّت مقتضی این است که سعی در باب رهایی او باید نمود؛ بلک[4] اسپی را که او از برایش دادن جان گوارا کرده بود، نیز مدارات باید کرد. زیرا که در عوض بدی نکویی کردن مقتضای جوانمردان است و مع‌هذا من اسپ بسیاری دانه‌خور زیادتی در طویله دارم که فکر دورکردن اکثری از آن در میان است و بیچاره مغل‌بچهٔ بی‌روزگار محتاج به آن است. این معنی را نزدیک خود مصمّم و معقول کردم. چون روزی چند بر این ماجرا گذشت، در باب رستگاری‌اش از زندان مکافات، به عرض عالی رسانیده شد؛ لیکن رنگ قبول نیافت و ارشاد شد که او قابل حبس دوام است. بعد یک چند باز وقت یافته، به اتّفاق بعض خوانین مغلیه در این باب به مبالغه گزارش نموده[5]، اجازت رهایی او حاصل کرده شد[6]. چون او برای به جای آوردن آداب به حضور عالی رسید، در باب عطا گردیدن اسب التماس نموده شد؛ چنانچه منظور گردید. همان وقت اسب حواله‌اش کرده، گفتم: یار عزیز! حالا که به کام خود رسیدی، مختاری هرجا که می‌خواهی برو. گفت: حالا آرزو این است که چندی به خدمت بگذارنم تا به جلدوی احسانی که در حقّ من کرده‌اید، مراتب نیکوخدمتی [به تقدیم][7] رسانم. گفتم: این همه مضایقه ندارد؛ پرچه[8] نانی که او - تعالی شأنه- عطا کرده،

---

[1] Chabutre Kotwali

[2] ل و ب: برای

[3] خ: زبان‌بندی و

[4] ل و ب: بلکه

[5] ب: نموده شد

[6] ب: ندارد

[7] ل و ب: دارند

[8] خ و ل: هرچه

خشک و تر هرچه هست، حاضر است. چنانچه حالا آن عزیز رفیق اسپ چون نجیب است. ممکن که دیگر خطایی از او واقع نشود - ان شاء الله تعالی- و رزّاق بیگ نام اوست.

شلّک: به معنی آن است که توپ و رهکله و بندوق یکجا سر دهند و بعض که آن را به قاف گویند، غلط است. دیوان میرزا زکی ندیم تخلّص را به خطّ خودش دیده شد که به کاف نوشته بود. شعرش به قلم می‌آید[1]:

شلّک رعد شد و برق در آتشبازی است

سایه‌بان نسق ساقی بستان ابر است

شمامهٔ عنبر: عبارت از آن است که عنبر را در مشبّک طلا یا نقره بگذارند و اهل جاه [آن] را در دست نگاه می‌دارند برای بو کردن و چون عنبر قیمتی می‌باشد، هرقدر که شُمامهٔ عنبر سنگین و کلان باشد، به قیمت زیاد[2] می‌ارزد. محسن تأثیر گفته:

بهر دل از مشبّک [تن][3] ساز جامه را

لبریز کن ز عنبر اشهب شمامه را

راقم سطور در وقتی از اوقات مبلغی خریده و آن را در مشبّک نقره که ملمّع طلایی داشت، گرفته، از نظر نوّاب صاحب وزیرالممالک بهادر - دام افضاله- گذرانیده بود. در واقع که خالی از لطافت و تحفگی نیست. به تقریب لفظ تحفگی چیز تحفه‌ای نوشته می‌شود.

فایده

روزی مسوّد اوراق سیر تذکرهٔ نصرآبادی می‌کردم، این شعر محمّد حسین آملی متخلّص به "سرعت" که نوشته می‌شود، به نظر رسید:

---

[1] شکسته‌رقم در این صفحه می‌نگارم" به جای " می‌آید"

[2] ل: زیاده

[3] خ: ندارد؛ ل: عطر؛ متن از ب است.

ز عکس زلف او در دیدهٔ خونبار می‌ترسم

که مو در آب چون بسیار ماند مار می‌گردد

موجب استعجاب تمام شد. بعد از آن که به تحقیق پرداخته شد، معلوم گردید که طرف وقوع دارد.

فایده

از بعض اطبّای صاحب‌تحقیق صادق‌القول به وضوح پیوسته که بعض دواهاست که چون در ظرف گلی آن را ریخته، به زمین دفن کرده شود، بعد از چهل روز کژدمی چند از آن به هم می‌رسد و می‌گفتند که این عمل مقرّر است و به امتحان رسیده.

لطیفهٔ مفید

مهربان دوستان حکیم محمّد یوسف مخاطب به عبدالشّافی خان که در علم و فضل و فنّ طبّ و نجوم دستگاه کلّی دارند، روزی نقل کردند: عملی است که اگر به استعمال آن باید پرداخت، از هر چیزی که خلق شده، نمک حاصل می‌شود؛ چنانچه نمکی که من می‌خورم، آن از انار است. گفتم: می‌تواند بود که همچو باشد؛ زیرا که هر چیز حکیم حقیقی آفریده، بی‌نمک نیست و ایشان به جمیع صفات حمیده موقوف و به پاس مراتب اخلاص مصروف‌اند - سلّمه الله تعالی-.

شهربند: به معنی دیواری معلوم می‌شود که پیرامون شهر کشند و به هندوستان شهرپناه آن را نامند. میرزا دانش گوید:

ملک آباد جنون در قبضهٔ تسخیر ماست

شهربند این قلمرو حلقهٔ زنجیر ماست

شیردان: به معنی چیزی است که به هندی آن را چُسته[1] نامند که از آن

---

۱ Chosta

شیر، پنیر می‌شود. بسحاق[1] اطعمه گوید:

ترسم که شیردان به خودش[2] پرده‌در شود

وین راز سر به مهر به عالم ثمر شود

شیر در قرابه: نوعی است از رنگ. سلیم گوید:

ای کشیده می از قرابهٔ صبح خفته[3] بر محمل[4] دوخوابهٔ صبح

در هوای تو چاک‌ها دارد جامهٔ شیر در قرابهٔ صبح

لفظ "چاک‌ها" در مصرع اوّل[7] به زبان اهل هند خالی از ایهام نیست. فقیر مخلص گفته:

مستی دم خرام به رنگ نسیم صبح زآن شیر در قرابه قبا موج می‌زند

شیرحاجی: به معنی دیواری است که در نهایت استحکام پیرامن قلعه‌های جنگی می‌کشند. بالفعل از قلاع مشهور هند این قسم دیوار قلعه اکبرآباد دارد. محسن تأثیر گفته:

ز حصن حُسن مولّه به نار پستان باش

بگیر اوّل از این قلعه شیرحاجی را

و نیز میرزا عبدالغنی[8] بیگ متخلّص به "قبول" گوید:

حامی دین محمّد حیدر خیبرگشاست

قلعهٔ شرع متین را شیر حاجی مرتضی است

---

۱ ب: بو اسحاق؛ ل: اسحاق

۲ ب: نخودش

۳ ل: حقّ

٤ خ: محملی؛ ب: مخمل

۷ ب: سیم

۸ خ: غنی

احوال میرزا غنی بیگ قبول

از خطّه پاک بهارکدهٔ عالم خاک یعنی کشمیر و شاگرد رشید میرزا داراب بیگ جویا بود. مدّتی ممتد با سیّد صلابت خان "سیّد" تخلّص که در عهد محمّد[1] فرّخ سیر پادشاه خدمت داروغگی توپخانهٔ حضور داشت، رفیق بوده. دیوانی دارد قریب دوهزار بیت داشته باشد. توجّه خاطرش جانب ایهام بسیار بود و از هر نوع[2] ایهامی که به دستش می‌افتاد، موزون می‌نمود. این معنی از این بیتی که زادهٔ طبع ایشان است، پیداست :

شعرش که نباشدش دو محمل با کوژ شتر بود برابر

به هر تقدیر میرزا اکثر جا داد معنی‌یابی[3] و تلاش داده؛ لیکن " قبول خاطر و لطف سخن خداداد است". میرزا مکرّر به خانهٔ فقیر رسیده،[4] مشاعره به همدگر گردیده، حالا از چندی ودیعت حیات سپرده - خدایش بیامرزد[5]-. این بیت چند[6] از ایشان است:

نیست در سر فکر روزی صاحب شمشیر را

باشد از ناخن کلید رزق در کف شیر را

***

هر که مانند مه نو لب نانی دارد

منتظر جانب خود چشم نهانی[7] دارد

***

---

[1] ل و ب: ندارند

[2] خ: نوعی

[3] خ: معنی‌یابی،

[4] ل و ب: رسیده و

[5] ل و ب: خداش بیامرزاد

[6] ل و ب: "چند بیت" به جای "بیت چند"

[7] ل و ب: جهانی

زاهد چو یافت سبحه ز می گشت بی‌نصیب
یکجا نداد چرخ به کس آب و دانه را

***

گفتمش: می‌کنی به من نگهی؟ از سر ناز گفت: باید دید

***

ناله‌ام چون دید در طفلی پدر گفت: این بابا فغانی می‌شود

احوال میرزا گرامی

او پسر میرزا عبدالغنی بیگ قبول بود و "گرامی" تخلص می‌نمود. آفرین که بعد پدر هنگامۀ سخن را به همان نسق در معرکه‌ها گرم می‌داشت. یعنی همین که کسی شعر می‌خواند، میرزا به شدّ و مدّی که زلزله در شهرستان سامعه افتد، به گفتن حرف "آفرین" توجّه می‌گماشت. رفیق امین‌الدّوله بهادر بود. بعد از آنکه او از این سرای پر شر و شور[1] دامن برچید، رفاقت راجه روشن رای دیوان سرکار نوّاب صاحب وزیرالممالک بهادر - دام اقباله- اختیار نمود و از در[2] خوش‌آمد درآمد کرده، تصرّفی تمام در مزاج راجه کرد. آخر کار به جایی کشید که میرزا قایل[3] به خداوندی راجه گردید[4]؛ چنانچه از این شعرش واضح است:

کفر و اسلام هردو چیزی نیست راجه جیو[5] در میان‌شان حقّ‌اند

---

[1] ب: "شور و شر" به جای "شر و شور"
[2] خ: دور
[3] ل و خ: قابل؛ متن از ب است.
[4] ب: "است" به جای "راجه گردید"
[5] Jiv

آه خانهٔ این خوش‌آمد گویان خراب که هم دین و دنیای خود بر باد می‌دهند و هم دین و دنیای کسی را که بر در خوش‌آمدش می‌زنند. خیلی مرد باید که به حرف‌های چرب و نرم‌شان از جا نرود و فریب این فرقه خسرالدّنیا و العاقبه نخورد. میرزا در شهر جمادی‌الثّانی سال یک‌هزار و یک‌صد و پنجاه و پنج هجری در شاهجهان‌آباد رحلت کرد. گویند یک هفته پیش از مردن این بیت گفته بود:

در این فصل گل هرچه داری به می ده

مبادا که دیگر بهاری نیاید

این چند شعر نیز از اوست[۲]:

پوستین‌پوش هر که شد داند دارم اشعار کاتبی در بر

***

از این ظلمت‌سرا[۳] بی‌داغ جانی برنمی‌آید

چو شب مهمان رود باید چراغی برد همراهش

***

اگر در خواب هم بینم گل رخسار یار خود

درودش می‌فرستم از دو چشم اشکبار خود

شیر برفین: صورت شیر است که اطفال از برف می‌سازند. در جایی که برف می‌بارد، وفور دارد. آخوند محمّد سعید اشرف گفته:

بری گر نام دوزخ آب گردد زهره زاهد

که باشد بیم از آتش[٤] فزونتر شیر برفین را

---

۲ ب: "زادهٔ طبع اوست" به جای "از اوست"

۳ خ: "ظلمترا" به جای "ظلمت‌سرا"

٤ خ: "آرایش" به جای "از آتش"

شیر قالی: در اصل خود به معنی نقش شیری است که بر قالی می‌باشد و به این اعتبار که آن محض معطل و بیکار است و جز نامی ندارد، شخصی را [که][1] لاف و گزافی زند و هنگام کار از او کاری نیاید نیز گویند. فصاحت خان راضی گفته:

می‌درد پوست شود چهره به او گر موشی
بستهٔ مسند و فرش آنکه چو شیر قالی است

شیر قلّاب: قلّاب[2] به تشدید لام، دوالی را گویند که قلندران و فقرا در کمر می‌بندند و جایی که هر دو سرش فراهم آید، یک چیزی آنجا از یشم یا از دانه‌ماهی[3] و امثال آن نصب می‌کنند[4] تا آن را استحکام دهد و به "چپ و راست" زبانزد اهل هند است و اکثر آن به صورت شیر می‌باشد.

شیرمال: نوعی است از نان که در تنور پخته شود. تأثیر گفته:

دارم الوان تنعّم تا شدم[5] مهمان خویش
شیرمال از آبرو کردم چو گوهر نان خویش

فقیر مخلص نیز گفته:

شب بخواباند[6] گرسنه، آنکه دست قدرتش
شیرمال ماه بیرون زین تنور آورده است

شیره‌خانه و شراب‌خانه: به معنی میخانه است.

---

[1] ل و ب: دارند
[2] ل و ب: ندارند
[3] ل و ب: "پشم یا از دندان ماهی" به جای "یشم یا از دانه‌ماهی"
[4] خ: می‌کشند
[5] خ: "باشدم" به جای "تا شدم"
[6] ب: نخواباند

شیرینی خوردن: معنی لفظی آن ظاهر و عبارت است نسبت[1] داماد و عروس که اهل هند آن را "فوطه‌بندی" می‌نامند. اشرف گفته:

چو عقد گفتگو بستی زبانش شدی جان صرف شیرینی‌خورانش

لطیفه

اهل هند که نام جشن شادی نسبت فوطه‌بندی گذاشته‌اند. حق به جانب[2] آنهاست؛ زیرا که نسبت مقدّمهٔ کتخدایی است و به هندوستان زن غالب است بر مرد در این مرتبه که خانه‌آباد شوهر را قدرت نیست که تواند طرف زنی دیگر نگاهی کرد. مشهور است که زنی مُهر خود را[3] بر ازاربند شوهر نموده بود. در صورت این قسم صحبت، اگر نام جشن نسبت فوطه‌بندی بگذارند، گنجایش دارد.

لطیفهٔ هندی

شخصی غیر از زن خود با زنی دیگر سر و کاری نداشت. ظریفی او را مخاطب ساخته، گفت که هرگاه از بعض هندوستانی‌ها در مقام دشنام عبارت "جورو کا لوڑا"[4] می‌شنیدم، چون معنی‌اش خوب ادراک کرده نمی‌شد، طبیعت استادگی می‌نمود. حالا که به خدمت بندگی پیدا کرده‌ام، دانستم که آن عبارت غلط نبود.

نقل

شخصی به ارادهٔ نوکری به دکن رفته بود و زنش در شاهجهان‌آباد اقامت داشت. از اتّفاقات آن عزیز سفرکرده کنیزی برای خدمت خرید نمود. این خبر به زنش می‌رسد. با آنکه استعداد و حالت سفر نداشت، مبلغی به رهن حویلی به دست آورده و سامان سفر کرده، روانهٔ دکن شد و

---

[1] ل و ب: از شادی نسبت

[2] خ: "نجابت" به جای "به جانب"

[3] ل و ب: ندارند

[4] خ: جوروا کا لوڑا؛ ل: خورو کا تورا؛ Joru Ka Lora

یک اُسترهٔ تیزی خریده، پیش خود نگاهداشت؛ به نیّت اینکه به مجرّد داخل شدن در خیمهٔ شوهر، بینی کنیز را خواهم برید و بعد[۱]، از آن مجهول که عبارت است از بیچاره شوهر، خواهم فهمید و به مقتضای عقل ناقص این معنی را قریب دوربینی تصوّر نمود. چه اگر مداهنه به کار می‌رود، امروز آن مرد که کنیز خریده است، فرداست که میل به کتخدایی خواهد فرمود. باری شداید [و][۲] تعایب[۳] سفر برکشیده و مال و متاع به تاراج رسیده؛ چون داخل اردوی پادشاهی گردید، از خیمهٔ شوهر سراغی می‌طلبید[۴]. قضا را به همان نام شوهرش، دیگری نیز در اردو بود که عبورش بر سرخیمه او افتاد. این خانه‌خراب خانهٔ شوهر تصوّر نموده، بلاتحاشی داخل خیمهٔ زنانه گردیده و بی‌آنکه با کسی حرف زند، به سرعت هرچه تمام‌تر خود را به زن صاحب‌خانه رسانید و آن را کنیز پنداشته، به همان اُستره که با خود داشت، الف بینی‌اش را از صفحهٔ رخسار حک ساخت. هنگامه بلند شد. شوهرِ زن بینی‌بُر از اردو گریخت و شوهر زن بینی‌بریده بر سروقت زن بینی‌بُر رسید [و] خونش را به تیغ تیز به[۵] خاک ریخت.

شیرینی شنبه: عبارت است از این که قاعدهٔ سلاطین ایران است که در[۶] روز شنبه شیرینی به امرای عظام و ارکین سلطنت می‌فرستند. ظاهراً روز جمعه فاتحه خوانده، شنبه تقسیم می‌نموده باشند.

شیشگی‌بند: تیرک کردن[۷] را گویند.

---

[۱] ب: "بعد از آن" به جای "بعد"

[۲] ل و ب: دارند

[۳] خ: بغایت

[۴] ل: می‌طلبد

[۵] ب: بر

[۶] ل و ب: ندارند

[۷] ل و ب: ترک کردن؛ تیرک کردن = سوزن‌دوزی شیشکی‌بند: بند کردن را گویند.

شیشه‌بازی: نوعی است از بازی که لولیان نمایند. اگرچه این بازی از بازی-های ولایت است، لیکن حالا به هندوستان هم رواج دارد. شفیع اثر گفته:

شکسته بر سر[1] هم از سر شوخیّ و بی‌باکی

هزاران دل به مشق شیشه‌بازی شاهد نازش

شیشه بر[2] سر کشیدن غواص: به معنی آن است که چون غوّاص می‌خواهد غوطه در محیط زند، به اسلوب قفس شیشه‌ای می‌باشد که آن را بر سر می‌کشد تا سر و چشمش از آب محفوظ ماند و هم مانع دیدن نگردد. آخوند محمّد سعید اشرف گفته:

جام و ساغر کی من غم‌پیشه بر سر می‌کشم

همچو غوّاص گهر چون[3] شیشه بر سر می‌کشم

شیشه‌جان: به معنی نازک دل است. میرزا صایب مغفور گفته:

سالم از سنگلاخ تن یک بار با همه شیشه‌جانی آمده‌ایم[4]

شیشهٔ گلدار: به کاف مضموم فارسی و دال مهملهٔ کشیده به الف و رای مهمله، عبارت از آن حقّهٔ شیشه است که در آن گل‌های شیشه می‌باشد و حقّهٔ گلدار نیز آن را گویند و قلیان گلدار نیز و این معنی از خدمت خان‌صاحب قزلباش خان به تحقیق رسیده. محسن تأثیر گفته:

به رنگ شیشهٔ گلدار از لطافت حسن

بود عیان ز رخش آنچه در خیال بود

شیلان: سفرهٔ طعام را گویند و شیلانچی سفره‌چین را.

---

[1] خ: بر

[2] خ: به

[3] ب: "گهرجو" به جای "گهر چون"

[4] ب: آمده‌ام

امثال موزون

- شاه اگر لطف بی‌عدد راند/ بنده باید که حدّ خود داند.
- شاید که چو وابینی خیر تو در این باشد.
- شب آبستن است ای برادر به روز.
- شب گربه سمور می‌نماید [1]/ زنگی‌بچه حور می‌نماید.
- شتر در خواب بیند پنبه‌دانه.
- شراب ار خر خورد پالان ببخشد.
- شراب کهنۀ ما مستی دگر دارد.
- شلغم پخته به که[2] نقرۀ خام.
- شمشاد سایه‌پرور ما از که کمتر است؟
- شمع در هنگام مردن خانه روشن می‌کند.
- شمع را پشت و رو نمی‌باشد.
- شمع را هرچند سر گیرند روشن‌تر شود.
- شنیده کی بود مانند دیده؟
- شود شود نشود، گو مشو[3] چه خواهد شد.
- شیر مرغ و جان آدم حاضر است.
- شیشۀ بشکسته[4] را پیوند کردن مشکل است.

---

[1] خ: اینجا و مصراع بعد "می‌نماند"
[2] ب: ز
[3] خ: مشود
[4] خ: شکسته

این مثل که به قلم می‌آید، سوای امثال نوشتهٔ میرزا محمّد[1] است:

- شاگرد رفته‌رفته به استاد می‌رسد.

[امثال] غیرموزون

- شاخ‌شانه می‌کشد.
- شاخ و برگی بر آن قرار داد.
- شاش بی‌گوز، گریهٔ بی‌سوز است[2].
- شافه و مخنّث[3] : این مثل در مقامی استعمال کنند که شخصی را فعل قبیحی خوش آید و او مضایقه در آن نکند.
- شاه‌بداغ باغی دارد: آورده‌اند شاه‌بداغ نام سفیهی[4] در بیابانی بی‌آب[5] و علف چاردیواری ساخته، آن را باغ نام گذاشت. گفتند[6]: سبب این چیست؟ گفت: برای اینکه تا گویند شاه بداغ باغی دارد.
- شب حامله است تا چه زاید؟
- شب دراز و شادی بی‌کار.
- شب در میان است: [و این قسم نیز می‌گویند: مترس از بلایی که شب در میان است.][7]
- شب عید گدا غنی است.

---

[1] ب: محمّد قزوینی
[2] ل: " است" را ندارد
[3] خ: شاقه و محنت
[4] ب: سفیهی بود
[5] ل: بی اسب
[6] خ: گفت
[7] ل و ب: عبارت داخل قلّاب را دارند.

- شب غریبان دراز است.
- شب گور کسی به خانه نخوابیده.
- شتر اگر مرده باشد، پوستش بار خر است.
- شتر بی‌مهار است.
- شتر در قطار دیگران خوب[1] می‌نماید.
- شتر دیدی ندیدی.
- شتر را به چمچه آب می‌دهد.
- شتر که علف می‌خواهد[2]، گردن دراز می‌کند.
- شترگربه حرف می‌زند.
- شترمرغ بار برنمی‌دارد.
- شتر نیم[3] که دو جا گردنم زنی: کنایه از آن است که این قدر طاقت ندارم که مکرّر بر من ستم کنی. چه شتر را به سبب درازی گردن از یک دو جا ذبح می‌کنند.
- شخ مگیر[4] که شق می‌شود.
- شخ[5] و باباست.
- شراب‌زده را شراب دواست.
- شریک اگر خوب می‌بود، خدا قبول می‌کرد.
- شریک باریک‌بین است.

---

[1] ل: خوش
[2] ب: می‌خورد
[3] ل و ب: شتر نیستم
[4] خ: شیخ مگر؛ ل: شیخ نگر
[5] خ: شیخ؛ ل: سنج

– شش فلانی ده من پیه[1] دارد: این مثل کنایه است از آنکه [همه][2] چیز او وافر و بسیار است و از پهلوی او به مردم نفع می‌رسد.

– شش قرعه است.

– شش و پنج باز است: یعنی دغاباز است. به هندی قریب به این گویند که "سات پانچ اسی بهوت آوتی هین"[3].

– شعرفهمی عالم بالا معلوم شد.

– شغال مستی می‌کند.

– شکم‌پرست است.

– شکم درویشان تغار خداست.

– شکم گرسنه و تیز[4] فستقی.

– شلایین شده.

– شُله[5] برگشت.

– شلتاق ترکانه می‌کند.

– شماتت دشمن به که سرزنش دوست.

– شمشیر دودم است.

– شهر خربزه است.

– شهر روان شده است: این مثل در مقامی گویند که مردم بسیاری با لشکری طرفی روانه شود.

---

۱ خ و ل: پنبه؛ الف: بنته

۲ ل و ب و الف: دارند

۳ ل: اسی بهت آتیَ هی؛ ب: بهوت اسی آوتی هین؛ Saat Panch Use Bahut Avate Hain

٤ ب: نیز؛ الف: نقطه ندارد. نظیر: شکم گرسنه و آروغ فندقی، امثال و حکم، ص ۱۰۲۹

۵ ل: شده

- شیشه[1] در بار دارد.
- شیشه در بار داری، جنگ سنگ مکن.
- شیردل[2] است.

باب الصاد المهمله

صابون عراقی: یک چیزی که از آن پارچه‌ها شویند تا سفید شود و نیز در بعض ادویه داخل گردد. اگرچه به هندوستان هم شود[3]، لیکن قسم خوبش عراقی است.

صاحب امضا: عبارت از وزیر و نویسندگان باشد. این معنی را ملّا ساطع نوشته.

صاحبی: به صاد مفتوح مهملهٔ کشیده به الف و حای مهمله[4]، قسم انگور است و فخری و ملاحی و سرانگشت نیز نوع انگور است. چنانچه محسن تأثیر در مثنوی که به تعریف یکی از باغ‌ها گفته، می‌گوید:

در صاحبی‌اش لطافت جان قند گرجیش از غلامان
فخری به عسل صد افتخارش قند از سر فخر جان‌نثارش
نقل و شکر و می و صراحی مفتون ملاحت ملاحی
از نوع زبون او سرانگشت پیشانی انگبین خورد مشت

به هندوستان نیز چند قسم انگور می‌شود. بالفعل در شاهجهان‌آباد نوعی از انگور است که آن را بی‌دانه نامند. اگرچه دانه‌اش خورد است،

---

[1] خ: شنبه
[2] ل و ب: شتردل
[3] ل: می‌شود
[4] ب: توضیح تلفّظ را ندارد.

لیکن خالی از لذّتی نیست و فخری و صاحبی شاهجهان‌آباد ترش و دانه‌دار است [و] لطافتی ندارد. نسبت به شهر مذکور، در مملکت دکن میوهٔ مسطور بالیده و به وفور چندین قسم می‌شود. نوعی از آن است مسمّی به حسینی. رنگش بنفش می‌باشد. خالی از مزه نیست.

صاد کردن: به معنی منظور کردن است و این قاعده نزدیک اهل دستخط که آن عبارت است از خداوندان ثروت و جاه مقرّر است و نیز آنچه انتخاب زنند، بر آن صاد کنند و رسم نقط نیز هست و آنچه مشکوک باشد، سه نقط[1] شک بر آن گذارند. به هر تقدیر سند صاد کردن از اشعار عارف کامل میرزا عبدالقادر بیدل -علیه‌الرّحمه- به قلم می‌آید:

نرگس یار به حالم چه نظرها که نداشت[3]

معنی منتخبم، بر سر من صاد کنید

فقیر مخلص گفته: لمصنّفه

سوی دل دید آن شه خوبان به چشم التفات

شکر حق مخلص که امشب صاد شد بر فرد ما

صافی: یکی خود معروف[4]، دویم به معنی آن[5] پارچه‌ای است که در خرابات شراب و بنگ و کوکنار و امثال آن از آن گذرانیده، به کار برند؛ چنانچه مشهور است[6]. شیخ محمّد علی متخلّص به حزین گفته:

تا صافی می کنم ردا را ای پرده ز روی کار برخیز

صبح گل: به معنی آن صبحی است که به سیر[7] گل بگذرد. ملّا نوعی گفته:

---

[1] خ: نقط خط

[3] ل و ب: نکرد

[4] ب: مشهور است

[5] ل و ب: ندارند

[6] ب: "چنانچه مشهور است" را ندارد.

[7] خ: سر

شام بزمت[1] همچو صبح گل سراسر خورّمی
دود شمعت[2] همچو ماه نو سراپا روشنی

صحبت‌یساول: عبارت است از شخصی که عصای نقره و طلا یا چماق و عصا به دست گرفته، در محفل اهل دول استاده شود[3] و این نسبت از آنهایی که در راه رفتن اهتمام کنند، معزّزتر[4] است و میر توزک نیز آن را گویند. میرزا زکی ندیم گفته:

در مجلسی که یار[5] تو صحبت‌یساول است
مهر منیر بوتهٔ[6] تیر تغافل است

و پادشاهان هندوستان را میر توزک اوّل و میر توزک دویم و میر توزک سیوم که همهٔ اینها امیر می‌باشند، مقرّراند و رتبهٔ میرتوزکِ اوّل از دویم و سیوم بالاتر می‌باشد و فرقهٔ صحبت‌یساولان تابع میرتوزک اوّل‌اند و روز دیوان عام صاحب نسق و میر اهتمام، میر توزک اوّل می‌باشد.

صدفِ رنگ و کاسهٔ رنگ: به معنی آن صدفی و پیاله‌ای است که پر از اقسام رنگ، نقّاشان و مصوّران را می‌باشد. اوّلین مشهور و دویمی محسن تأثیر گفته:

می‌نماید حسن رنگین‌تر ز می اعجاز را
کاسهٔ رنگ است ساغر عشق صورت‌ساز را

صراحی بازی: به معنی شیشه‌بازی است که لولیان می‌نمایند.

---

۱ ب: بزمست
۲ ب: شمعست
۳ ب: ایستاده می‌شود؛ ل: استاده می‌شود
۴ ل و ب: معتبرتر
۵ ب: ناز
۶ ل: نوربیشه

صفا: به معنی بی‌کدورتی است. ضد آن غبار است. فقیر مخلص شعر خوبی دارم نه به اعتبار سند بلک بنا بر تفریح مزاج اهل مطالعه می‌نگارم: لمصنّفه

صفا نماند میان دو زلف او از خط

در این دو یار موافق غبار پیدا شد

مطلعش هم بد نیست[1]:

به باغ برگ و بر[2] از شاخسار پیدا شد

لوای[3] سبز قشون بهار پیدا شد

صفحهٔ شمسی و صفحهٔ قمری: قسمی است از صحایف تقویم.

صفحهٔ عیدی: به معنی آن کاغذی است که معلّم روز عید به اطفال نوشته، می‌دهد و مشهور است به عیدی. میرزا حسن متخلّص به واهب صفاهانی گوید:

دل دیوانهٔ خود را در این نوروز می‌بینم

به رنگ صفحهٔ عیدی به دست طفل مکتب‌ها

صفیر: به معنی آواز است و بیشتر این حرف در ذکر مرغان چمن استعمال می‌شود. دانش گفته:

[دوری مرغ چمن کرده خموشم دانش

خوش‌صفیری ز هم‌آواز جدا افتاده‌ست][4]

صفیر خواب: به معنی آوازی است که هنگام خواب از شخص خوابیده

---

[1] ب: بدین است

[2] خ: به باغ و برگ بر

[3] خ: نوای

[4] خ: این بیت را ندارد.

بی‌اختیار از گلویش بلند شود و هندی‌زبانان آن را *خراٹہ*[1] گویند. میرزا رضی دانش گفته:

نوبهار آمد به گلشن وقت بیداران خوش است
خنده گلبن بر صفیر خواب غافل می‌کند

لمصنّفه

به غفلت چون[2] کند سردار شهرت، خصم زور آرد[3]
جری دزد از صفیر خواب صاحب‌خانه می‌گردد

صندلی رنگ: به معنی رنگی[4] است که منصوب به صندل باشد و به معشوفان اکثر نسبت این رنگ کرده‌اند. میر شرف‌الدّین علی پیام مرحوم گفته:

ندهم دل به صندلی‌رنگان از من این درد سر نمی‌آید

مطلع این غزل نیز عالمی دارد:

یار از خانه بر نمی‌آید زندگی در نظر نمی‌آید

احوال رحلت میر شرف‌الدّین علی پیام مرحوم

سبحان‌الله! حرف دیروزی است که نام میر صاحب شرف‌الدّین علی پیام [بی][5] "سلّمه‌الرّحمن" بر زبان نمی‌گذشت[6] و امروز در سطور صدر

---

[1] Khurrata
[2] خ:خون
[3] خ: خصم زورآور؛ ل: "شرب صفحه روز آورد" به جای "شهرت خصم زور آرد"
[4] خ: رنگ
[5] ل و ب: دارند
[6] خ: نمی‌گذشت

آخر نام نامی‌اش "مرحوم مغفور[1] " مرقوم گشت:

زین جهان تا آن جهان بسیار نیست

در میان جز یک نفس[2] دیوار نیست

میر مغفور از مغتنمات روزگار بود و بنا بر کوچکدلی‌هایی که داشت، در اوّل ملاقات جا به دل می‌نمود. هرگاه بخواندن اشعار خود توجه می‌گماشت، به طرفه کوکبه‌ای معرکه را گرم می‌داشت. تا زندگانی[3] کرد، سر پیش کسی از شعرای معاصر فرو نیاورد. بیست و هشتم محرّم‌الحرام سنه یک‌هزار و یک‌صد و پنجاه هفت هجری بلبل روحش از قفس بدن پرواز کرده، به روضه رضوان آشیان بست و قالب عنصری آن گنج سخن در شاهجهان‌آباد نزدیک به دروازهٔ عمارت متبرّک حضرت شاه مردان به خاک مدفون گشت - خدایش بیامرزد و غریق رحمت کناد-. در ماتمش معانی از الفاظ لباس سیاه پوشید و خامه جگرش از شکاف چاک گردید. قلمرو سخن بی‌نظم و نسق گشت و اثاث‌البیت سفینه به طوفان بحر شعر رفت. حشمت تخلّص صاحب‌سخنی که تاریخ رحلتش یافته، مرقوم می‌گردد:

قطعه

شرف‌الدّین[4] پیام گنج سخن رفت سوی ارم چو از دنیا

بهر تاریخ سال رحلت او بود اندیشه‌ام به رسم دعا

گفت حشمت که یا رسول‌الله! باد حشر پیام روز جزا

---

[1] ب: ندارد

[2] خ: فت

[3] ب: زندگی

[4] شرف‌الدّین علی

نیکواطوار ستوده‌ایین میر نجم‌الدّین خلف‌الصدق آن مرحوم مغفور که جوانی است در کمال غربت و سعادتمندی، آنچه حقّ خدمت بود، در بیماری میر مرحوم بجا آورده، سعادت دین و دنیا برای خود ذخیره[۲] نمود - حق تعالی سلامتش دارد.

صندلی‌نامه: مقامی است در قصّهٔ حمزه که امیر حمزه بر سر صندلی نشسته، با پهلوانان مشورت نموده‌اند و این داستان نزدیک قصّه‌خوانان شهرت تمام دارد. تأثیر گفته:

قصّه حمزهٔ بی‌اصل زمان آخر شد

صندلی‌نامه درد سر ما باز بجاست

مشهور است و نیز از کتب معتبر[۳] سیر ظاهر که قصّه حمزه اصلی ندارد و وضعی است.

صورتِ احوال: به معنی احوال است و نیز به مجاز کاغذی را گویند که متضمّن بود به امری از امور و جهت اثبات، مهر و دستخط مردم بر آن ثبت باشد. محسن تأثیر گفته:

آنجا که جلوهٔ تو ز رخ پرده افکند

رنگ از عذار صورت احوال می‌پرد[٤]

صورت‌باز: لعبت‌باز را گویند[۵]. بازیی است که روزانه هم کنند و "شب‌باز" نام بازیگری است که بازی‌اش مخصوص شب است در خیمه.

صورت پیدا کردن خط یا کار: به معنی شکل گرفتن آن امر است. دانش گوید:

---

[۲] خ:خود ذخیرهٔ خود

[۳] ب: معتبره

[٤] خ: می‌برد

[۵] ب: گویند و این

قلم سنبل شود گر وصف گیسوی تو بنویسم

خطم صورت کند پیدا چو از روی تو بنویسم

صورت جادو و فیل جادو و اسپ جادو: عبارت است از تصویری که مثلاً اگر تصویر فیل کشند[1]، در آن چندین تصویر جانوران نقش می‌کنند و صنعت آن است که استخوان‌بندی تصویر فیل قایم می‌باشد. به همین صورت اسپ و غیره را قیاس باید کرد. محمّد سعید اشرف گفته:

ز بس هر لحظه از یاد بر[2] رویی دگر سوزم

تنم از داغ الوان صورت جادو است پنداری[3]

در مرقّع تصویری که فقیر دارم و خیلی به محنت و رنج به صرف مبلغی خطیر ترتیب یافته، تصاویر صدر موجود است.

مجملی از شوق تصویر و خط در وقتی راقم حروف داشت

بنازم رنگ‌آمیزی‌های قضا و قدر را که در زمان شباب خانه‌آباد که منشاء هزار رنگ فتنه و فساد است، به رنگی مصروف آرایش کارخانهٔ نیرنگ بودم که تصویر نیمرخ را به ابرام تمام به نقد جان خرید می‌نمودم و همچنین ذوق مفرطی به فراهم آوردن قطعه‌های خطّ استادان[4] داشتم و هرجا سراغی می‌یافتم، در به دست آوردنش سعی می‌گماشتم. گوردهن[5] نام مصوّری که قلم نازک‌رقمش بر برگ نرگسی تصویر یک شهر خوش‌-چمان[6] می‌کشید و چربه‌اش بر چربهٔ زلف بنفشه‌مویان و گرده‌اش بر غبار

---

[1] ب: کشید

[2] ل: تر

[3] ب: بیداری

[4] ل و ب: اوستادان

[5] Gordhan

[6] ل و ب: خوش‌چشمان

خط لاله‌رویان می‌چربید، نوکر بود و چون اعراض و استغنا لازم اهل کمال است، او روزی به هزار رنگ مانند موقلم رو می‌ساخت و فقیر اغماض می‌نمود. اکنون که سال یک‌هزار و یک‌صد و پنجاه هفت هجری است، همگی توجّه خاطر جانب سخن دارم و به صحبت این معشوقان مخطّط روزی به شب می‌آرم. غرض که هیچگاه بی‌شور مزاج که نمک زندگی است، نبوده‌ام و دمی بنا بر هنگامه‌آرایی‌های دل نیاسوده. تا قماش سخنم معلوم خداوندان این فن شود، غزلی به تحریر می‌رود: لمصنّفه

مبادا باز در شورش مزاج روزگار آید
که سودا بر دماغم می‌زند هرگه بهار آید

به قربان[1] سر نازت روم[2] غافل مباش از دل
که روزی این جوان نقد جان بر کف به کار آید

برآمد آه با لخت جگر از سینهٔ تنگم
چو آن تیری[3] که با مکتوب از سوی حصار آید

عبث فرهاد جانی می‌کنی در بیستون کندن
به سر زن تیشهٔ رنگی مگر بر روی کار آید

تماشای سر زلفش به شور آورد دل‌ها را
فتد بزم از نسق چون در نظر ناگاه یار[4] آید

کسی تا چند باشد تخته‌مشق چوب دربان‌ها
به این ذلّت شود گرسلطنت حاصل چه کار آید

همانا مخلص آزرده‌دل آسوده است اینجا
که بوی حسرت از گل‌های خاک این مزار آید

---

[1] خ: فرمان
[2] خ: زدم
[3] خ: "جوان پیری" به جای "چو آن تیری"
[4] ب: مار

رباعی لمصنّفه

روزی خواران خوان احسان حقیم پـرورده نعمـت فـراوان حقـیم
حاشا که به خاطر گذرد فکر معـاش مخلص روزی دوبار مهمـان حقـیم

صورت قالی: به معنی تصویر قالی است. تأثیر گفته:

به رنگ صورت قالی که پایمال شود
نکرد[1] خواری دشمن ز خواب بیدارش

صورت گرفتن کار: عبارت از انجام یافتن کار است.

صورتگر و صورت‌ساز: به معنی مصوّر است اوّلین آصفی گوید:

صورتگران هلاکم زآن[2] سیم‌تن جدا
سازید صورتی که نباشد ز من جدا

در مصرع آخر کلمه "سازید صورتی" بی‌طرف لطف نیست و نیز سند صورت‌ساز می‌تواند شد.

صورت‌نویسی: به معنی آن است که بی‌سوادان به معنی وانرسیده فقط به تحریر صورت لفظ اکتفا کنند. میرزا دانش[3] گفته:

بوالهوس نقش خطش بندد[4] اگر در دل چه شد
ماه من صورت‌نویسی بی‌سوادان می‌کنند[5]

صیّاد: به معنی صید کننده است. یکی از استادان گفته:

---

[1] خ: بکرد
[2] ل و ب: از آن
[3] در اینجا مراد ملّا علی مازندرانی مشهور به جیش است که در اوایل "دانش" تخلّص می‌کرد و در آخر "جاوید" و احوال او را محمّدطاهر نصرآبادی نوشته. (بهار عجم، ذیل صورت‌نویسی)
[4] ب: خطش بسته؛ ل: خط او بست؛ دیوان (ص ۲۸۹): خطت را بست
[5] خ: می‌کند

سخت دلبستگیی داشت به بالم صیاد

تا نشد بالش او پر ز پرم خواب نکرد

امثال موزون

- صبر تلخ است و لیکن بر شیرین دارد.
- صبر مفتاح کارها باشد.
- صبر نما تا که به جایی رسی[1].
- صحبت بی‌نفاق اولی‌تر[2]
- صدق پیش آور که اینجا هرچه آرند، آن برند.
- صد گوز و نود ریش که از آب گذشتیم: [یعنی صد حرف می‌گوید که یکی راغب نیست.][3]
- صد نکته غیر حسن بباید که تا کسی / مقبول طبع مردم صاحب نظر شود
- صفای خانه در آب است و جاروب.
- صلح اوّل به ز جنگ آخر است.
- صلحی که هست باعث رنجیدنی دگر.
- صندوق خود و کاسه درویشان را / خالی کن و پُر کن که همین می‌ماند.
- صوفی نشود صافی تا درنکشد جامی.

---

[1] خ: برسی

[2] خ و ب: این مثل را ندارند و متن از ب است.

[3] ل و ب: عبارت داخل قلّاب را دارند.

- صید را چون اجل آید سوی صیّاد رود.

[امثال] غیر موزون

- صاحب‌تعزیه مردم‌شمار است.
- صاحب‌کرم همیشه مفلس است.
- صباح خواستم خضری ببینم، خرسی دوچار شدم.
- صحبت سر حسنی[1] شده.
- صحبت یلّلی واکرد شد.
- صدا از هر دو دست برمی‌خیزد.
- صدای دهل به واسطهٔ خالی بودن شکم است.
- صدای مرغ به تخمش نمی‌ارزد.
- صد جان فدای یک شکم.
- صد شکر که چغندر نبود: گویند شخصی جهت حاکم شهری خیار نورس آورد. حاکم او را انعام فرمود و آن شخص رفیقی داشت نهایت ابله؛ با خود اندیشید که اگر من هم چیز[2] نورسی را برای حاکم برم انعام می‌یابم. به بازار رفت. اتّفاقاً چغندر همان وقت آورده بودند. خواست بخرد، تأمّل کرد این قلیلی که دارم، وفا به خریدش نخواهد کرد. دسته پیازی خرید و به تحفگی پیش حاکم برد. حاکم را ناخوش آمد. فرمود تا آن پیاز را یک‌یک بر سرش زنند. آنچنان کردند. آن مرد پیاز بر سر می‌خورد، شکر می‌گفت. یکی گفت: این چه مقام شکر

---

[1] ل: حسی

[2] ل و ب: چیزی

است؟ گفت: شکر می‌کنم که به جای پیاز، چغندر نبود. حاکم [چون][1] بر این ماجرا آگاه گردید، به عطای انعامش کامیاب ساخت.

- صد کلاغ را یک کلوخ بس است.
- صد کل را کلاه و صد کور را عصاست.
- صد کوزه می‌سازد که یکی[2] دسته ندارد: یعنی صد حرف می‌گوید که یکی[3] راست نیست.
- صد من آرد او یک فطیر نیست: یعنی بخشش بسیار او اندکی است.
- صد موش و یکی گربه.
- صرفهٔ کُلو[4] بهتر از سفر هند است.
- صفرا به آب‌لیمویی[5] می‌شکنند.
- صلاحیّت عرب را و عجم را.
- صندوق سرّ کسی[6] نیستم.
- صورت گرگ دیدن مبارک است و ندیدن هم مبارک است.

---

[1] ل و ب: دارند
[2] ل و ب: یک
[3] ب: یک
[4] کلو= نان بزرگ روغنی. (برهان)
[5] ب: "ما به لیمویی" به جای "به آب‌لیمویی"
[6] ل و ب: کس

باب الضّاد المعجمه

ضامن وجه: به معنی مال ضامن است. چه وجه به معنی مال و قیمت است.
شفیع اثر گفته:

جز حجاب آیینهٔ روی تو را زیور نیست
حُسن را ضامن وجهی ز حیا بهتر نیست

ضعف‌نالی: به معنی عاجزنالی است. محسن تأثیر گفته:

نشد به عشق میسّر فراغ‌بالی ما   اثر چو خامه ندارد ضعیف‌نالی ما

امثال

- ضامن دست به کیسه است: یعنی ضامن کسی وقتی باید شد که فکر ادای ذمّه او باید کرد؛ به تخصیص در امور مالی.
- ضابطهٔ پارین هنوز نیست[1].
- ضرب‌المثل روزگار است.
- ضرب دستی دید.
- ضرب ضرب اوّل است.
- ضربک ضربی گرفت.

---

[1] ب: هست

باب الطاء المهمله

طاس چهل‌کلید: طاسی باشد که در آن دعاها و صورت بروج و کواکب نقش کنند و چهل آهن‌ریزه مشابه به صورت کلید[1] با ریسمانی بسته، در آن آویزند و جهت سرانجام مطلب و گشایش کار آن را از آب لبریز نموده، به سر ریزند. میرزا طاهر وحید گفته:

در دهن باشد گرم در وصل او چندین زبان

گفتگو از من نمی‌آید چو طاس چل‌کلید

طایر قبله‌نما و مرغ قبله‌نما: عبارت است از شکل آن جانوری که در قبله‌نماها می‌سازند و رویش جانب قبله می‌باشد. فصاحت خان راضی گوید سند اوّلین و سند دویمی[2] امتیاز خان خالص گفته[3]:

طالب حق غم ایّام نمی‌داند[4] چیست

طایر قبله‌نما دام نمی‌داند چیست

***

چو مرغ قبله‌نما بی‌تو بس که[5] ناشادم

گشوده‌ام پر و پرواز رفته از یادم

---

[1] خ: کلید بسته

[2] خ: "دویمی سند" به جای "سند دویمی"

[3] ب: جملۀ آخر بین دو بیت شاهد آمده است.

[4] خ: نمی‌داند که

[5] خ: "بس که کام" به جای "بی‌تو بس که"

طباشیر بانسی: عبارت است از آن طباشیر که از بانس پیدا شود. راضی گفته:

پی پالگی تاب و تب هرکه دارد

طباشیر بانسی است راضی دوایش

طباطبا: به فتح طای مهمله[1]، قبیله‌ای است از سادات؛ چنانچه جلالای طباطبا که نثرش آرایش صفحه روزگار است مشهور[2].

طبخ نظر: به معنی طعامی است که رو به روی صاحب‌خانه بپزند. محسن تأثیر گفته:

بر جزو گل خوش است نظر پخته‌تر کنم

دل گرم شوق گشته که طبخ نظر کنم

میرزا عبدالغنی بیگ قبول که ذوق مفرطی با طبخ نظر داشت، گوید:

آش من پخت چو ترک چشمش معنی طبخ نظر فهمیدم

طبل‌باز: عبارت است از آن نقارهٔ کوچکی که همراه اسپ می‌باشد و آن را طبل‌باز گویند بدون اضافت لام[3] و سبب داشتن آن در اصل برای این است که چون باز را بر مرغان آبی سر دهند، دوال بر طبل زنند تا از آواز آن مرغانِ مذکور در هوا به پرواز آیند و هرگاه این معنی به وقوع رسد، باز یکی از آنها را شکار کند[4]. میرشکاران و قراولان داشتن طبل‌باز به[5] اسپ لازم دانند و ترکان نیز اکثر به[6] اسپ دارند. میرزا معزّ فطرت مخاطب به موسوی خان گفته:

---

[1] ب: توضیح تلفّظ را ندارد.

[2] ل: مشهور است

[3] با توجّه به بیت شاهد، ظاهراً به اضافت خوانده می‌شود، نه بدون اضافت.

[4] خ: کنند

[5] ب: با؛ ل: ندارد

[6] ل و ب: با

به صحرایی که ترک من شکارانداز می‌گردد
دل قالب تهی‌گردیده طبل باز می‌گردد

طبل خوردن: کنایه از رم کردن و رمیدن باشد. این معنی را ملّا ساطع نوشته.

طبل در زیر گلیم زدن: کنایه از پنهان داشتن امری است که در نهایت شهرت بود. این معنی نیز ملّای مذکور [ملّا ساطع] به قلم آورده.

طرح دادن متاع: به معنی قیمت افزون‌کرده دادن متاع است. چه ضابطهٔ حکّام ایران است که متاع خود را قیمت افزوده[1] کرده، می‌دهند.

[فایده][2]

اگر بگویی که حکّام را با فروخت جنس چه کار است؟، ای یار عزیز به هندوستان این معنی را عیب دانند. در آنجا خود این عمل را روزبازار است. چنانچه از اکثر کتب نیز به تحقیق رسیده که با آنکه بعض از اهل ایران به پایهٔ امارت رسیده بودند، خدّامشان به تجارت هم میل می‌نمودند. بالفعل سردار کثیرالاقتدار طهماسب‌قلی خان که از جناب شاه جم‌جاه [نادرشاه][3] فرمانروای ایران به سپه‌سالاری ممالک موضوعه هندوستان که آن عبارت است از کابل و تهته[4] و سنده آن روی اتک مأمور است، هر سال اسب و میوه و دیگر جنس به رسم تجارت جهت فروخت به شاهجهان‌آباد می‌فرستند. از سر انصاف نباید گذشت [که] تجارت به مراتب به از امارت است. در امارت محکوم باید بود و در تجارت به حکم‌رانی زندگانی باید نمود. مال‌هایی که به دولت امارت جمع شود، وبال است و

---

[1] ل و ب: افزود
[2] ل و ب: دارند
[3] ل و ب: دارند
[4] ب: تهتهه

زرهایی که به سبب تجارت فراهم آید، وجه حلال. ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا.

طرف بربستن[1]: کنایه از نفع یافتن و چیزی حاصل کردن از کسی. ملّا ساطع نوشته.

طرف دامن: کنایه از گوشهٔ دامن است. عارف کامل عبدالقادر بیدل گوید:

بی‌کسی بیدل چه دارد غیر تدبیر جنون؟
طرف دامانی نمی‌یابم، گریبان می‌درم

طرف‌دار: بر وزن طلبکار، کنایه از حکّام و سرحد نشان است. چنانچه در زمان سلاطین بهمنیّه دکن صوبه‌داران را طرف‌داران می‌گفتند.

طرف صبح: کنایه از صبح صادق است.

طرف گرفتن: کنایه از حمایت[2] کردن است. ملّا ساطع به قلم آورده.

طرف‌ها دارد: به معنی آن است که یک کلمه چندین معنی و کنایه و انداز داشته باشد. آقا اسمعیل کاشف تخلّص صفاهانی گفته:

آویخته زلف مشکبو از چپ و راست
این مصرع موزون چه طرف‌ها دارد

طرّهٔ ایوان و طرّهٔ دالان: هردو عبارت است از چیزی که پیش روی عمارت‌ها از سنگ یا چوب می‌سازند. یکی خود بنا بر خوش‌نمایی، دویم جهت محافظت عمارت از بارش و هندی‌زبانان آن را چهجه[3] نامند. محسن تأثیر گفته:

چشم او با طاق ابرو لیلی ایوان او طرّهٔ ایوان لیلی خرگه[4] مژگان او

---

[1] خ: پیش از این مدخل، مدخل "طرف کلاه" را بدون توضیح آورده است که ل و ب ندارند.
[2] ل: طرف رفتن: کنایه از خیانت
[3] Chajja
[4] ل و ب: جرگه

فقیر مخلص گفته:

لمصنّفه

یاد باد آنکه دل آیینهٔ ایوان تو بود مژه‌ام شانه‌کش طرّهٔ دالان تو بود

طرّهٔ طلا و طرّهٔ مقیّش: آنکه از مقیّش و بادله سازند و اهل دول و معشوقان بر سر گذارند. سیّد امتیاز خان خالص گفته:

بزم تیره‌بختان را به ز شمع فانوسی است

طرّهٔ طلا بر سر، جامه یک‌تهی پوشی

طشت آتش به سر دارد: عبارت است از شخصی که مجرم و گنهکاری باشد و باز عذر بخواهد. چه در زمان قدیم قاعده بود که شخص گنهکار، هنگام درخواست عذر[۲] گناه، طشتی پر از آتش بر سر گرفته، می‌استاد و این علامت عجز و انکسار است.

طشت از بام افتادن: به معنی رسوایی است. یکی از استادان گفته:

طالع شهرت رسوایی مجنون پیش است

ورنه طشت من من و او هردو ز یک بام افتاد

طغرا: عبارت است از آنکه به طرزی خاص بر مناشیر و فرامین سلاطین به آب طلا یا به شنجرف و اکثر به مرکّب هم عبارتی می‌نویسند. بالفعل به هندوستان به آب طلا نوشته می‌شود و رقم‌هایی که به مهر همایون[۳] شاه جم‌جاه نادرشاه دیده شده، طغرای آن مرقوم به مرکّب بود. محسن تأثیر گوید در توحید:

---

[۲] ل و ب: ندارند

[۳] ب: ندارد

از بسمله کز نامت در رتبه سرآمد[1] شد

طغرای شهنشاهی دارد همه عنوان‌ها

فایده

پوشیده مباد فرامینی که از دفترخانهٔ معلّی پادشاهان هندوستان نگارش می‌یابد، اقسام آن بسیار است. بالفعل آنچه بیشتر رواج دارد، سه قسم است: یکی آن است که مشعّر به عطای خدمات عمده مثل صوبه‌داری و غیره و التغما و انعام و جز آن می‌باشد و آن به خط نستعلیق فرمان‌نویسان که به همین کار مأموراند، تحریر می‌شود و طغرای آن که عبارت است از این کلمه "فرمان ناصرالدّین محمّد شاه پادشاه غازی" به آب طلا به خطِ نسخ بر سر سطور عبارت مرقوم می‌گردد و چون این نوع فرامین به منزلهٔ سند است، از دفتر می‌گذرد و به مهر و دستخط صاحب‌رساله، باز[2] وزیر و خان‌سامان هرکه باشد و دیگر نشانی از[3] ارباب تحریر می‌رسد. لیکن این علامات بر پشت فرمان می‌باشد و بر روی فرمان مذکور مهر اوزک می‌زنند و مهر اوزک عبارت است از نگین مدوّر که در وسط سطح آن، نام اقدس خلیفهٔ دین و دولت و پیرامونش کرسی به کرسی نام نامی سلاطین سلف یعنی آبای کرام تا حضرت صاحب قران گیتی ستان نقش است و این نگین دولت در جواهرخانهٔ خاصگی زیر مهری که پیوسته به دست اقدس جا دارد، می‌باشد و ترکیب دلفریب مهر اوزک که به میم مضموم و رای مهمله و الف مضموم و زای معجمه است، آرایش افزای صفحه می‌گردد[4]:

---

[1] "زینه برآمد" به جای "رتبه سرآمد"

[2] ل: یا از

[3] ب: به نشانی؛ ل": نشان؛ در هردو به جای "نشانی از"

[4] خ: جای تصویر به اندازهٔ شش سطر خالی است.
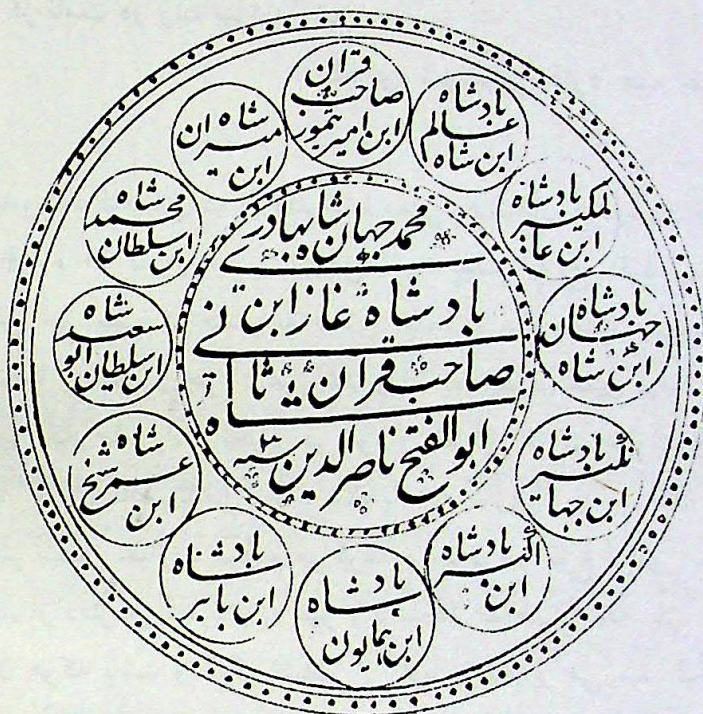
و قسم دویم آن است که به نام صوبه‌داران و غیره برگزیده‌های دولت متضمّن تفضل[1] پادشاهانه با حکمی درخور مالیّت[2] وقت صدور می‌یابد و آن را به کاغذی ملفوف ساخته، هر دو سر آن را به هم آورده، به لاک سرخ استحکام می‌دهند و هر دو طرفش به مهر چهارگوشه که یک طرف "الحکم لِلّه" و طرف دیگرش "الملک لِلّه" نقش است، آراستگی می‌پذیرد و به نام شخصی که می‌باشد، نام او را بر لفّافه می‌نگارند و بر این، نشانی دفاتر نمی‌باشد و به خط فرمان‌نویسان نستعلیق‌نگار محرم اسرار تحریر می‌شود و قسم سیوم آن است که به خطّ قدسی مرقوم می‌گردد و آن به رسم متعارف ملفوف گردیده، به صمغ استحکام می‌یابد[3] و لفّافهٔ آن

---

[1] ل: به تفصیل
[2] ب: بایست
[3] ب: ندارد

تزئین می‌یابد به مهر خاصّی که در دست اقدس است و آن نگین چارگوشه‌ای است که بر آن "محمّدشاه قادری" نقش است و این فرمان نسبت از آن هردو معتبرتر[۱] است و نیز لفّافه بعض مناشیر به مهری آرایش می‌باید[۲] که نقش آن "والله الغنی و انتم الفقرا" است.

[ترکیب مهر شاه جم‌جاه نادرشاه][۳]

و راقم اوراق نقش این همه نگین‌های دولت را دیده و به لب ادب بوسیده است و رقم‌هایی که در این ایّام به مهر شاه جم‌جاه نادرشاه فرمانروای ایران به نظر رسیده، عبارت طغرایش که بر حاشیهٔ رقم برابر به سطور عبارت به مرکّب اندکی نسبت به متن به قلم جلی به خطّ پیچیده می‌نگارند، این است: "اعوذ بالله تعالی شأنه فرمان همایون شد" و روی رقم آراسته به مهر همایون شاه جم‌جاه می‌باشد و آن نگینی است مختصر چارگوشه که بیتی بر آن کنده‌اند:

[نگین دولت و دین رفته بود چون از جا

به نام نادر ایران قرار داد خدا][٤]

ترکیب آن نیز نقش‌پذیر می‌گردد[٥] :

---

۱ ب: معتبر

۲ ل: بیاید

۳ ب: این عنوان را دارد.

٤ خ و ب: ندارند؛ متن از ل نقل گردید.

٥ خ: تصویر مهر را ندارد و به اندازهٔ پنج سطر خالی گذاشته شده است.
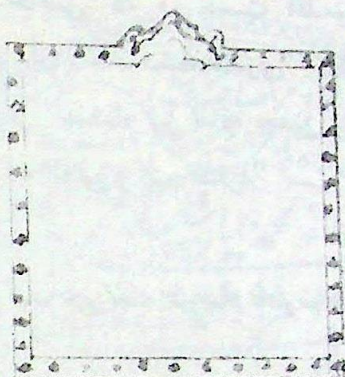
طفل هاله: به معنی طفل چندروزه است. فصاحت خان متخلّص به راضی گفته:

آن هلال‌ابرو چو طفل هاله بود از سرکشی

چون کمان حلقه با ما[1] صحبتش ناچاق بود

طلاکاری: عبارت است از نقّاشی که به آب طلا کنند. تأثیر گفته:

منزل مردان ز[2] نقش عاریت عاری خوش است

خانه چون فانوس از مهمان طلاکاری خوش

طلای دست‌افشار: طلایی بود که خسروپرویز داشت و بی‌آتش فشار به[3] دست می‌خورد. میرزا رضی دانش مغفور گفته:

همین رشکی[4] به خسرو ماند از شیرین پُرکارش

نمی‌ارزد به لای خم طلای دست افشارش

تأثیر گفته:

---

[1] خ: "ها با" به جای "ها با"

[2] خ: و

[3] ب: از

[4] خ: رشک

ز هر طلای[1] نکوتر طلای دست‌افشار

عزیز می‌شود آن کس که بردبار افتد

لطیفه

سبحان‌الله! خسرو پرویز طلای دست‌افشاری که داشت از آن تا حال مردم حکایت‌ها بر زبان دارند و ادنی نوکر عالمگیر پادشاه هندوستان دلیر خان نقره را که سخت‌تر از طلاست و آن عبارت از روپیه به دست فشار می‌داد، حرفی از آن بر زبان نمی‌آرند. چه بی‌انصاف کسانند![2]

طلایه: به معنی آن است که فوجی شب‌ها پیرامون لشکر به فرمان سردار لشکر جهت محافظت می‌گردد. شفیع اثر گفته:

غم بر سر حواس شبیخون نیاورد

در حلقه‌ای که ذکر تو باشد طلایه‌دار

طلق: به معنی چیزی است که به هندی آن را ابرک نامند و از آن فانوس و غیره سازند. فصاحت خان راضی گفته:

در نظرها از صفایی طلعت او ته‌نماست

گرچه طلق از فرط محجوبی نقابش[3] تو به تو است

طناب قورق: طنابی را گویند که گرد خیمهٔ سلاطین می‌کشند و از آن کس بدون حکم[4] نمی‌گذرد. سلاطین هندوستان نیز این قاعده دارند و در اینجا آن را جالی[5] نامند.

---

۱ ل و ب: ز هر طلاست

۲ ب: چه بی‌انصافی است؟

۳ ل و ب: نفایس

٤ ب: "بدون حکم کسی" به جای " کس بدون حکم"

۵ Jali

کیفیّت گُلال‌بار[1]

واضح باد که پیش از عهد اکبر پادشاه همین ضابطه بود که گرد خیمهٔ سلاطین گورکانیه نیز طنابی می‌کشند.[در عهد پادشاه مذکور][2] مذکور گلال‌بار به کاف فارسی مضموم[3] اختراع شد و آن عبارت است از نی-پاره‌های به رنگ سرخ[4] کرده و به تسمه‌های چرم به شکل جالی استحکام داده، به آیینی که هرگاه خواهند، پهن شود و هرگاه خواهند، فراهم آید و اینکه مشهور است که در عهد عالمگیر پادشاه صلابت خان اختراع کرده، غلط است. زیرا که کیفیّت گُلال‌بار را شیخ ابوالفضل در دفتر پنجم اکبرکبرنامه از در آیین فرّاش‌خانه به قلم آورده. اگر آنچه راقم اوراق نوشته، قرین صدق نباشد، رجوع به نسخهٔ مرقوم باید نمود. به هر تقدیر چوبین قلعه‌ای است، در کمال خوش‌نمایی به ارتفاع سه گز شرعی[5]. یکایک فیل از آن نمی‌تواند گذشت تا به اسپ و آدم چه رسد و دو دروازهٔ پیش رو و یک دروازه جانب خیمه‌های محل‌سرا دارد و پیرامون خیمه‌های پادشاهی که به دولت‌خانه موسوم است، آن را در زمین استحکام می‌دهند و خندقی گرد آن ترتیب می‌یابد و بیرق‌های سرخ که از دارایی می‌باشد، بر سر چوب نصب می‌کنند. نمود غریبی و شکوه[6] طرفه پیدا می‌کند و خیمهٔ[7] سلاطین هند سرخ می‌باشد و گُلال‌بار مخصوص دولت‌خانهٔ پادشاهی است [و] به پادشاه زاده‌ها با آنکه خیمه‌های‌شان سرخ است، حکم گلال‌بار نیست. پیرامون خیمهٔ اینها طناب می‌کشند که طناب قورق عبارت

---

[1] Gulal-Bar

[2] ل: در عهد؛ متن از ب است.

[3] ل: توضیح تلفّظ را ندارد.

[4] ب: "سرخ رنگ" به جای "رنگ سرخ"

[5] ب: شرعی که

[6] ب: شکوفه

[7] ل و ب: خیمه‌های

از آن است و "گلال" به هندی به معنی سرخ و "بار" به معنی چیزی است که مانع غیره و گذار باشد؛ از عالم دیوار. در این صورت معنی تمام کلمه گویا که دیوار سرخ است. گویند که به همین آیین گلال‌بار گرد خیمهٔ قیصر روم از تخته‌های آهن دیواری ترتیب می‌دهند.

طوطی صحرا: کنایه از سبزهٔ صحراست و این معنی را ملّا ساطع نوشته.

طوق طلا: عبارت است از چیزی که به طور حلقه از طلا سازند و در گلوی اطفال می‌باشد. هندی زبانان آن را *هسلی*[1] نامند به های مفتوح و سین مهمله. محسن تأثیر گفته:

گر چنین نور[2] فزاید رخ تابان تو را

می‌کند طوق طلا طوق گریبان تو را

طومار تصرّف: به معنی آن کاغذی است که اگر شخصی به تقریبی از جاگیر کسی به عنف و تعدّی زری متصرّف شود [و][3] چون آن تقریب در میان[4] نماند[5]، رعایا و فعلهٔ آنجا به نامش زر نوشته، بدهند؛ تا صاحب جاگیر به دست‌آویز آن پیش حکّام با متعدّی معاملت نماید. طومار واصلات نیز از همین عالم است. صورت این است که این هر دو حرف[6] در اشعار اساتذه دیده نشد؛ مگر امارت‌مرتبت نعمت‌الله خان که گاه‌گاه فکری می‌کرد، در شعری زلف معشوق را به طومار واصلات تشبیه کرده؛ چنانچه راقم حروف از خود خان مسطور شنیده. شعر

---

[1] Hasli

[2] ب: حلقه

[3] ل و ب: دارند

[4] ب: به

[5] خ: نماید

[6] خ: طرف

مذکور به خاطر نداشتم که بنویسم و نیز هر دو حرف[1] مرقوم، زبانزد ارباب تحریر دفترخانهٔ پادشاهان هندوستان است..

احوال نعمت‌الله خان مرحوم

امارت‌مرتبت نعمت‌الله خان پسر روح‌الله خان مرحوم است که نجابت دودمان ایشان که سیّد صحیح‌النّسب‌اند مشهور است. در عهد مبارک محمّد شاه پادشاه غازی، قراول بیگی بودند و اختیار کردن این خدمت محض بنا بر شوق شکار بود که محبّت[2] مفرطی با[3] این امر دل فریب داشتند. با وجود صلاح و تقوی که مبالغهٔ کلّی در این باب به کار می‌رفت، عاشق صحبت-آرایی و لطیفه‌پیرایی بودند. چند سال پیش از تحریر این اوراق به رحمت حق پیوستند. دو پسر دارند که یکی نعمت‌الله خان خطاب دارد و قراول بیگی است [و][4] دویم روح‌الله خان نام دارد. دو سه شعری که از امارت مرتبت مغفور به خاطر بود، مرقوم گردید:

به هیچ وجه مکدّر نمی‌شود دل ما
به آب آینه گویا سرشته شد گل ما

***

روز حشر آزادیم از آتش دوزخ بجاست
بر خط پیشانی من مُهر خاک کربلاست

کی کسی دیگر تواند با خدا هم‌خانه شد
بوریای کعبةالله بیشهٔ شیر خداست

---

[1] خ: طرف
[2] خ: محنت
[3] ل و ب: به
[4] ل و ب: دارند

امثال موزون

- طاقت دیدن ندارد، روی پنهان می کند.
- طالع اگر مدد کند، دامنش آورم به کف.
- طبیب مهربان از دیدهٔ بیمار می‌افتد.
- طریق دوستی‌ها بردباری است.
- طمع آرد به مردان روی‌زردی / طمع را سر ببر گر مرد مردی.
- طمع را سه حرف است و هرسه تهی.

این مثل که نوشته می‌شود، سوای امثال نوشتهٔ میرزا محمّد قزوینی است:

- طاقت مهمان نداشت، خانه به مهمان گذاشت.

[امثال] غیرموزون

- طاق ابرو می‌نماید.[1]
- طاقت نداری گرز مخور.
- طاق را بر جفت زد.
- طالع اسکندری دارد.
- طامع همیشه خوار است.
- طبل زیر گلیم می‌زند: کنایه از آنکه می‌خواهد رسوایی آشکار خود را پنهان کند و حال آنکه چنانچه طبل در زیر گلیم زدن پنهان نمی‌ماند، این نیز نمی‌تواند مخفی ماند.

---

[1] ب: این مثل را ندارد.

- طپانچهٔ روزگار نخورده.
- طشتش از بام افتاده.
- طعام دو کس را باید خورد: این مثل در مقامی است که از آن دو کس یکی سخی باشد و دیگری بخیل. چه سخی را خوردن طعامش خوش خواهد آمد و بخیل را بد و بدآمدن بخیل عین مطلب است.
- طرفی از فلان نبستیم.
- طفل به مکتب نمی‌رود ولی برندش: این مثلی است که در اوراق رقم‌زدهٔ میرزا محمّد قزوینی به نظر نرسیده، بالفعل[1] بر زبان مردم هندوستان خود مذکور است.
- طفل را به کاری بفرست و خود از عقب برو.
- طفل مکتب فلانی نمی‌شود.
- طفیلی دیگران شده.
- طلاق‌دادهٔ ابراهیم است: و این کنایه به دنیاست.
- طلای ده‌ده است[2].
- طوق لعنت شد و در گردنش افتاد.
- طول و عرضی بر این قرار داد[3].
- طوطی پس آیینه است.

---

[1] ب: مگر
[2] ب: طلایی ده‌دهی است؛ ل: این مثل را ندارد.
[3] ل: "دارد" به جای "داد"

باب الظاء المعجمه

ظرف: به معنی آوند است و این مطلق است و هرگاه همراه چیز دیگر اطلاق یابد، تخصیص پیدا می‌کند؛ مثلاً ظرف طلا یا شیشه یا گل و امثال آن و به اعتبار مجاز، حوصله را نیز گویند؛ چنانچه تُنُک‌ظرف به معنی کم‌حوصله مشهور است. یکی از شعرا گوید:

ما تنک‌ظرفان حریف اِین قدر سختی نه‌ایم
دانهٔ اشکیم ما را گردش چشم آسیاست

ظریف: به معنی شخصی است که ظرافت در مزاج او باشد و یار و عیّار باشد. چنانچه شخصی که موصوف به این صفات باشد، حریف و ظریف او را گویند.

امثال

- ظاهر و باطنش یکی است.
- ظرافت آتش‌افروزِ جدایی است.
- ظرفش لبریز شد.
- ظرفی را که سگ لیسید، قابل استعمال نیست.
- ظریف همیشه سرگردان است.
- ظلم به سویّت عدل است.
- ظلم پای دیوار خود را می‌کند.

- ظلم ظالم باعث ویرانی ملک اوست.

این مثل که به تحریر می‌آید سوای امثال جمع‌کردهٔ میرزا محمّد است:

باب العین المهمله

عاشق‌پیشه: کسی که پیشه او عاشقی باشد؛ یعنی عاشق. محمّد سعید اشرف گفته:

دل یارم[1] به حسن خویش عاشق‌پیشه می‌گردد

ز نرمی سنگ ما از آتش[2] خود شیشه می‌گردد

عاشق‌ناله: بدون اضافت قاف، به معنی آن کسی است که ناله را دوست داشته باشد. حکیم شفایی گفته:

گلبن مهر و وفا را مرغ عاشق‌ناله‌ام

لب نمی‌بندم ز افغان تا گلی بر شاخ هست

عبهر: به معنی نرگس است و آن مشهور[3] است.

عبیر: یک چیزی می‌باشد[4] خوشبو مانند آرد که آن را بر پیراهن افشانند. به هندوستان در صوبهٔ تهتها[5] به از همه‌جا می‌شود. به تحفگی از آنجا می‌آید. در ایّام *هولی* به هند خرج آن بسیار است.

عجایبی: نوعی است از لباس که در هند نیمه‌آستین گویند و کاتبی نیز آن را نامند. فقیر از برگ گل عجایب عجایبی یافته بودم؛ لیکن میر شرف‌الدّین علی پیام مرحوم خوش کردند و تا خبردار شوم، به

---

[1] خ: نازم

[2] خ: آرایش

[3] ب: معروف

[4] ب: است

[5] ل: تهته؛ ب: تهتهه؛ هرسه ضبط و نیز " تتّه" صحیح است.

استعمال آوردند؛ یعنی موزونش کردند. چنانچه این شعر از ایشان است:[1]

عذر لنگ: به معنی عذر[2] است که در اصل طرف وقوع نداشته باشد[3]. میرزا صایب گفته:

موسم پای گل است و سایهٔ بید و چنار
پای از مسجد به عذر لنگ می‌باید کشید

عرض‌داشت: عبارت است از آن خط که بر کاغذی مد "تا"[4] کشیده، شروع به تحریر می‌کنند. امرا به جناب پادشاهان و خوردان به خدمت بزرگان، در صورت قاعده‌دانی، به آیینی که به قلم آمده، می‌نگارند و کاغذ عرض‌داشت امرا به تکلّف هرچه تمامتر می‌باشد و باز آن را به طور فتیله به وضعی که شکست در کاغذ نیفتد، پیچیده و به کاغذی دیگر ملفوف نموده و مهر خورد به عنوانش کرده، در خریطهٔ زربفت طلایی می‌گذارند و سر خریطه را به رشتهٔ گلابتون آراسته به علاقه‌های مقیّش استحکام داده، بر آن لاک سرخ می‌چسپانند[5] و باز آن لاک را به نگین نام که نسبت از آن مهری که بر لفافه کاغذ است، کلان‌تر می‌باشد، می‌رسانند. معلوم نیست که در ایران هم این ضابطه هست یا نیست. چون به هندوستان این معنی رواج تمام دارد و اعزّه که از ایران در اینجا می‌آیند نیز همین قسم به عمل می‌آرند؛ لهذا نوشته شد. مبادا

---

[1] خ و ل: هردو نسخه کذا و بیت شاهد ندارند؛ ب: به جای جملهٔ متن نوشته شده: و آن شعر یاد نماند.

[2] ل و ب: عذری

[3] خ: باشد

[4] خ: فقط "مد" را دارد؛ ل: " مد تا" را ندارد.

[5] ل: می‌نمایند

یاران خورده بر فقیر بگیرند[1]؛ بلک به مقتضای "علم شیء به از جهل شیء" منّت پذیرند.

عرضه: به معنی چیزی است که به هندوستان آن را عرضی گویند و آن متضمّن احوال یا مطلب می‌باشد[2]. تأثیر گفته:

عرضهٔ قتل[3] مرا برده به آن کو دل تنگ
بنشینم به درش تا خبر آید بیرون

عرق‌آلود: به معنی شخصی است که عرق کرده باشد.

عرق بهار: نام عرقی است که از شکوفهٔ نارنج و ترنج می‌کشند؛ لیکن نوع خوبش آن است که از گل کرنا[4] که در فارسی بهار نارنج نام دارد و بویش در نهایت تندی می‌باشد، کشیده شود. راقم سطور گفته:

از بهر سمنبران گلشن شبنم عرق بهار باشد

عرق‌چین: نوعی است از کلاه [که آن را کلّه‌پوش هم گویند][5].

عرق‌گیر: به کاف مکسور فارسی، کنایه از پارچه‌ای است که بدان عرق پاک کنند. این معنی ملّا ساطع نوشته.

عرق مستی: به معنی عرقی است که از گرمی شراب در حالت مستی کسی کند.

عروسان باغ و عروسان چمن: کنایه از گل‌ها و نونهالان است. این معنی نیز ملّا ساطع به قلم آورده.

---

[1] خ: نگیرند
[2] ب: باشد
[3] خ: فیل؛ ل: قبل
[4] Karna
[5] ل و ب: دارند

عروس تاک و دختر تاک و دختر رز و بنت‌العنب: این همه عبارت از شراب است. واضح باد که در اشعار اساتذه همین نام‌ها که مرقوم گردیده، به نظر رسیده. پس همین می‌توان به استعمال آورد؛ نه اینکه قیاس را دخل باید داد و به جای بنت‌العنب دختر عنب و به جای دختر رز بنت رز باید[1] استعمال کرد؛ هرچند استعمال صحّت داشته باشد. لیکن این را چه علاج که چون آشنا به گوش‌ها نیست، هر کس که خواهد شنید وحشت خواهد کرد. آدم بودن و به زبان دیو حرف زدن از عقل بعید است. به هر تقدیر از این جاست که گفته‌اند که در فارسی قیاس را دخل نیست.

عروس صحرا: کنایه از شتر بارکش است. این معنی هم ملّای مسطور [ملّا ساطع] مرقوم ساخته. در نظرها مناسبت‌تر می‌نمود، ملّا اگر اصطلاح مذکور را به معنی شتر ماده مرقوم می‌نمود.

عشق‌پیچان: گلی است بیاره‌دار[2]. به هندوستان مشهور است[3]. حکیم حاذق گفته:

صید نخجیر بیابان تا کند در دام زلف

شاخ آهو بر سرش چون عشق‌پیچان سبز شد

عطر گلاب: به معنی عطر گل سرخ است که بهترین عطرهاست و به هندوستان بهتر از پیشاور در جای دیگر نمی‌شود. اگرچه عطر اکبرآباد و کشمیر هم بد نیست؛ لیکن به عطر پیشاور نمی‌رسد و در زمستان

---

[1] لفظ "باید" زاید به نظر می‌رسد. (مصحّحان)

[2] ل: ستاره‌دار

[3] در هندی به آن "پریم لتا" (Prem Lata) می‌گویند که دقیقاً معادل "عشق‌پیچان" است. (مصحّحان)

بسته می‌گردد. گویند در عهد[1] جهانگیر پادشاه، نورجهان بیگم اختراع کرده؛ العلم عندالله. محسن تأثیر گوید:

صبا چو از گل رویش نقاب بردارد

زمانه نکهت عطر گلاب بردارد

در مصرع دویم "بردارد" به معنی أخذ کردن است.[2]

فایده

بعض عزیزان در صحّت حرف عطر گلاب تأمّلی دارند؛ زیرا که معتقدشان این است که گلاب عبارت از عرقی است که از گل کشند و عطر نیز از گل می‌کشند؛ پس این هر دو چیز حاصل گل است. در این صورت عطر گل می‌توان گفت، نه عطر گلاب. راقم حروف می‌گوید که چون گلاب می‌کشند، دهنیّتی بر آن می‌باشد. بسیار دیده شد که آن دهنیّت را از روی گلاب به صدف[3] یکجا می‌نمایند[4] و آن عطری است خالص. پس گویا که از گلاب حاصل می‌شود. در این صورت اگر عطر گلاب گفته شود، گنجایش دارد و مع‌هذا سند استاد حاضر؛ چنانچه در صدر مرقوم شد[5].

عطف: به معنی گردانیدن است.

عقیق ابلق: به معنی عقیقی است که دو رنگ داشته باشد. شفیع اثر گوید:

کم شد از گریه بس که خون جگر شد عقیق سرشک من ابلق

---

[1] ب: عهد خاقان جهان

[2] ب: این جمله را ندارد.

[3] خ: سهواً حرف "ف" افتاده است.

[4] خ: می‌مانند

[5] ب: است

علم بازی: به فتح عین مهمله به لام زده و بای تازی کشیده به الف و زای معجمه رسیده به یا[1]، عبارت است از اینکه در مشهد مقدّس جماعتی باشند که هر سال علم‌های روضه را برآورده و[2] با آنها بازی کنند و نام آن بازی "علم بازی" است.

عماری: به کسر عین مهمله[3]، یک چیزی است به صورت بنگله[4] که از چوب سازند و بر پشت فیل و شتر جهت سواری بندند. محسن تأثیر گوید:

چشم نیاز مثلت لیلی‌وشی ندیده
گلشن به دوش گیرد[5] چون گل عماری تو

فایده

پوشیده مباد که عماری اکثر به دوش آدم هم جاگزین است؛ چنانچه در بعض قوم شب‌های عروسی[6] شوهر عروس بر همان سوار می‌شود و قطع نظر از این *جهپان*[7] و *سکهپال*[8] و *چندول*[9] هم گویا که از همین نوع است.

عنان بر عنان رفتن: کنایه از برابر و همسر بودن است. خواجه حافظ شیرازی فرماید[10]:

---

[1] ب: توضیح تلفّظ را ندارد.
[2] ل و ب: ندارند
[3] ب: ندارد
[4] Bangle
[5] خ: گردد
[6] خ: عروس
[7] ب: چهپان؛ Chippan
[8] Sukhpal
[9] Chandol
[10] خ و ل: یکی از استادان گفته

ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود

تسبیح شیخ و ساغر رند شراب‌خوار

عید فقر: کنایه از بریدن از مخلوق و قرب جستن به خالق. این معنی را ملّا ساطع به قلم آورده.

عین گلشن: چشمه‌ای است نزدیک طوس.

عین محبّر[1] و عین نعلی[2]: هر دو نزدیک خوش‌نویسان از اقسام "عین" است.

امثال موزون

- عاقبت گرگ‌زاده گرگ شود.
- عاشق مهربان به از پدر است.
- عارف کردگار زر چه کند؟
- عالمی را به نیم‌جو نخرد[3].
- عاقبت میمون لولی را گذر بر چنبر است.
- عاشقی را سیم می‌باید نه لاف.
- عاشقان کشتگان معشوقند/ برنیاید ز کشتگان آواز.
- عاشقیّ و مفلسی صعب است، می‌باید کشید.
- عجب‌عجب که تو را یاد دوستان آید.
- عذر تقصیرات ما چندان که تقصیرات ما.

---

[1] خ: معبّر؛ ل: مجرّد
[2] خ: فعلی؛ ل: معلّی
[3] خ: بخرد

- عزّت این کس به دست این کس است: به هندی نیز این مثل گویند که: اپنی عزت اپنی هاتهه هی[1].
- عزّت ز قناعت است و خواری ز طمع.
- عزیز من[2] جواب است این، نه جنگ است.
- عشق‌بازی را ز مجنون یاد می‌باید گرفت.
- عقل چو آیذ به تو گوید چه کن.
- عقل و دولت قرین یکدگراند.
- علاج واقعه پیش از وقوع[3] باید کرد.
- عمر برف است آفتاب تموز.
- عمرم همه بر امید فردا گذرد.
- عنقا شکار کس نشود دام بازچین.
- عود و سرگین هردو بر آتش نهی خاکستر است.
- عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت/ که گناه دیگران بر تو نخواهند نوشت.
- عیب صنعت هرکه گوید، غیبت صنعتگر است.
- عیش را در جهان خران دارند.

این مثل که نوشته می‌شود، سوای امثال میرزا محمّد [قزوینی] است:

- عیب خود هرگز نمی‌بیند کسی.

---

۱ Apni Izzat Apne Hath Hai

۲ خ: من نه

۳ خ: واقعه

[امثال] غیرموزون

- عاشق به سر زلف سخن نمی‌گوید[۱].
- عاشق پس پشکل است: عاشق پس پشکل عبارت است از عاشقی که از نهایت افلاس و پریشانی هرچه معشوق ازو طلبد، نتواند حاضر ساخت و از کمال انفعال هرچه بیند، خواهد در عقب آن پنهان شود؛ حتّی پشکل گوسفند و شتر که اصلاً[۲] صلاحیّت حجاب ندارد.
- عاشق حرف خود است.
- عاشق کور می‌باشد.
- عاشقم امّا تا کنار بام: گویند معشوقی با چندی از عشّاق خود بر پشت‌بامی صحبت داشت. سخن از اطاعت و جانفشانی برآمد. یکی از عشّاق[۳] بوالهوس و فضول بود و زیاد[٤] از همه لاف وفاداری و جان‌نثاری زد. معشوق گفت: اگر با ما موافقی و در دعوی محبّت صادق، از این بام خود را به زیر انداز. آن بوالهوس میدان کشیده، به کنار بام بایستاد و گفت: عاشقم امّا تا[۵] کنار بام.
- عاشق واه‌واه است.
- عاشقی و مفلسی و هرت و پرت داروغه.
- عاقلان پیرو نقط نکنند.
- عاقلان دانند.
- عاقل دو بار فریب نمی‌خورد.

---

۱ ل: می‌گوید؛ متن از خ و ل و الف است.
۲ ل و ب: ندارند
۳ ل و ب: عشّاق که
٤ ل: زیاده
۵ خ: به

- عاقل را اشاره‌ای کافی است.
- عجب چیزی است که سخن مرا قبول نمی‌کنی و حرف خر را قبول[1] می‌کنی: گویند شخصی از آشنایی الاغ طلبید تا به جایی رود. آن مرد گفت: الاغ ندارم. در این اثنا خر از پاگاه به فریاد آمد. آن مرد گفت: تو گفتی من الاغ ندارم. گفت: عجب چیزی است که سخن مرا باور نمی‌کنی و حرف خر را قبول می‌کنی!
- عجب خروس بی‌هنگامی است.
- عذر بدتر از گناه.
- عذر لنگی دارد.
- عرب را عربی: گویند یکی از عربان بادیه به خراسان رسید و شنید که جمعی از عربان در اطراف آن ولایت ساکن‌اند. آن جماعه خود از مدّتی به آن دیار آمده، همین از عرب نامی داشتند و اصلاً زبان عربی را نمی‌فهمیدند. عرب به خانهٔ یکی از آنها رفته، شروع در زبان عربی کرد و از هر باب سخن می‌گفت. صاحب‌خانه چون زبانش نمی‌فهمید، به تنگ آمده، پرسید که مطلب از این گفتگو چیست؟ گفت: اظهار خصوصیّت و دوستی. عربی[2] که آن مرد عربی در پای خود داشت،[3] بر سرش می‌زد و می‌گفت: عرب را عربی.
- عرصات و خر گاییدن؟
- عرعرش بس نیست که جو هم[4] می‌خواهد.
- عرفانش بلند است.

---

[1] ب: باور
[2] عربی: به فتحتین، نوعی از پای‌افزار که تمام پا را می‌پوشد. (آنندراج)
[3] ب: داشت کشیده
[4] خ: "جوئیم" به جای "جو هم"

- عرقی کرده است: هرگاه خواهند از ممسکی چیزی ستانند و او در دادن مضایقه کند و آخر به لطایف‌الحیل از او گیرند و[1] گویند عرقی کرد.
- عروسی که به من[2] رسید، شب کوتاه شد.
- عشق است و ارادت.
- عطای او را به لقای او بخشیدم.
- عقل مدرسه چیز[3] دیگر است.
- علم مرغ وحشی است.
- علم و ادب به هر گدایی ندهند.
- عمر است که همچو باد می‌گذرد.
- عمر دراز برای تجربه خوب است.
- عمر دوباره یافته.
- عمر سفر کوتاه است.
- عمر فلانی آفتاب سر کوه است.
- عملش پاپیچ شده[4].
- عنقا را به دام نتوان گرفت.
- عوض ماست، مهتاب می‌لیسد: کنایه از نهایت بخل و حرص است.
- عوض نیکی، بدی است.
- عید بی‌روشنایی؟

---

[1] ب: بگیرند،
[2] ل و ب: ما
[3] ب: چیزی
[4] خ: نشده

- عیسی به دین خود و موسی به دین خود.

این مثل که به قلم می‌آید، سوای امثال میرزا محمّد [قزوینی] است:

- عقل معاش ندارد.

[فایده]

خالی از فایده نیست، اکثر عزیزان که نیم‌ملّا و خطرهٔ جان عبارت از آن بی‌تمیزان است، هنگام حرف‌زدن مصروف می‌باشند به اینکه مطلب را در الفاظ مشکل [و][1] دقیق می‌باید ادا کرد؛ تا مخاطب را بر استعدادی که داریم آگاهی حاصل شود. خانه‌خرابان ناقباحت‌فهم را به خاطر نمی‌رسد که از گزارش احوال تا عرض کمال صد فرسنگ راه است. "هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد". دو سه نقلی از این مقام به خاطر داشتم، به حکم پریشان‌نویسی‌هایی که به آن معتادم، مرقوم قلم آشفته‌رقم می‌گردد.

نقل

در موسم بهار چند یاری از خانه قصد سیر باغی کردند. اتّفاقاً یکی از آنها که احتیاجی به غسل داشت، به حمّام رفته، یاران دگر را گفت: انتظار من خواهید کشید که اینک رسیدم. به تقریبی آن عزیز را دیر شد. یاران شخصی را پیش او به حمّام فرستاده، پیغام نمودند که زود بیا؛ زیرا که آفتاب بلند می‌شود و وقت سیر از دست می‌رود. چون او رفته، ادای پیغام کرد، آن عزیز در جواب گفت: تا عرق از عروق من خروج نمی‌کند، خروج من از حمّام ممکن نیست. آن شخص پیغام‌رسان برگردیده، پیش یاران آمد. پرسیدند: در جواب چه گفته؟ بگو! گفت: هیچ جواب نداده؛ زیرا که به خواندن قرآن مشغول بود.

---

[1] ل و ب: دارند

نقل

ملّایی بر دهلیز خانهٔ خود نشسته بود، هیزم‌فروشی از آن راه گذشت. ملّا گفت: این حطب رطب را که بر این حمار حمل فرموده‌ای، به چند دراهم شرعی مبیع[۱] می‌سازی؟ هیزم‌فروش گفت: اگر ارادهٔ خرید هیزم داری، بخر و اگر ذوق هرزه‌گویی داری، به مدرسه رو.

نقل

میان پدر و پسری[۲] رنجشی به میان آمده بود و این پسر خانه‌خراب گونه ملائیّتی [هم][۳] داشته. روزی پیش یاران خود گفت: "اس پدر[٤] ملعون کی نئین یون خاطر مین خطور کرتا هی؛ که اس صب[٥] مبارک کون[٦] ایک صدما[٧] پنچاوی که تراب مین منتشر هو جاوی"[٨]. واضح باد این عبارتی که به قلم آمده، هندی‌آمیز است. خواندنش خالی از دقّتی نیست

---

۱ خ: منیع

۲ ل و ب: پسر

۳ ل و ب: دارند

٤ ل: بد؛ ب: ید

٥ ب: ضب؛ ل: حب

٦ ل: کو

۷ ب: صدمه

۸ *Is Pedar-e Maloun Ki Nain You Khatir Mein Khatoor Karta Hai Ke us Zab-e Mubarak ko Aik Sadma Pahunchave Ke Turab Mein Muntashir Ho Jave* =چشم‌های این پدر ملعون خاطرم را می‌آزارد؛ چه کسی می‌تواند به بلایی مبارک به وی لطمه وارد کند تا تبدیل به خاک شود؟

باب الغین المعجمه

غالیه[1]: نوعی [خوشبوی] است.

غلطیدن آسیا: به معنی گردیدن آسیا است. محسن تأثیر گوید:

تا کام تر ز چشمهٔ منّت نکرده‌ایم

غلطد به آب خود چو گهر آسیای ما

غلولهٔ[2] کمان: به معنی چیزی است که به هندی آن را غلیل گویند

غمزه اختر و غمزه ستاره: لرزش ستاره را گویند. این معنی را ملای مذکور [ملّا ساطع] نوشته.

غریب: دو معنی دارد: یکی به معنی مسافر است؛ دویم به معنی نادر. میرزا رضی دانش گفته:

غریب ملک بهاریم و شهر سبز[3] چمن

نه گل‌فروش شناسد نه باغبان ما را

غزال کعبه: واضح باد در زمان جاهلیّت آهوبره‌ای طلّایی را از چاه زمزم یافتند [و] آن را در خانهٔ کعبه آویختند. چون مدّتی طویل همچنان آویخته ماند، اهل عرب آن را غزال کعبه نامیدند؛ چنانچه در کتب سیر این احوال مرقوم است.

غنچهٔ آب: یعنی حباب. از زبان‌دانی مسموع شده.

---

[1] ل و ب: این مدخل را ندارند.

[2] غلوله = گلوله

[3] خ: سیر

غنچه‌پیشانی: ضد شکفته‌پیشانی است. یعنی شخصی را گویند که بی‌دماغ و چین بر ابرو باشد. میرزا صایب گفته:

تازه رویان گلستان غنچه‌پیشانی شدند
در بساط لاله و گل روی خندانی نماند

غنچه‌خسپ: به غین معجمهٔ مضموم زده به نون و جیم فارسی و خای معجمه و بای فارسی[1]، شخصی که چون غنچه اعضای خود فراهم آورده، بخوابد و این[2] نیز کنایه از مفلسان است. تأثیر گفته:

سر کوی تو چه حاجت به گلستان دارد
غنچه‌خسپان تو در سایهٔ دیوار تو بس

میرزا صایب - علیه‌الرّحمه - فرماید:

در آغوش گلم از غنچه‌خسپان برون در
نباشد این چمن را شبنم از من پاکدامان‌تر

غنچه شدن: به معنی گرد شدن و جمع گردیدن است. این معنی ملّا ساطع نوشته.

امثال موزون

- غریبی گرت ماست پیش آورد / دو پیمانه آب است یک چمچه دوغ.
- غلام غیر باشد چون تو آزاد.
- غلام همّت آنم که دل به کس ننهاد.
- غم نیست به جوی رفته، باز آید آب.
- غیرت مردان نداری زن بخواه.

---

[1] ب: توضیح تلفّظ را ندارد.
[2] ل و ب: ندارند

[امثال] غیرموزون

- غربت‌دیده[1] مهربان می‌باشد.
- غریب کور می‌باشد[2].
- غریب که به ده کوران رسید، باید چشم بپوشد.
- غلام‌باره[3] را چه پروای دریدن کون بچه است؟
- غلامک پدر شماست.
- غلام می‌خرم که مرا صاحب گوید.
- غلامی را گفتند: کار بکن، گفت: دندانم درد می‌کند.
- غلغلهٔ روم جنید.[4]
- غلی بر خایه‌اش بند[5].
- غنی هرچند کریم باشد، سفره بر سر راه نمی‌اندازد.
- غنچه‌دهان است.
- غنچه‌خسپ است.
- غوره، مویز نمی‌شود.
- غول بیابان است.
- غول گو در بیابان سرگردان باش.

---

[1] خ و ل: غریب‌دیده؛ متن از ب است.
[2] ب: می‌شناسد
[3] خ: غلام‌ناره؛ ل: غلام‌تاره؛
[4] ب: این مثل را ندارد.
[5] ل و ب: بنه

– غیرتش جنبیده[1].

– غیرت، غیرت عرب است.

این مثل [که] نوشته می‌شود، سوای امثال نوشتهٔ میرزا محمّد قزوینی است:

– غضب مرد محک[2] است.

---

[1] خ و ل: چیده

[2] ل و ب: "محک مرد" به جای "مرد محک"

باب الفاء

فارغ‌بالی و فراغ‌بالی: هردو به معنی فرصت و بی‌تشویش زندگی کردن است. حکیم شفایی گوید:

عشق تا پا در میان دارد شفایی عاشقیم
آسمان را عهد فارغ‌بالی ما یاد نیست

فانوس خیال: فانوسی را گویند که دور شمع آن تصاویر می‌گردد و آن مشهور است. محمّد سعید اشرف گفته:

همچو رقّاصیِ صورت‌های فانوس خیال
انتعاش مردم دنیا به هم پیوسته است

فتح باب: کنایه از در باز کردن و گشاد کار است. ملّا ساطع نوشته.

فتیله شدن مو: عبارت است از موهایی که از بی‌شانگی و بی‌احتیاطی به هم بسته شود؛ مثل موی فقرای سنّاسی هندوستان. میرزا رضی دانش گفته:

دمید گل که جنون کهن بهار کند ز شوق داغ شود مو فتیله بر سر ما

فتیلهٔ عنبر: به اضافت و غیراضافت هردو درست است و آن عبارت است از این که عنبرآلود فتیله موجب نسخه‌ای که معمول است، می‌سازند و آن چون می‌سوزد، از دودش مکان عطراگین می‌گردد [و] مثل شمع شعله نمی‌کشد[1]. چون فتیلهٔ کاغذ به تدریج می‌سوزد، بیشتر در موسم زمستان این عمل کنند. محمّد باقر گوید، از تذکرهٔ طاهر نصرآبادی به قلم آمده:

---

[1] خ: نمی‌کند؛ ل: می‌کشد؛ متن از ب است.

گر عطر طرّه تو میسّر شود مرا   رگ در بدن فتیلهٔ عنبر شود مرا

مسوّد اوراق فقیر مخلص گفته: لمصنّفه

طرف به نافه شود داغ دردپرور ما   شبی که زلف تو باشد فتیله عنبر ما

فراگرفتن: به معنی یاد گرفتن و تعلیم گرفتن است. محسن تأثیر گوید:

بتی دارم که از دین آورد بیرون فرنگی را

فراگیرند از چشمش غزالان شوخ و شنگی را

هم او گوید:

تأثیر دل شد شرمگین از دیدهٔ گستاخ بین

صاحب نظر گیرد فرا از بی‌ادب آداب‌ها

فراموش‌پیشه: به معنی شخصی که پیشهٔ او فراموشی باشد و این لفظ از عالم عاشق‌پیشه است و این هردو صحیح است و در مقامش نوشته شده و سند عاشق‌پیشه خود از میرزا زکی ندیم به قلم می‌آید:

ندیم یار فراموش‌پیشه‌ام در هند

امید هست که بفرستد از دِکن کاغذ

واضح باد که چون میانهٔ میرزا زکی متخلّص به "ندیم" و خان صاحب [قزلباش خان متخلّص به "امید" اخلاص است و][1] قزلباش خان از جمله اهل خدمات دکن‌اند؛ لهذا در شعر مسطور نام "دکن" و "امید" استعمال کرده.

فرگل: به فتح فا و سکون لام، نوعی است از لباس. شیخ ابوالفضل در اکبرنامه می‌نویسد که از فرنگ برخاسته و امروز که و مه می‌پوشد[2]، خوش‌آینده و زیبنده است و شکوه افزاید. اینکه بعض اعزّه به جای

---

[1] ل و ب: عبارت داخل قلّاب را دارند و در خ سهواً از قلم افتاده است.

[2] ل: می‌پوشند

کاف مضموم فارسی غین معجمه می‌گویند، غلط فاحش است؛ زیرا که یکی خود شیخ ابوالفضل که علم و فضلش در مرتبه‌ای که هست ظاهر، به دفتر پنجم در آیین توشک‌خانه به کاف مضموم عجمی نوشته؛ چنانچه گذشت. دویم دلیل دیگر به قلم می‌آید.

نقل

نواب صاحب غفران‌منزلت محمّد امین خان چین بهادر که در عهد عالمگیر پادشاه صدرالصّدور و واسطهٔ عرض مطالب غازی‌الدّین خان بهادر فیروز جنگ سپه‌سالار[1] در حضور پرنور بوده‌اند، به تقریب[2] در باب عطای فرگل برای خان فیروزجنگ به جناب خلافت عرضی نوشته، مرسل نمودند و در آن "فرگل" به غین معجمه به تحریر رفته بود. چون از نظر پادشاه گذشت، درجهٔ پذیرایی یافت و دستخط فرمودند که لفظ "فرگل" فرغل نیست. فقیر مخلص گفته: لمصنّفه

دختر رز جلوه‌پیرا در حریر شیشه نیست

فرگل[3] سبزی فرنگی‌زاده‌ای پوشیده است

فرمان بالمشافهه[4]: به معنی حکمی است که سلاطین رو به رو کنند و آن محتاج به سند دفتر نیست. تأثیر گفته:

سررشته بوسه‌ام ز خط پشت لب نیافت

فرمان بالمشافهه‌اش دفتری نشد

فایده

معلوم باد قاعدهٔ ایران است رقمی که متضمّن مهمّات مالی می‌باشد، البتّه از دفاتر می‌گذرد و به نشان و علامت و مُهر ارباب تحریر دفاتر می-

---

[1] ب: ندارد

[2] ل و ب: تقریبی

[3] خ: فرگل

[4] در هرسه نسخه در اینجا و در بیت شاهد " بالمشافه" آمده است که سهوی است.

رسد و اینگونه رقم را دفتری می‌گویند. چنانچه این معنی در این ولا از بعض رقم مهری شاه کیوان‌بارگاه نادرشاه فرمانروای ایران که به تقریبات چند به حضور رسیده، معلوم گردیده.

فروکش کردن: به معنی طرح اقامت انداختن در جایی. ملّا ساطع نوشته است.

فسان: سنگی را گویند که به آن شمشیر و کارد تیز کنند و به معنی چرخ که اهل هند آن را سان[1] نامند، درست نیست. محسن تأثیر گفته:

ناصح برای تندی تیغ زبان تو

کافی است روی سخت تو سنگ فسان تو

فشار: به کسر فا، به معنی آن است که یک[2] چیزی را به قوّت دست ملایم و نرم کنند. میرزا صایب- علیه‌الرّحمه- گفته:

شد از فشار گردون موی سفید و سر زد

شیری که خورده بودم در روزگار طفلی

فکنده سرین: کنایه از شخصی است که مربع و چارزانو نشیند. این معنی را ملّا ساطع به قلم آورده.

فلک: یکی خود به معنی آسمان است و آن مشهور و دویم نوعی از تعزیر است که ادیبان به اطفال کنند. تأثیر گفته:

رود چو طفل سرشکم برون ز مکتب چشم

نهد به پاش[3] ز مژگان ادیب غم فلکی

---

[1] San

[2] ب: ندارد

[3] ب: پاداش

فلک مکوکب[1]**:** کنایه از کرسی است و آن فلک ثوابت است که فلک‌البروج باشد. ملّا ساطع نوشته.

فندق شکستن: کنایه از بوسه دادن است. این معنی ملّا ساطع به قلم آورده.

فیروزهٔ حبابی: عبارت است از فیروزه‌ای که تراش آن به شکل حباب باشد. میر عیسی یزدی گفته:

در عشقِ هر کجا که بلندی است پست[2] ماست
فیروزهٔ حبابی گردون به دست ماست

شعر فیروزه محمّد قلی سلیم نیز خوب دارد:

جهان را خاتم فیروزه‌ای دان که نقش آن بود: "الملک لِلّه"

مقرّر است که اکثر بر فیروزه لفظ "الملک لِلّه" کنده و آن را در انگشتری نشانیده، در دست نگاه می‌دارند. حکیم‌الممالک[3] شیخ حسین شهرت اعظم‌شاهی نیز شعر فیروزه دارد:

نه من از آسمان قصر زمرّدفام می‌خواهم
نگین‌واری از این فیروزه بهر نام می‌خواهم

فیروزهٔ رگ‌دار: نوعی است از فیروزه که قیمتی می‌باشد؛ به خلاف جواهر دیگر که برای آن رگ عیب است. شفیع اثر گفته:

قدر می‌خواهی ز مردم چون فلک ناصاف باش
هست زآن[4] فیروزهٔ رگ‌دار را قیمت گران

---

[1] خ: بکوکب
[2] خ: پشت
[3] ب: حکیم‌الملک
[4] ل و ب: از آن

امثال موزون

- فال بد بر زبان بد باشد.
- فال نیکو بزن به هر کاری.[1]
- فتنه در خواب است بیدارش مکن.
- فردات کند خمار کاکنون مستی.
- فرزند بنده‌ای است خدا را، غمش مخور.
- فرزند کسان نمی‌کند فرزندی.
- فریاد سگان کم نکند رزق گدا را.
- فریبِ صید باشد خواب صیاد.

[امثال] غیرموزون

- فاسق محروم است.
- فالیز جهان با خزان[2] آمده است.
- فتح‌البابی[3] شد.
- فردا را که دیده[4] است؟
- فرج بعد از شدّت است.

---

[1] ب: این مثل را ندارد.
[2] ل: ناحیز؛ ب: به آخر
[3] خ: قبیح‌البالی
[4] ب: رسیده

- فرصتی می‌بینی؟: [گویند][1] مجهولی ریسمانی در انگشت خود انداخته، شب و روز به جدّ تمام آن را می‌گردانید. شخصی گفت: چرا به کاری و مهمّی مشغول نمی‌شوی؟ گفت: فرصتی می‌بینی؟

- فراخ آستین است.

- فراخ‌پیشانی است.

- فراخ‌دست است.

- فراخ‌روزی را با قحط‌سال چه کار؟

- فراخور بلغور[2] سماع باید کرد.

- فردا را به فردا می‌رساند.[3]

- فریاد شغال وبال شغال است.

- فلاخن را از دور دیده.

- فلانی کلک راستگوست.[4]

- فلفل را مبین که کوچک است، ببین که چه تیز[5] است.

- فلک را چشم در میان سر است: چون به تجربه رسیده که فلک هرچند ناقابلی را تربیت کرده، به مرتبهٔ بزرگی می‌رساند و آخر چنانچه شیوهٔ اوست، بر زمین مذلّت می‌اندازد. لهذا مثل شده که: فلک را چشم در میان سر است. یعنی قابل را از ناقابل تمیز نمی‌کند؛ چنانچه گفته‌اند:

فلک دون‌نواز یک‌چشم است — آن هم اندر میان سر دارد

---

[1] ل و ب: دارند

[2] ل: "با خور" به جای "بلغور"

[3] ل: این مثل را ندارد.

[4] ل: این مثل را ندارد

[5] ب: چیز

- فلک‌زده است.
- فلک و ملک را بر هم زد.
- فیل هندوستان به خواب دید.[1]

این مثل که نوشته می‌شود، سوای آن امثال است که میرزا محمّد قزوینی به قلم آورده:

- فیل اگر مرده باشد، پوستش بار خر است.

[1] ل: این مثل را ندارد.

باب القاف

قاشق: به معنی چمچه است و چمچه عبارت است از چیزی که[1] شربت و غیره از آن می‌خورند و چمچه نیز صحیح است.

قافله‌سالار: به معنی[2] شخصی که سردار و صاحب قافله باشد و قافله باشی نیز آن را گویند. محسن تأثیر گفته:

غنچه را چون دل تأثیر جرس می‌سازد

گر[3] چمن قافله‌سالار کند بوی تو را

قالب پنیر: عبارت از ظرفی است که در آن ماست ریزند، تا پنیر ساخته شود و آن اکثر از نی پاره‌ها می‌باشد و این معنی از خدمت خان صاحب قزلباش خان به تحریر رسیده. تأثیر گفته:

خام است نقره با بدن نازنین او در قالب پنیر کند جان سرین او

قالب کاری: تأثیر گفته:

خنده‌ها[4] دارد ز روزن خانه بر معماری‌ات

تا چه بر قالب زند بهر تو قالب‌کاری‌ات

قالی: نوعی است از فرش پشمین که به رنگ آمیزی و گلکاری بافته می‌شود. خوب و خوش‌قماش[5] در ولایت می‌شود و به هندوستان

---

[1] ب: "آن چیزی که از آن" به جای "چمچه عبارت است از چیزی که"
[2] ب: ندارد
[3] ب: که
[4] خ: به خنده‌ها
[5] ب: قماش‌دار

نمی‌باشد. در کشمیر می‌بافند و[1] در کشمیر خیلی به تحفگی می‌شود. در این مرتبه که قالیچهٔ مسندی یعنی دونیم گزی به هفتصد روپیه می-ارزد.[2]

قبای پیشواز: قبایی که پیش او به جای سینه، واز[3] باشد و تکمه‌ها بر آن دوزند و چپکن[4] نزدیک به آن است. از زبان‌دانان به تحقیق رسیده[5] و نیز محسن تأثیر گفته:

فروغ لالهٔ گلشن به سیمای تو می‌زیبد

قبای پیشواز گل به بالای تو می‌زیبد

قبای راه‌راه[6] یا پارچهٔ راه‌راه: عبارت است از آنکه نقّاشیش با[7] چکن[8] آن طویل باشد که آن را محرّمات نیز گویند. محسن تأثیر گفته:

قبای راه‌راهی داشت در بر که هر راهش برد دل را به راهی

قدم افشردن: به معنی ثابت‌قدم بودن است. این معنی را ملّا ساطع نوشته.

قدمگاه آدم[9] : نام جایی است در سراندیپ. گویند چون حضرت آدم - علیه‌السّلام- به جزیرهٔ سراندیپ نزول نمودند، در کوهی که قدمگاه است، اوّل پای مبارک ایشان به آن رسیده و مشهور است که به برکت آن کان یاقوت در آنجا پیدا شد.

---

[1] ل و ب: "به ملتان و کشمیر می‌بافند لیکن" به جای " نمی‌باشد. در کشمیر می‌بافند و"

[2] ب: می‌ارزد خوب است

[3] ب: باز

[4] ل: چکن؛ Chapkan = نوعی جامهٔ چسبان و تنگ

[5] ب: ندارد

[6] خ: راه

[7] ب: یا

[8] Chiken = گلدوزی

[9] ب : آدم علیه‌السّلام

قراول: به فتح قاف و رای مهمله، به معنی میرشکار است که از خصوصیّات شکار آگاه می‌باشد و در هندوستان این فرقه نزدیک سلاطین بسیار معزّز و مکرّم است و داروغهٔ اینها را قراول‌بیگی گویند و جنگ‌انداختن با حریف و[1] روز جنگ پیشتر از فوج هراول بودن، متعلّق به اینهاست. محسن تأثیر گوید:

در جنگ رو به روی رخسار چون فرنگش

خطّش سپاه هند و[2] خالِ سیه قراول

قرض بغداد: کنایه است از امر صعب و مشکل. چه مشهور است که بغدادیان[3] چون قرض دهند، اگر به وعده نرساند، بنا بر سختی و درشتی که خُلقی آنهاست، دوچندان می‌گیرند.

قرقاول: جانوری است که پرش را پادشاهان ایران در تاج خود نصب می‌کنند و سیاه‌رنگ می‌باشد و به دیگری اجازت نیست. به هندوستان هم از امرای عظام رو به روی پادشاه همان کس بر سر می‌زند که او را حکم[4] می‌شود. محسن تأثیر گفته:

می‌رسد چون نوبهار از صید رنگ عاشقان

بال قرقاول به سر از دستهٔ گل می‌زند

قرمز: نوعی است از رنگ سرخ؛ یک گونه مایل به کبودی. محسن تأثیر گفته:

رخت از باده دگر مخملِ[5] قرمز پوش است

---

[1] ل و ب: ندارند

[2] ل و ب: "سیاه‌هندو" به جای "سپاه هند و"

[3] خ: بغداد باشد

[4] ب: حکم سلطانی

[5] ل: محمل؛ خ: مخمل و

که برازنده‌تر[1] از گل به نظر می‌آید

قریه: به فتح قاف به معنی ده است. تأثیر گوید:

دل را که بود قریهٔ چشم سیاه او نگذاشتم به غیر خراج نگاه او

قزلباش: لفظ ترکی است. "قزل" به معنی سرخ است و "باش" سر را گویند؛ یعنی سرخ سر.

قشقه: به معنی یک[2] چیزی است که هنود و براهمه از صندل و امثال[3] آن بر پیشانی نقش کنند و به هندی آن را ٹیکہ[4] نامند.

قشون: به معنی فوج است. فقیر مخلص گفته:

به باغ برگ و بر[5] از شاخسار پیدا شد

لوای سبز قشون بهار پیدا شد

قصر حساب: به معنی چیزی است که اهل حساب هند آن را کوٹھہ حساب[6] گویند و اهل این فن هنگام شمار بر کاغذی خطوط مربع[7] به شکل حجره کشند. میرزا صایب- علیه‌الرّحمه- فرماید:

به هیچ دلشده‌ای کار تنگ نگرفتم چرا سپهر به قصر حساب کرد مرا؟

قصر شیرین: نام عمارتی است در کوه بیستون که صورت شیرین و گلگون و غیره از کارهای فرهاد در آنجاست و گویند که هنوز هست[8]. چون یکی از آثار عشق است، الهی که همیشه آرایش روزگار باشد.

---

[1] خ: برآرنده تیر
[2] ل و ب: ندارند
[3] ب: غیر
[4] Tike
[5] خ: به باغ و برگ پر
[6] Kotha Hisab
[7] ل: روح
[8] ب: "و گویند که هنوز هست" را ندارد.

قطره زدن: به معنی تردّد کردن است. میرزا صایب گوید:

قطره چون چشم در[1] این مرحله می‌باید زد

[شیخ محمّد علی حزین نیز گفته:

چندان که زنم قطره چون موج[2] به هر دریا

در سینهٔ هر قطره، دُردانه تو را یابم][3]

قطع دیوانی و قطع بیاضی و قطع محرابی: از اقسام قطع‌های کاغذ است.

قفل ابجد: عبارت است از قفلی که برآن حروف تهجّی نقش می‌کنند و بست و گشاد آن موقوف بر حساب آن حروف است. محسن تأثیر گفته:

قفل فلک به ابجد حرف تو بسته‌اند[5]

کام دو عالم از لب مشکل‌گشا برآر

فقیر مخلص گفته:

قفل ابجدشان گرفت از شش‌جهت دلتنگی‌ام

کو سخن‌فهمی که تا سازد به حرفی[6] وا مرا

قفل زبان‌بندی: نوعی است از افسون که برای بستن زبان اعدا خوانند. شفیع اثر گفته:

به ناکسان نتوان گفت از پریشانی

که هست قفل زبان‌بند چینِ پیشانی

---

[1] ل و ب: از

[2] ل: نوح

[3] خ: مطالب داخل قلّاب را ندارد و از ل و ب نقل شد.

[5] ل و ب: بسته است

[6] خ: حرف

قلعهٔ گلستان و قلعه گلاب [و قلعهٔ سرخاب]: هردو به کاف فارسی مضموم و قلعهٔ سرخاب به سین مهملهٔ مضموم و خای معجمه[1]، این هرسه قلعه‌اند از قلاع ایران؛ چنانچه از کتب سیر احوال‌شان ظاهر می‌شود[2].

قلغه: به فتح قاف و غین معجمه، بتّه‌ای است[3] که برگش بوقلمون می‌باشد؛ به تخصیص برگ‌های نورسته در نهایت خوش‌نمایی[4] رنگ‌آمیزی می‌باشد[5]. هر برگ حکم گل دارد. در[6] عوام آن را کلگه[7] نامند[8] و آن غلط است.

قلم‌جدول: آهنی خامه[9] می‌باشد که از آن جدول بر اوراق کتاب می‌کشند و خامهٔ جدول‌کشی نیز نام آن[10] است. محمّد سعید اشرف گفته:

غیر حرف راستی در نامهٔ من ثبت نیست
سرنوشتم از قلم‌جدول مگر تحریر شد

هم از اوست:

رهروان راست‌رو را رهبری در کار نیست
خامهٔ جدول‌کشی را مسطری در کار نیست

راقم حروف[1] فقیر مخلص می‌گوید: اینکه آخوند در مصرع دوم مطلع مذکور گفته که برای خامهٔ جدول‌کشی مسطر لازم نیست، طرف وقوع ندارد.

---

۱ ب: هیچ یک از توضیحات تلفّظ را ندارد.
۲ ب: می‌شود و به اثبات می‌رسد
۳ خ: "پیداست" به جای "بته‌ایست"
۴ ب: خوش‌نمایی و
۵ ب: که
۶ ب: ندارد
۷ Kalga
۸ ب: گویند
۹ خ: خانه
۱۰ ب: او

زیرا که مسطر قلم‌جدول مقرّر است و آن از آهن یا از چوب می‌باشد در نهایت راستی و ستارهٔ جدول نام دارد. آن را بر کاغذ گذاشته، به قلم‌جدول خط می‌کشند و بدون آن نمی‌کشند و بالفرض که بکشند، راست کشیده نمی‌شود.

قلمزن: به معنی نویسنده است.

قلم ساختن: نیز به معنی صدر [قلم کردن] است. میرزا صایب گوید:

از آن شد از دم شمشیر راه عشق نازک‌تر

که هرکس پا برون از راه بگذارد قلم سازد

قلم کردن: کنایه از دوپاره کردن باشد به یک ضرب و به معنی تراشیدن هم هست. این معنی را ملّا ساطع به قلم آورده.

قلم گل و قلم تاک: به معنی شاخِ آن است.[۲] اکثر نهال‌هاست که قلم آن در خاک نشانند. به هر تقدیر فصاحت خان راضی گفته:

به اثر سعی کن[۳] که شهرهٔ دهر قلم تاک از خط جام است

واضح باد که چون خان مذکور ایهام‌بند است، در لفظ قلم هردو حرف منظور داشته است.

قلیان: به اضافت[۵] قاف، به معنی حقّهٔ تنباکو است. فصاحت خان راضی گفته:

به جان برگ کاهی گر فتد آتش ز دلسوزی

چو قلیان بر لبم جای نفس از سینه دود آید

---

۱ ل: راقم‌الحروف

۲ ب: است و

۳ خ: کش

۵ هرسه نسخه: کذا

قِنطر کردن اسپ: به کسر قاف و ظاء و رای مهمله و سین مهمله و بای عجمی[۱]، به معنی قَیزه کردن[۲] اسب است که عوام قایزه[۳] گویند.

قوتی: به معنی چیزی است که هندی‌زبانان آن را ڈبیا[٤] گویند و آن از چوب و سنگ و نقره و امثال آن می‌شود؛ لیکن بیشتر از چوب می‌باشد و به کار نگاهداشتن یاقوتی‌ها و معاجین آید و اقسام آن بسیار است. بالفعل خوب و نازک و خوش نقش و پرداز در اکبراباد می‌شود و از تحایف[٥] آن شهر است[٦]. میرزا زکی ندیم تخلّص گوید:

تو قدر می نمی‌دانی به رنگ لاله می‌ترسم
که جام از کف گذاری قوتی تریاک برداری

قهوه: یک چیزی است دانه‌دانه و هر دانه خطی در وسط مثل گندم دارد و[۷] آن را بو داده و کوفته و در آب جوش داده، می‌خورند. در وادی عرب و حبش[۸] بسیار است. در جاهای دگر نیز[۹] به ندرت تمام درخت آن یافته می‌شود؛ چنانچه در شاهجهان‌آباد یک درخت در باغ حیات بخش پادشاهی که درون قلعهٔ مبارک است و یک درخت در باغ روح‌الله خان مرحوم هست. راقم حروف اگرچه درخت ندیده‌ام، لیکن دانه‌های

---

۱ ب: از توضیح تلفّظ فقط "به کسر قاف" را دارد.
۲ قیزه کردن = بستن اسب به وضعی خاص. (بهار عجم)
۳ ب: قائیزه
٤ *Dibiya*
٥ ل: عبارت "بالفعل خوب و نازک و خوش نقش و پرداز در اکبراباد می‌شود و از تحایف" را ندارد.
٦ ب: عبارت "و از تحایف آن شهر است" را ندارد.
۷ ل و ب: ندارند.
۸ ل و ب: "درختش" به جای "و حبش"
۹ ل و ب: "جای دیگر" به جای "جاهای دگر نیز"

سبز نارس آن مشاهده نموده‌ام. باری حکم بر اکثر است نه بر نادر و این قهوهٔ در آب جوشیده، برای رفع کوفت و تفریح مزاج فایدهٔ تمام دارد. میرزا صایب- علیه‌الرّحمه- فرماید:

قهوه، حمّام سفر،آش خمار تریاک پر طاوس، نظر افشرهٔ تنباکو

و قهوه‌خانه عبارت است از مکانی که در آن بنشینند و بزمی آرایند و قهوه بخورند و فقط "قهوه" نیز به معنی قهوه‌خانه بسیار در اشعار اساتذه آمده. میر صیدی[1] گوید:

مرا در قهوه بودن بهتر از بزم شهان باشد

که اینجا میهمان[2] را منّتی بر میزبان باشد

[ذکر قهوه‌خانه][3]

گویند در ولایت رسم قهوه‌خانه‌ها بسیار است و خیلی به تکلّف و لطافت می‌باشد و امرای عظام در آنجا می‌آیند و بزم می‌آرایند. اجلاس صاحب‌طبعان رنگین‌سخن و موزونان خوش‌گفتگوتر از بلبل چمن، روزی دو وقت در آنجا صورت می‌بندد.[4] در شاهجهان‌آباد [هم][5] به "چاندنی چوک"[6] یک دو دکانی هست که آخر روز بعض از عزیزان صاحب‌طبع سری در آنجا کشیده، زبان به شعرخوانی و رنگین‌بیانی می‌گشایند و چند فنجانی به قیمت از قهوه‌چی نوش می‌کنند[7]. فقیر در عالم شباب اکثر می- رفتم و با مردم آنجا صحبت می‌داشتم. اگر یاران دگر قهوهٔ بازار می‌خورند،

---

[1] ل: عیدی

[2] هرسه نسخه: مهمان؛ ضبط متن ترجیح مصحّحان است.

[3] ب: دارد

[4] ل و ب: می‌بندد و

[5] ل و ب: دارند

[6] Chandni Chowk

[7] ل و ب: می‌نمایند

خدمتکارانم قهوه را در خانه جوش داده، همراه می‌بردند. سیر چوک و تماشای اشیا، شعر خوب و حسن رهگذری و صحبت یاران به مذاق آشنا عالمی داشته است. مشقِ همان ایّام است که حالا هم معتادم به دو وقت قهوه خوردن و در صحبتِ یاران به سر بردن.

رباعی لمصنّفه

هرچند شراب انبساط افزاید لیکن اقسام فتنه زان می‌زاید
میلم با قهوه زین جهت هست کز او بوی جگر برشته‌ای می‌آید

قیامت کردن: کنایه از کارهای عجیب کردن است. ملّا ساطع این معنی نوشته.

قید فرنگ: کنایه از قید شدید است. محسن تأثیر گفته:

دلگیری وطن شده قید فرنگ ما
در غربت است همچو حنا[1] آب و رنگ ما

قیطول: در اصل نام بارگاه زمرّدشاه باختری بود نهایت رفیع و منیع و حالا هر بارگاه سلاطین را گویند:

دشت از لاله چو قنطورهٔ[2] سرخ عیّار
کوه از سبزه چو قیطول زمرّدشاهی[3]

نقل[4]

خیمهٔ دَلبادَل که در عهد حضرت خلدمنزل بهادر شاه پادشاه در لاهور به تقریب جشن[5] آراستگی یافته بود، شاید که ده برابر قیطول[1] زمرّدشاهی

---

[1] خ: حباب
[2] ل: مسطوره؛ خ: قبطوره؛ گویا همان قنتوره باشد. (نک: آنندراج، ذیل قنتوره)
[3] خ و ل: بعد از بیت عبارت "و قنطوره به معنی ..." آمده ولی توضیحی ندارد.
[4] ب: ذکر خیمهٔ دل با دل
[5] خ: حسن

باشد. پنج‌هزار فرّاش و نجّار و غیره در عرصهٔ یک ماه برپا کرده بودند و چند کس در این کشمکش جان به حق تسلیم نمودند. "شمشاد سایه‌گستر ما از که کمتر است؟".

قیقاج[۲]: برگشته تیر انداختن. محسن تأثیر گفته:

چه غم رخسارش از قیقاج مژگان رسا دارد
که جوشن[۳] از خط نارسته در زیر قبا دارد

قیمهٔ سرموری: قیمهٔ گوشتی که بسیار باریک کرده باشند؛ نحوی که شبیه[٤] به سر مور گردد. تأثیر گفته:

گر به زلف عنبرین دل گاه‌گاهم می‌کشد
قیمهٔ سرموریِ آن خطّ‌سیاهم[۵] می‌کشد[۶]

امثال موزون

- قباحت نه شاشیدن[۷] و ریدن است/ قباحت، قباحت نفهمیدن است.
- قدر زر، زرگر شناسد، قدر جوهر، جوهری.
- قدر عیسی کجا شناسد خر.
- قرب سلطان آتش است از وی بترس.
- قطره‌قطره جمع گردد، آنگهی دریا شود.

---

۱ ل: قنطول
۲ خ: هم در اینجا و هم در بیت شاهد "قیفاج"
۳ ل: جوش
٤ خ: تشبیه
۵ ب: خط سپاه
۶ ل: مصرع دوم را ندارد.
۷ خ: نشناسیدن

- قلم اینجا رسید و سر بشکست.
- قلم بخت من شکسته‌سر است.
- قلم عفو درکشد آخر.
- قهر درویش زبان[1] درویش.
- قیامت گرچه دیر آید، بیاید.

این مثل که تحریر می‌شود، سوای امثال میرزا محمّد [قزوینی] است:

- قلم‌رفته را گزیری[2] نیست.

[امثال] غیرموزون

- قادر به نان شب نیست.
- قاروره که پاک است از طبیعت[3] چه باک است.
- قاضی چُست و گواه سست.
- قاضی ابلهان شده.
- قاضی هم از اهل بخیه است: گویند تبریزیی را به علّت اینکه لواطت کرده، گرفته، پیش قاضی می‌بردند. در اثناء راه [با][4] یکی از آشنایان خود رسیده، او را رفیق خود ساخت و چون به محکمهٔ قاضی رسید، قاضی با او عتاب نمود که ای بدبخت چرا چنین عمل کردی؟ تبریزی به زبان خود گفت: من سرده‌مزیجم و کون گرم برای حظّ خود

---

[1] ل و ب: زبان

[2] ب: گریزی

[3] ل: طبیب

[4] ل و ب: دارند

نکرده‌ام؛ برای دوا کرده‌ام. قاضی از این سخن بخندید. تبریزی به رفیق خود گفت: به چند رقم[1] که قاضی هم از اهل بخیه است.

- قالب تهی کرده.
- قال فراخور مال است.
- قباحت‌نافهم دایم خوش است.
- قحبه از کیر کلان نمی‌ترسد.
- قحبه را پند و کهنه را بند سودمند نیست.
- قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید.
- قرض چون ده بیست[2] شد نان و گوشت بخور.[3]
- قرض حیض مردان است.
- قرمساقی و روغن چراغ؟: مقرّر است که قرمساق از دیگران روغن چراغ و سایر مایحتاج خود می‌گیرد. یعنی هرگز نبوده که کسی قرمساق باشد و روغن چراغ عاشق و معشوق بدهد.
- قرض شوهر مردان است.
- قرض نداری به پشت بخواب.
- قسم مخور! بلک[4] ندیده باشی.
- قصد معتبر است.
- قضیهٔ زمین بر سر زمین.
- قفل بر در آسمان زده.

---

[1] ب: به حیدر قسم

[2] ل: شب

[3] معادل " قرض که رسید به صد نومان، هرشب بخور قیمه پلو". (شکورزاده، ده‌هزار مثل فارسی، ٥٤٢)

[4] ل و ب: بلکه

- قلّاب محبّتش کشیده.
- قلّادهٔ بهتر از سگ.
- قلبهٔ[1] از باغ بزرگتر.
- قلم‌رفته [را][2] چاره نیست.
- قلندران از هم یاد می‌گیرند.
- قلندر دیده گوید.
- قلندر را گفتند: کوچ است، پوست‌تخت خود را به دوش انداخت.
- قلوشه[3] و تسبیح و ردا؟
- قلیه را از مزه برد.
- قنبر[4] از سرش فرود آورده.
- قول، قول اوّل است.
- قول مردان جان دارد.

این مثل [که][5] به قلم می‌آید[6]، سوای امثال میرزا محمّد [قزوینی] است:

- قاشق ندارد که آب بخورد.

---

[1] قلبه = چوبی دراز آهن‌زده که بدان به واسطهٔ جفت گاو زمین را شکافند. (آنندراج)

[2] ل و ب: دارند

[3] قلوشه = ظاهراً همان لفظ هندی کلّوشه (Kallusha) به معنی قلچماق و زورگیر است. (فرهنگ هندی)

[4] ب: قتز؛ ل: قنتز؛ الف: قتر

[5] ل: دارد

[6] ب: عبارت "که به قلم می‌آید" را ندارد.

باب الکاف

کاتبی: نوعی است از لباس که اهل هند آن را نیمه‌آستین گویند و نیمه-آستین از آن جهت نامند که آستین آن از آستین جامه کوتاه بلک[1] قریب به نصف باشد و آن را بالاجامه[2] پوشند. تأثیر گفته:

بی‌حاشیه رنگین نشود نسخهٔ کاتب چون کاتبی ساده که زنجیره ندارد

معلوم باد که زنجیره لازم کاتبی است؛ زیرا که خوش‌نمایی آن موقوف بر آن است و بی‌زنجیره هم می‌باشد؛ لیکن نجابتی ندارد.

کار از پیش بردن: به معنی آن است که بنای کاری که بگذارند، آن به خوبی به اتمام رسد. مظهری کشمیری که از کشمیر به ولایت رفته، اقامت گرفته بود، می‌گوید:

اقبال حسن کار تو از پیش می‌برد
ورنه صلاح کار ندانسته‌ای که چیست

کار غلامان: در ولایت ضابطه است که به موجب حکم شاه غلامان پادشاهی را نقّاشی و آهنگری و نجّاری و غیره صنایع تعلیم می‌کنند و اساتذهٔ این فنون برای مجرای خود در تربیت آنها کمال تقیّد به کار می‌برند و چون قدرت پیدا می‌کنند، چیزها تیّار کرده، از نظر شاه می-گذرانند و آن در نهایت نجابت و تحفگی می‌باشد. پس نام عمل آنها کار غلامان است. میر شرف‌الدّین علی متخلّص به پیام - که خدایش غریق رحمت کناد- گفته: رباعی

---

[1] ل و ب: بلکه
[2] ل: بر جامه؛ ب: بالای جامه

آن بی‌جوهر که جهل‌سامان باشد

مشکل طرف شسته‌کلامان باشد

سرو آزاد در چمن تیغ کشید

گل گفت که این کار غلامان باشد[1]

کارنامه: عبارت است از این که مثلاً از کسی کاری سرانجام یابد که مردم معترف[2] به خوبی و لطف او باشند و مثل آن از دیگری نتواند یکایک صورت گرفت. محسن تأثیر گفته:

یک شمّه گر به کار برم شرح دوریت هر نامه کارنامهٔ بال کبوتر است

کاسه‌تنگی: به معنی تنگ‌ظرفی[3] است.

کاسهٔ گرم‌تر از آش: مثل است و عبارت است از امر محال. چه گرمی کاسه به سبب آش است؛ در این صورت دشوار است که کاسه گرم‌تر از آش باشد. تأثیر گفته:

کند ز آتش چشمم سرشک دیده حذر

ندیده است کسی کاسه گرم‌تر از آش

کاسه‌بند: به معنی خوش‌آمد و "کاسه‌بند کردن" به معنی خوش‌آمد کردن است. آخوند محمّد سعید اشرف گوید:

می‌کند از بهر دمی نوشخند پیش لبش[4] دختر رز کاسه‌بند

فقیر مخلص گفته: لمصنّفه

از نگاهی سازی‌اش تا سربلند پیش چشمت کرده نرگس کاسه‌بند[6]

---

۱ ل: این بیت را ندارد

۲ خ: معتبر

۳ ب: تنگ‌ظرف

٤ ل: "پیش و پس" به جای "پیش لبش"

٦ ل: از "فقیر" تا پایان بیت را ندارد.

کاشی‌کاری: نوعی است از صنعت معماری که در عمارت‌ها به عمل می‌آید.

کاغذ ابری[۲]: نوعی است از کاغذ که مانند ابر بهاری بوقلمون‌رنگ می‌باشد و رنگ‌آمیزش [۳] کاری به قلم مو ندارد. به صنعتی دیگر که تفصیل آن طول دارد، آراستگی می‌پذیرد و میرزا معزّ فطرت گفته:

پیش قاصد چون دلم اظهار بی‌صبری کند
نامه را پرواز رنگم کاغذ ابری کند

کاغذباد: عبارت است از چیزی که اطفال از کاغذهای رنگارنگ سازند و با ریسمانی نازک آن را استحکام داده، در هوا به پرواز دهند و سر ریسمان به دست‌شان باشد و به هندی چنگ و پتنگ [٤] آن را نامند. آخوند محمّد سعید اشرف گوید:

طفل اشکم کرده دیگر کاغذ باد آرزو
عاقبت بر باد خواهد رفت اوراق دلم

فقیر مخلص گفته: لمصنّفه

به کاغذباد ماند[٥] در محبّت کار و بار من[٧]
که باشد در کف طفلان عنان اختیار من[٨]

[ذکر پتنگ][٩]

---

٢ خ: پیش از این، مدخل "کاغذ عکسی" را بدون هیچ توضیحی آورده است.
٣ ب: رنگ‌آمیزیش
٤ Chang -o- Patang
٥ خ: باید
٧ ل: "کار و بارش" به جای "کار و بار من"
٨ ل: "اختیارش" به جای "اختیار من"
٩ خ و ل: احوال

در شاهجهان‌آباد – حفظها[1] الله تعالی عن الآفت[2] و الفساد- این بازی رواج تمام دارد. هر روز معشوقان صاحب‌جمال بر پشت‌بام‌ها برمی‌آیند[3] و از رنگارنگ کاغذباد به پرواز دادن آسمانی دیگر در کمال رنگینی طرح می‌نمایند. بر این اکتفا ناکرده و دو کس کاغذبادهای هم به جدّ تمام قریب به یکدیگر آورده، [طرح][4] جنگ[5] می‌ریزند و بنا بر غالب آمدن یکی بر دیگری، منصوبه‌های غریب بر می‌انگیزند و شب‌ها کرهچهٔ[6] باروتی با رشتهٔ کاغذباد تعبیه ساخته، در هوا به پرواز می‌آرند و به تماشای گل‌های آتشینی که از آن می‌ریزد، وقت خود خوش می‌دارند. تخم فسادی است که به این رنگ کاشته‌اند [و][7] نسخه‌ای است که از آه آتشین عشّاق برداشته‌اند.

کاغذ حلوا: به معنی کاغذی است که حلوافروش در آن حلوا پیچیده، به خریدار می‌دهد[8]. محسن تأثیر گفته:

لعل شکربار او خط چو هویدا کند   قطعهٔ یاقوت[9] را کاغذ حلوا کند[10]

کاغذ زر: به معنی کاغذی است که به نام هرکه بنویسند، او به مجرّد دیدنش زری که تعدادش در آن مرقوم است، بدهد. *هنڈوی صرّاف* عبارت از آن است. فقیر مخلص گفته:

---

[1] خ و ل: حفظ
[2] ل: الآفات
[3] خ: بر می‌آید
[4] ل و ب: دارند
[5] ب: چنگ
[6] کرهچه= کرهٔ کوچک
[7] ب: دارد
[8] خ و ل: می‌دهند؛ متن از ب است.
[9] قطعهٔ یاقوت: منظور قطعه‌ای است که یاقوت مستعصمی خوشنویس نامی نوشته باشد.
[10] خ: کنند

قیمت می میسّر است مرا برگ گل کاغذ زر است مرا

کاغذ روزن: به معنی کاغذی است که بر تابدان‌های عمارت تعبیه کنند. فصاحت خان راضی تخلّص گفته:

خانه‌ام بس که ز دیدار تو روشن شده است
پردهٔ چشم مرا کاغذ روزن شده است

کاغذ سوزن زدن: عبارت است از آن کاغذی که مصوّران و نقّاشان نقش آدم یا جانوری به سیاه‌قلم بر کاغذی کشیده، آن را سوزن‌زده می‌کنند و باز آن را بر کاغذ سفید گذاشته، زغال سوده که در پارچهٔ باریک بسته می‌باشد، می‌افشانند و آن نقش صورتی پیدا می‌کند. بعد آن به سیاه‌قلم استخوان‌بندی را درست می‌نمایند و این عمل برای مبتدیان این فن است.

کاوکاو: به معنی کاویدن است که داغ یا زخم را به ناختن کاوند و آخر آن بیشتر موجب الم شود. میرزا رضی دانش گوید:

از کاوکاو ناخن مطرب در این بهار جوشید خون تازه ز داغ کهن مرا

کاه کهنه به باد دادن: کنایه از لاف زدن و سخنان گذشته گفتن. ملّا ساطع نوشته.

کباب دارایی: نوعی از کباب است[۳]. فصاحت خان راضی گفته:

لذّت پوست‌تخت فقر نیافت دل منعم کباب دارایی است

و نیز دارایی نوعی است از پرچه ابریشمی و آن مشهور. چون خان مذکور ایهام‌بند است، در شعر مسطور هر دو طرف منظور است و پوست-

تخت به معنی چیزی است که به هندی آن را مرگ‌چهالا[1] گویند و فقرا فرش کنند[2].

کباب شامی: نوعی از کباب. استادی گفته:

فشرده شام غریبان ز تلخ‌کامی ماست

در این سفر دل بریان کباب شامی ماست

کباب هندی: نوعی است از کباب. تأثیر گفته:

همین نه سیخ[3] جگر زلفش از بلندی شد

دلم ز حسرت خالش کباب هندی شد

کباده: به معنی آن است که کمانی را چند جا چاک می‌زنند؛ بنابر اینکه تا از زور بیفتد و نهایت نرم شود. آن به کار مشق قواعد تیراندازی آید. برای مبتدیان[4] این فن بسیار مفید است.

کبوتر دوبرجی: کبوتری را گویند که آشیانهٔ[5] معیّنی نداشته باشد [و][6] کنایه کنند به[7] شخصی که هردری بود.

کبودچشم: شخصی را گویند که [چشمش][8] مایل به سبزی باشد. گرگین بیگ رومی گوید:

چشمت گر اندکی به کبودی زند چه باک

در بوستان حسن تو بادام نورس است

---

۱ *Merg Chala* = پوست آهو

۲ ب: "آن را به جای فرش به استعمال می‌آرند" به جای "فرش کنند"

۳ خ: هیچ

۴ مبتدی باشد

۵ خ: آشیانی

۶ ل و ب : دارند

۷ ل و ب: از

۸ ل و ب: دارند

کپنک: کاف مفتوح به بای تازی زده و نون به کاف تازی زده[1]، نمد را گویند [و] اکثر قلندران و فقیران از آن لباس خود سازند.

کتابه: به ضمّ کاف، عبارت است از آن نظم یا نثر مشعّر به تعریف یا تاریخ که بر پیش‌طاق عمارت می‌نویسند.

کتاب بیدزده: به کسر کاف کتاب[2] کرم خورده را گویند.[3]

کجباز: به معنی بدمعامله است و دغاباز.

کجدار و مریز: به معنی مدارات زبانی است. تأثیر گفته:

نه از زخم است گر خونم بریزد چشم فتّانش
که کجدار و مریزی می‌کند برگشته[4] مژگانش

کج پلاسی: به فتح کاف و بای عجمی و سین مهمله به معنی بدمعاملگی است.

کجک زنان: به فتح کاف و جیم به کاف زده، یک چیزی است که از پرهای سیاه مرغابی و غیره که با هم اتّصال و پیوند می‌دهند. زنان ولایت می‌سازند و یک سر آن را در موهای سر قایم کرده، جهت خوش‌نمایی هنگام تقطیع و خودآرایی می‌آویزند. قیاس باید نمود مثل چتلهٔ[5] زنان هندوستان که بعض از ابریشم سیاه و بعض از مو ترتیب می‌دهند. یحیی کاشی گفته:

ز بال و پر قمریان چون زنان کجک سروها را به سر می‌کنم

---

۱ ب: توضیح تلفّظ را ندارد.

۲ خ: کتابه

۳ پس از این مدخل "کتاب نمدین" بدون هیچ توضیحی درج شده است.

۴ ل: که کتخدا رد میریزی می‌کند نرگس ز

۵ *Chutla*

و کجک فقط، به معنی آن است که از آهن فیلبانان جهت رام کردن فیل می‌سازند. میرزا معزّ فطرت گفته:

خروشان از کجک دیدم چو فیلان را یقینم شد
که عاجز می‌توان کردن ز بحث کج فلاطون را

کَدَر: به فتح کاف، گلی است بویش نهایت تند و برگش دندانه‌های تیز چون اره دارد و اهل هند آن را کیوره[1] نامند [و][2] در دکن [و][3] گوالیار بسیار می‌شود.

احوال گل کیتکی[4]

واضح باد گل کیتکی اگرچه در صورت به گل کدر می‌ماند، لیکن کیتکی در نهایت لطافت بود و ملایمت برگ می‌باشد و یک گل تمام خانه را معطّر کند. در دکن مطلق نیست. بعض به نواح شاهجهان‌آباد می‌شود و در شهر هم چند درختی به باغ حیات بخش و شالامار وغیره باغ‌های پادشاهی هست و یک گل به پنج روپیه و هفت روپیه می‌ارزد.[5] این همه قیمت بنا بر کمیابی[6] [و][7] تحفگی است. رعنایان و میرزایان هندوستان از آن عطر و شراب می‌کشند. در نهایت نفاست و نجابت می‌شود. برگ‌هایش را در رخت پوشیدن می‌گذارند، همگی عطراگین می‌گردد. در اوایل تابستان

---

۱ *Kewra*
۲ ل و ب: دارند
۳ ل و ب: دارند
۴ *Kaitki*
۵ ب: می‌ارزد و
۶ ل: یکتابی
۷ ل و ب: دارند

تابستان به‌هم‌می‌رسد. راقم حروف دیده و به همه جهت به کیفیّتش[۱] وارسیده است. حسب‌الفرمایش عالی منزلت میر موسی خان که از عمده‌های نواب صاحب ناظم سیف‌الدّوله زکریا خان بهادر دلیر جنگ‌اند و بنا بر نفاست مزاج ذوق مفرطی به گل و گلذار که حاصل کارخانۀ بهاراند، دارند، چند تا نهال کیتکی از شاهجهان‌آباد به لاهور فرستاده بودم و ایشان در باغ رسانیدند. چنانچه این حرف شش هفت سال خواهد بود. شنیدم که اگرچه سبز[۲] گردیده، لیکن تا حال گل نیاورده است و در صوبۀ پنجاب مطلق این گل نمی‌شود.

کرسی خط: به کاف مضموم و رای مهمله، عبارت از آن است که خوش‌نویسان دوایر و مدّات مطابق قرینه که مقرّر است، بنویسند و از این جهت لطف و خوش‌نمایی خط پیدا کند. محسن تأثیر گفته:

هرکه حدّ خود شناسد کی شود محتاج غیر

خط چو کرسی‌دار گردد بی‌نیاز از مسطر است

اینکه می‌گویند "سخن به کرسی نشست" چه عجب که از همین جهت باشد و این نیز صحیح است و [در][۳] از اشعار اساتذه آمده.

کرم شب‌تاب: به کسر کاف، عبارت است از کرمی که اکثر در برشکال شب‌ها[٤] در هوا به پرواز می‌آید و روشنی از بال و پرش ظاهر می‌شود. کرم شب‌چراغ نیز آن را گویند. دویمی میرزا عبدالغنی بیگ قبول گوید:

---

۱ خ: یکنقش؛ ل: بکفسق

۲ خ: بر

۳ ل و ب: دارند

٤ ب: به شب‌ها

تا به سوی جامهٔ زرتار خود بیند دنی[1]
می‌کند فی‌الفور خود را گم چو کرم شب‌چراغ

احوال کرم شب‌چراغ

اکثری از قباحت‌نفهمان هندوستان از پر کرم شب‌چراغ که سخت و سبز و برّاق مانند ورق میناکار می‌باشد، سرپیچ و حاشیهٔ دامن جامه و زیرانداز قلیان می‌سازند و به بال و پر جانور مرده‌ای به بلندپروازی‌ها می‌پردازند. به جهنم این خود بابتی است. لطف در این است آن بیچاره جانور را زنده به دست آورده، کسانی که خود را میرزا می‌گیرند و به دام مفلسی گرفتارند، شب‌ها در پیچ دستار می‌پیچند و آنها که استعداد دارند، فانوس و پنچه[2] از آن ترتیب می‌دهند. مشتی ذی‌جان گرفتار دام بلاست و برای این بی‌دردان تماشاست. از این غافلند که کیفیّت‌شان به پرواز بال گشودن است و سطح هوا را از شعاع روشنی حریر مقیّش‌دوز نمودن. به تقریب ذکر این جانور، احوال جانوری دیگر[3] به قلم می‌آید.

احوال بَیا

بیا به فتح با و بای کشیده به الف، جانوری است به هندوستان که نهایت ذی‌هوش است. در کمال موزونی و درستی تقسیم اطراف و اضلاع، آشیانه ترتیب می‌دهد که دالان و حجره و چهجه[4] دارد. مقدور آدم نیست که به

---

[2] خ: دلی؛ ل: دمی
[3] ب: دیگر هم
[4] Chajja = بالکن

آن خوبی تواند ساخت و طرفه این است که شب‌ها کرم شب‌تابی را آورده، به پاره گلی در آشیانه می‌چسباند و از فروغش آشیانه، چنانچه از پرتو شمع خانه، منوّر می‌گردد: مصرع

شاد می‌گردم چراغ هرکه[1] روشن می‌شود

بعض از جوانان رندانه‌مشرب تماشادوست حرکات غریب به یادش می‌دهند. یکی از آن جمله این است که بر سر دستش گرفته، در مجمع‌ها و میله‌ها[3] می‌روند و هرجا زن صاحب‌جمالی دوچار می‌شود، پرواز می‌دهند و آن طایر سر تا پا هوش تیکی[4] از پیشانی به سرعت تمام ربوده، می‌آرد و و گاه از لعل شیرینش چاشنی لذّت گرفته، از جانب پرواز دهنده، پیغام بوسه می‌گذارد. دلو از چاه کشیدن و بیره از پان‌دان برگرفتن و به طور باریک‌بازان[5] حرکات کردن از بازی‌های سهل[6] اوست و راقم سطور این حرکاتش را تماشا کرده است.

کِرم‌کُشی: به کسر کاف اوّلین و ضمّ کاف دویم، غلبه شهوت و عضو مخصوص را مالیدن برای شهوت. از زبان‌دان[7] به تحقیق رسیده.

کِشتی: به معنی چیزی است که از چوب سازند و به سواری آن از دریا بگذرند و این مشهور است.

[فایده]

---

۱ ب: هرگه که

۳ Mela

۴ Tiki

۵ ل: بایک باران؛ ب: بانکبازان؛ "باریک‌باز" مفید معنی تردست و شیرین‌کار است و شاید در اصل "بازیگربازان" بوده باشد.

۶ ل: مثل

۷ ل و ب: زبان‌دانان

سبب تحریر این حرف مشهور، این است که اکثر مردم استخوان موتی را که از هندوستان به اماکن متبرّکه نقل می‌کنند، کمال احتیاط در اخفای آن به عمل آرند[۱]. برای اینکه اگر بر صاحب کشتی این معنی ظاهر شود[۲]، نمی‌گذارد که او بر کشتی سوار شود و سبب ممانعت آن است که نزدیک اهل دریا مقرّر چنین است در کشتی که استخوان موتی باشد، طوفانی می-گردد. چنانچه محسن تأثیر گفته [و] این معنی را منظوم[۳] ساخته:

چو دل در سینه[۴] شد افسرده، عصیان می‌شود پیدا

در آن کشتی که باشد مرده، طوفان می‌شود پیدا

کُشتی خصمانه: به کاف مضموم، به معنی کشتی است که[۵] به خصومت و عداوت باشد. تأثیر گفته:

یاد ایّامی که از جوش می سرشار عشق

کُشتی خصمانه با خم بود مینای مرا

کِشتی دریوزه: به معنی کاسهٔ دریوزه است که آن نیز به صورت کشتی می-باشد.[۶] اکثری از[۷] فقرا نگاه دارند.

کِشتی شراب: عبارت است از آن پیالهٔ شرابی که به طور کشتی می‌باشد و کشتی باده نیز آن را گویند[۸]. میرزا رضی دانش گفته:

---

۱ ل و ب: می‌آرند

۲ خ و ل: می‌شود

۳ ب: نظم

۴ خ: شیشه

۵ ل: ندارد

۶ ل: مدخل و توضیح آن تا اینجا افتاده است.

۷ ب: " اکثری از" را ندارد؛ ل: و اکثری از

۸ ب: می‌گویند

موج گل از در و دیوار چمن می‌گذرد
کشتی باده بیارید که گل طوفان کرد[1]

کشکول: عبارت از کاسهٔ دریوزه است. میان ناصر علی مرحوم گفته:

مرا ترک طلب سرمایهٔ صاحب‌کلاهی شد
چو کشکول گدایی واژگون شد تاج شاهی شد

محمّدافضل سرخوش گفته:

نیست[2] شاهی جدا ز فقر که طبل
گویم ار[3] پوست‌کنده، کشکول است

کعب: به فتح کاف تازی[4]، آنکه جهت قایم بودن قلیان یا فنجان و امثال آن بر زمین کروی‌الشّکل[5] چیزی زیر ظروف مذکور می‌سازند و هندی‌زبانان آن را *پیندی*[6] نامند. یحیی کاشی گفته:

هوا از بس ز شبنم شعله‌بار است — چو فنجان ساغر گل کعب‌دار است

مقرّر است از چیز گرم ظرف نیز گرم می‌شود و تا آن سرد نشود، نمیتوان دست بر آن رساند و در صورتی که کعب داشته باشد، احتیاج به سرد شدن نمی‌افتد. لازم فنجان که کعب است، مخصوص به همه[7] جهت

---

[1] ل: از "به طور کشتی..." تا انتهای بیت شاهد را ندارد.
[2] خ: هست
[3] خ: از
[4] ب: ندارد
[5] خ: کروی آن شکل
[6] خ: بیندی؛ ل: بیدی؛ متن از ب است؛ Pendi
[7] ل و ب: محض به همین

که آن بیشتر به کار خوردن چاه[1] و قهوه می‌آید و آن را می‌باید گرم خورد. چنانچه شاعر در شعر مرقوم ایمایی از این معنی کرده[2].

کف رفتن: به معنی ربودن یک چیزی به عنوان عیّاری و طرّاری.

کفش‌بان: عبارت است از آن کسی که بر سر دروازهٔ درگاه‌های متبرّکه می‌نشیند و مردم عوام کفش‌های خود را پیش او می‌گذارند و بعد برآمدن، یک چیزی به او داده، کفش خود می‌پوشند و این رسم در خانهٔ عمده‌های دولت هم رواج دارد. لیکن اینجا چون کفش‌بان نوکر می‌باشد، از این رسم نیست که همان وقت به او چیزی داده، کفش بپوشند؛ مگر گاه به طریق انعام می‌دهند و به هندی زبان آن را چرن-دهرتیه[3] گویند. میرزا زکی ندیم گفته[4]:

جنّت نقشی ز آستان نجف است

رضوان بهشت کفش‌بان نجف است

هرچند که[5] کربلا [به][6] از فردوس است

آن هم یک گل ز بوستان نجف است

کفش خواستن: کنایه از سفر کردن و "کفش نهادن" کنایه [از] از سفر بازماندن است. این معنی ملّا ساطع نوشته.

---

[1] هرسه نسخه همین ضبط را دارد که تلفّظ هندی لفظ "چای" می‌باشد و امروزه هم رایج است.

[2] ل: چنانچه شاعر از شعرهای در این معنی گفته؛ ب: شاعر ایمایی کرده؛ هردو به جای "چنانچه شاعر در شعر مرقوم ایمایی از این معنی کرده"

[3] Charan Dhartiya

[4] ل و ب: به جای توضیحات نسبتاً مفصّل متن، تنها عبارات ذیل را دارند: " شخصی را گویند که احتیاط کفش‌ها کند و هندی‌زبانان چرند دهر نیه آن را نامند. چنانچه میرزا زکی ندیم تخلّص در منقبت گفته ..."

[5] ل: ندارد

[6] خ و ل: ندارردند

کفّه: به فتح کاف و تشدید فاء، به معنی پلّهٔ میزان است. محسن تأثیر گفته:

حُسن از روی تو شد تا به چمن نازفروش

کفّه از لاله و گل کرده ترازوی تو را

کفیده: به کاف مفتوح و فاء زده به یاء تحتانی[1]، یعنی ترکیده[2] و شکافته است. میرزا صایب گفته:

طراوت از ثمر آسمان برون رفته است

ترنج ماه به نار کفیده می‌ماند

کلافه: چرخی که جولاهگان ریسمان در آن انداخته، بر ماکو می‌پیچند و علاقه‌بندان نیز[3] به آن ابریشم می‌پیچند.

کلاه شکستن: کنایه از خم کردن طرف کلاه است.

کلمه: در اصل به معنی چیزی است که آدمی تلفّظ کند و سخن ترجمهٔ آن است و معنی[4] دویم همان است که اهل اسلام خواندن آن را نشان اسلام دانند.

نقل متضمّن لطیفه

دیبی‌دت[5] پسر سیتارام[6] خزانچی سیّد عبدالله خان مرحوم بوده و زرهای خطیری از آن خدمت حاصل نموده، جوانی است قابل نظاره و آفتی برای جان مشتی دردمند خانمان آواره. هرگاه یک پیچهٔ نقره‌ای بادله بر سر می‌پیچد و سرپیچ الماس می‌بندد، با ماه و کهکشان بر سر ستیزه و

---

[1] ب: توضیح تلفّظ را ندارد

[2] ل: ترقیده

[3] ب: ندارد

[4] ل و ب: و به معنی

[5] ل: دیبی‌دت؛ Dibi Dat

[6] Sita Ram

پرخاش است و چون به کنٹھہ[۱] مروارید گلو می‌آراید و لوح پیشانی را به مقیّش‌ریزه افشان می‌نماید، از آفتاب و ستاره متوقّع تحسین و شاباش. لب از مسی بنفش گردیده، قطعهٔ یاقوت لاجوردی تحریر است و روی نیمی در اکلایی[۲] زرتار پیچیده، نیم‌رخ تصویر. از این جاست که این رعناجوان از[۳] سر تا پا ناز از جناب خلافت خطاب لالکی[۴] سرفراز است. روزی[۵] به خانهٔ محمّد اسحق خان بهادر مغفور وارد گردیده بود؛ چون ایشان خواستند که از دیوان‌خانه به خلوت روند، این جوان عزیز گزارش نمود که من هم می‌خواهم دو کلمه بگویم. خان‌صاحب سراج‌الدّین علی خان - سلّمه الرّحمن- گفتند که ما خود به یک کلمه راضی بودیم. به همین تقریب دو سه نقلی دیگر از بیرمل[۶] به یاد آمد، نوشته می‌شود.

نقل

مشهور است که چون اکبر پادشاه را بعض عزیزان از راه بردند، ایشان کلمه اختراع کردند که هرکه را مرید می‌کردند، به یادش می‌دادند. روزی به بیربل فرمودند که بیربل تو کلمهٔ ما را خواهی گفت؟ التماس نمود [که][۷] جهان‌پناه [سلامت][۸]؛ کلمهٔ حضرت گفتن چه نقصان دارد؟ البتّه می‌گویم؛ لیکن آن کلمه نخواهم گفت که بر زبان آوردنش مذهب ما باطل گرداند.

نقل

روزی اکبر پادشاه فرمودند که بیربل ما به دولت دو ماه را یک ماه مقرّر نموده‌ایم. گفت: عین تفضّل در حقّ خلق‌الله است؛ زیرا که پیش از

---

۱ Kantha

۲ Aiklai

۳ ب: ندارد

۴ Lalki

۵ ل: عبارت "از سر تا پا ناز از جناب خلافت خطاب لالکی سرفراز است. روزی" را ندارد.

۶ ب: "راجه بیربر" و در این نسخه همه جا "بیربر" آمده است.

۷ ل و ب: دارند

۸ ل و ب: دارند

این ماهی پانزده روز تماشای شهرهای ماهتاب می‌کردند، حالا تا یک ماه سیر شب‌های ماه خواهند کرد.

نقل

روزی اکبر پادشاه با شاهزاده محمّد سلیم که عبارت از جهانگیر پادشاه است، متوجّه به شکار شدند. چون از اسب فرود آمده، خواستند که آهو را به تفنگ شکار کنند، نیمه‌آستین و دوشالهٔ خاصه که در بر بود، حوالهٔ بیربل فرمودند. شاهزاده نیز همین قسم به عمل آوردند. اکبر پادشاه بیربل را مخاطب نموده، فرمودند[۱] که بار یک خر شده باشد. بیربل التماس نمود که خیر بار دو خر.

کلوخ‌چینی کردن: به معنی عمارتی[۲] است که لطف و استحکام نداشته باشد و برای ایّام معدودی سازند. از زبان‌دان مسموع شده[۳].

کُلَه‌گیری: مرضی است که به عربی ابنه[٤] گویند به ضمّ الف و صاحب آن مرض را کله‌گیری نامند. محمّد سعید اشرف گوید:

قصد پدران نشانهٔ ناپاکی است   این باج‌ستانی ز کله‌گیری‌هاست

کلّه‌منار: به تشدید لام، مناری را گویند که سرهای فسادپیشگان بعد از کشتن و قتل کردن‌شان[۵] برای عبرت مفسدان دیگر بدان نصب کنند و منارکلّه نیز آن را گویند. هر دو سند نوشته می‌شود. اوّلین فصاحت خان متخلّص به راضی گوید:

به دست خالی از این راه آخرت گذر است
به سان کلّه‌منارت اگر هزار سر است

---

۱ خ: فرموده
۲ خ: عبارتی
۳ ب: از زبان‌دانی به تحقیق رسیده
٤ ل: آنیه؛ خ: ابنیه
۵ ل: قتلشان

دویمی اشرف گوید:

مانند منارکلّه این حرف بلند چندین وجه و هزار صورت دارد

کلیدپیچ: به فتح کاف تازی و بای عجمی[1] و جیم عجمی، نوعی از پیچیدن رقعه، محسن تأثیر گفته:

تمهید صد گشاد بود اضطراب ما کار کلیدپیچ کند پیچ و تاب ما

کمان حلقه: کمانی که آن را زه نکرده باشند. فصاحت خان راضی گفته:

ظاهر نشد ز قحط سخندان شعور ما

همچون کمان حلقه نهان ماند زور ما

کمخاب: نوعی است از پارچهٔ ابریشمی زرباف که در هندوستان به احمدآباد خوب بافته می‌شود.

کمرترکش: به معنی ترکش است. وحشی گوید:

چرخ بر یاد کمرترکش ترکی فکند[3]

همه شب تا سحر از چشم ترم[4] جوزا را

کمرچین: به معنی جامهٔ هندی است که آن عبارت از چین‌دار. چه در ولایت جامه‌های مردان را چین نمی‌باشد و عیب دانند. در آنجا لولیان و اطفال رقّاص جامهٔ چین‌دار پوشند. محسن تأثیر گوید:

خال‌ها[5] داری کمرچین‌پوش زلف عنبرین

از خطا کشمیریان شوخ و شنگ آورده‌ای

---

[1] ب: "به بای فارسی" به جای " به فتح کاف تازی و بای عجمی"

[3] ل: نکند

[4] ل: برم

[5] ل: جام‌ها

کمک: به معنی فوجی که جهت کمک یعنی اعانت در جنگ‌ها تعیّن نمایند.
محسن تأثیر گوید:

چو یکّه‌تاز نگاهش به قصد جان آید
روان کند صف مژگان ز هر طرف کمکی

کمند وحدت: عبارت است از چیزی که از ابریشم یا از بویدار[1] می‌باشد. قلندران و آزادگان اکثر نگاه می‌دارند و آن را گاه به دو زانو پیچیده، آزادانه و مستغنیانه می‌نشینند. محسن تأثیر گفته:

نگین ملک بود در کف فراغت ما   مدار مرکز عالم کمند وحدت ما

کوچک‌ابدال: به اصطلاح قلندران ولایت اطفال را گویند که مرید قلندران باشند. میرزا زکی ندیم گفته در منقبت:

شیر حق پیر فلک‌سیر[2] که در راه سلوک
کوچک‌ابدال دَرِ تکیهٔ فیضش اسد است

و لفظ تکیه در مصرع دویم شعر صدر عبارت از تکیهٔ درویشی است که در مقامش مذکور آن مفصّل مرقوم شده.

کوچک‌دل: صاحب خلق خوش و دردمند را گویند. تأثیر گفته:

کوچک‌دلی‌ام خورده ز پستان گهر شیر
از پاکی ذات است پسندیده صفاتم

کوچه باغ: به اضافت و بی‌اضافت هردو صحیح است. به معنی کوچه راهی است که در باغ باشد. میرزا رضی دانش گفته:

در بهاران دل به سیر کوی یارم می‌کشد
کوچه‌باغ عاشقان چاک گریبان کسی است

---

[1] بویدار= نوعی چرم بودار. (پلاتس)
[2] خ: "بر فلک سر" به جای "پیر فلک‌سیر"

کوچهٔ بن‌بسته: به ضمّ بای تحتانی[1]، به معنی غیر نافذه است؛ یعنی سربسته.

محسن تأثیر گوید:

شاید افتد گذر بوی تو روزی اینجا[3]

کوچهٔ غنچه عبث نیست که بن‌بسته[4] شده است

کوچه‌دادن: به معنی راه دادن است. تأثیر گفته:

چرخ از جان شنود نالهٔ جانکاه مرا

زلف شب کوچه دهد آه سحرگاه مرا

کوچه‌گرد: به معنی شخصی است که کوچه‌گردی کند و این کار رندان حسن‌پرست تماشادوست است یا اطفالی که یتیم و بی‌کس و شوخ باشند و مانعی نداشته باشند. میرزا دانش گوید:

طفل اشکم کوچه‌گرد آستین از بی‌کسی است

دیده پروایش ندارد دل گرفتار خود است

کوچهٔ مشکیان: نیز کوچه‌ای است در صفاهان و مشکی قومی است که بیشتر در کوچهٔ مسطور ساکنان‌اند.

کوچهٔ نو: نام محلّه‌ای است در صفاهان[5] که آنجا قحبه‌زنان باشند. مثل *رجوارهٔ*[6] هند. آخوند محمّد سعید اشرف گوید:

ای از رخ تو گرفته پرتو خاتون‌آبادِ کوچهٔ نو

و خاتون‌آباد دهی است در ولایت.

---

۱ ب: توضیح تلفّظ را ندارد.

۳ ل و ب: آنجا

٤ ب: بن‌بست

۵ خ: عبارت "محلّه‌ای است در صفاهان" در زیر چسب خوردگی قرار گرفته است.

٦ *Rajwara*

کورنمک: کنایه از کسی است که نمک کسی خورده باشد و با او بد بازد و دغا کند. این معنی ملّا ساطع نوشته. راقم حروف می‌نویسد که روی چنین کسی به دنیا و عقبی سیاه و به لعن ابدی گرفتار باد.

کوزهٔ قمار: به معنی آن است که صاحب قمارخانه کوزه‌ای را نگاه می‌دارد و زری که از[1] قمارخانه حاصل می‌گردد، در آن کوزه جمع می‌کند؛ مثل غولک و نیز سنگی را گویند که کعبتین بر آن اندازند و اهل هند آن را بت[2] گویند، به بای معجمهٔ[3] مضموم. تأثیر گوید:

از چرخ و نقد اخترش امّید آبرو

از کوزهٔ قمار تو را آب جستن است

کهربای شمعی: نوعی است از کهربا.

کیسه دوختن: کنایه از توقّع داشتن به افراط است. این معنی ملّا ساطع به قلم آورده.

کیفدان: چیزی می‌باشد[4] از چوب و نقره و امثال آن[5] مشعّر به چند خانه و در آن اقسام معاجین نگاهدارند[6]. محسن تأثیر گفته:

مسکن شوخی بود هر پاره دل در سینه‌ام

خانه‌ام چون کیفدان ماوای چندین خانه است

---

[1] ل و ب: در

[2] *But*

[3] ب: ندارد

[4] ب: "چیزی می‌باشد" را ندارد.

[5] ب: آن می‌باشد

[6] ل: نگاه می‌دارند

امثال موزون

- کار استاد را نشان دگر است.
- کار نیکو کردن از پر کردن است.
- کارها را کارفرما می‌کند.
- کارها نیکو شود امّا به صبر.
- کار هر بافنده و حلّاج نیست.
- کاری که به عقل درنیاید، دیوانگیی درو بباید[1].
- کاسه گر چینی نباشد گو مباش.
- کالای کسان و چنگ موشان.
- کافر همه را به کیش خود پندارد.
- کجا گیرد هریسه پای روغن.
- کرم کندهٔ[2] پا و قفل در است.
- کرم نما و فرودآ که خانه خانهٔ توست.
- کس چه داند که پس پرده که خوب است و که زشت.
- کس را نداده‌اند برات مسلّمی.
- کس نگوید که دوغ من ترش است.
- کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من.
- کسی داند که اشتر می‌چراند.
- کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد.

---

[1] خ: نباید؛ ل: نیاید؛ متن از ب است و به استناد بیت ذیل از نظامی گنجوی در متن آورده شد: کاری که به عقل درنیاید دیوانگی‌اش گره گشاید

[2] خ: به علّت چسب خوردگی یک کلمه خوانده نمی‌شود؛ ب: کنده و؛ متن از ل است.

- کلوخ‌انداز را پاداش سنگ است.
- کم به سوراخ رود، چون بدر آید کژدم.
- کند همجنس با همجنس پرواز.
- کوشش بی‌فایده‌ست وصله بر[1] ابروی کور.
- کوشش چه سود چون[2] نکند بخت یاوری.
- که قاضی از پس اقرار نشنود انکار.
- [که][3] یک حمایت قاضی به از هزار گواه.

[امثال] غیرموزون

- کار امروز به فردا مینداز.
- کار دست بسته کرد.
- کارد به استخوان رسیده.
- کارد دستهٔ خود را نمی‌برد.
- کارش به کوزه‌گر افتاد.
- کارگر کار را می‌شناسد.
- کار یکباره سهل است.
- کاسهٔ از آش گرم‌تر[4].

---

[1] خ: کلمات "بی‌فایده‌ست وصله بر" به علّت چسب خوردگی دیده نمی‌شود.
[2] ل: گر
[3] ب: دارد
[4] ل و ب: این مثل را ندارند

- کاش یکی می‌بود و همچو تو می‌بود: گویند پادشاهی از راهی می‌-گذشت، درویشی با چند طفل دید. پرسید که اینها فرزندان تواند. گفت: آری. پادشاه گفت: خدای تعالی بر نسل تو برکت کند. درویش گفت: برکت به چه کاری آید؟ کاش یکی بود و همچو تو می‌بود[1].
- کالا را به دزد باید سپرد.
- کالای بد به ریش خاوند[2].
- کاسهٔ همسایه[3]: چیزی به همسایه فرستادن که عوض را بفرستند و این معنی در رسمیّات شادی و غیره در برادری و با همسایه به عمل می‌آید و هندی‌زبانان آن را بهاجی[4] می‌گویند[5].
- کاسهٔ همسایه دو پا دارد.
- کاه کهنه[6] به باد می‌دهد.
- کاهی می‌خورد و راهی می‌رود.
- کبوتر دوبامی شده.
- کتان به مهتاب می‌سپارد[7].
- کجا خوش؟ آنجا که دل خوش است.
- کجدار و مریز.
- کج رفتن خرچنگ از جوانی است.

---

[1] خ: از "به چه کاری" تا پایان عبارت بر اثر چسب‌خوردگی قابل خواندن نیست.
[2] ب: خداوند
[3] خ: پیمانه
[4] Bhaji
[5] ل و ب: نامند
[6] خ: کیسه
[7] ل: می‌سازد

- کج نشین و راست بگو.
- کچه آخر گل کرد.
- کرم از علی است[۱].
- کریم را صد دینار خرج می‌شود و بخیل را هزار دینار[۲]: به هندی این مثل چنین گویند: سوم سخی کا برس پیچھے لیکھا[۳].
- کَس آفتاب را به گل نیاندوده.
- کس خفته روزگار گذشته.
- کس‌خندی می کند.
- کس کونش[٤] کرده‌اند.
- کس که بر سر راه افتاد، زاغ هم منقار می‌زند.
- کس گاییده و لقمه خاییده[٥] می‌خواهد.
- کس موکنده را با نوره چه کار؟
- کس و کاسه چیده.
- کس هرگز نمی‌گوزد.
- کسی بر مرده لگد نمی‌زند.
- کشتی به خشک بسته.
- کشتی ما دریایی شده.
- کفش را پا می‌شناسد.

---

[۱] ب: این مثل را ندارد.
[۲] خ: دینا
[۳] ب: لیکھا برابر؛ Som Sakhi Ka Baras Piche Likhe
[٤] ب: کویش؛ ل: کوکش
[٥] خ: خاینده

- کلاغ بر لب بامش نشسته.[1]
- کلاغ به هر دو پا به دام می‌افتد.
- کلاه احمد بر سر محمود نمی‌نهد: یعنی از نهایت پریشانی از این قرض می‌کند و به او می‌دهد و[2] هکذا.
- کلاه به آسمان می‌اندازد.
- کلاه شب را به سر روز می‌گذارد: و این مثل نیز مانند مثل مذکور [کلاه احمد بر سر محمود نمی‌نهد] است.
- کلاه من بر سر من تنگ نیست.
- کلک را از این جا مکن.
- کلک راست گوست.
- کل هم خدایی دارد.
- کلید همه‌قفل است.
- کمانش را نمی‌توان کشید.
- کمتر بخور و نوکری نگاهدار.
- کم‌خرج بالانشین است[3].
- کم‌خور چشم ماست و هیچ‌مخور هردو چشم ما: واضح باد که به هندوستان این مثل چنین مشهور[4] است که "کم‌خور نور دیده" و

---

۱ ب: ننشسته؛ ل: این مثل را ندارد

۲ ب: ندارد

۳ ل و ب: ندارند

٤ ب: مذکور

حال آنکه [آنچه][۱] میرزا محمّد قزوینی به قلم آورده، به شرح صدر است. ارباب فطرت این را اینجا تأمّلی ضرور است.

- کمی ما و کرم شما.
- کندهٔ[۲] [پای][۳] خود بست.
- کور اگر به بازار نرود، بازار بگندد.
- کور به کار خود بیناست.
- کور چه می‌خواهد به غیر از دو چشم بینا؟: به هندی چنین گویند: *اندهی[٤] کو[٥] کیا چاهی[٦] پایی[۷] دو انکهین*[۸].
- کور مرده بادام چشم است: به هندی قریب به این مثل چنین گویند: موئے بابا کی بڑی بڑی[۹] آنکھیں.[۱۰]
- کور و نظربازی؟
- کوزه‌گر از کوزهٔ شکسته آب می‌خورد.
- کوزهٔ نو دو روز آب را سرد دارد[۱۱].
- کوزه همیشه درست از آب برنمی‌آید.
- کون خر است.

---

۱ ل و ب: دارند
۲ خ: کده
۳ ل و ب: دارند
٤ ب: اندها
٥ خ: کون؛ ب: ندارد؛ متن از ل است.
٦ خ: حایی؛ ل: چاهین؛ متن از ب است.
۷ ل و ب: ندارند
۸ Andhe Ko Kya Chahiye Paye Do Aankhen
۹ ل: بری‌بری
۱۰ Muae (Moni) Baba Ki Badi Badi Aankhain
۱۱ ل و ب: می‌دارد

- کون خود را به خایه[1] پاک می‌کند: یعنی از نهایت امساک دیناری به آب نمی‌دهد که خود را بشوید.
- کون هرزه‌گو[2] را کیر کر می‌درد[3].
- کوه به کوه نمی‌رسد و آدم به آدم می‌رسد.
- کوه و کاه پیش او[4] یکی است.
- کوه هرچند بلند باشد، راه از سر آن می‌گذرد.
- که بیند سگ را به روی خداوند؟: به هندی این مثل چنین گویند: *کتّی تیرا موه[5] نهین تیری خاوند[6] کا موه[7] هی.*[8]
- که می‌گوید که اسب داروغه جو نمی‌خورد؟: گویند نوکر داروغه جهت تحصیل بدهی رفته و شروع در شلتاق کرده، از هرکس به بهانه‌ای چیزی گرفت. تا آنکه نوبت به شخصی رسید که به هیچ وجه نتوانست بر او گناهی ثابت[9] کند. بعد از تأمّل بسیار گفت: ای تاجیک تو هزار دینار جریمه بده. آن مرد گفت: تقصیر من چیست؟ گفت: اینکه شنیده‌ام که می‌گفته‌ای[10] اسب داروغه جو نمی‌خورد. گفت: که می‌گوید [که][11] اسب داروغه جو نمی‌خورد؟ و این مثل شد.

---

[1] ل: جامه
[2] خ: هرزه‌کون
[3] ب: می‌دارد
[4] خ: "پیش او" بر اثر چسب‌خوردگی خوانده نمی‌شود.
[5] خ: مهه؛ ل: موتهه؛ متن از ب است.
[6] ب: ساهین
[7] خ: مهه؛ ل: مونهه ؛ متن از ب است.
[8] Kutte Tera Moh Nahin Tere Ka Moh Hai
[9] ب: ندارد
[10] ب: می‌گفته‌ای که
[11] ل و ب: دارند

- کهنه‌رند است.
- کیرش با کلاهش بازی می‌کند.
- کیر دگنگ در کار است.
- کیرِ مگس[1]، چه خفته و چه بیدار.
- کیر می‌بیند امّا کدو نمی‌بیند.
- کیر می‌زنی[2] گرد بر می‌خیزد.
- کیر واهمه کون خیال می‌درد.
- کیر و کس آشنا اسب زین‌کرده است.
- کیر و[3] کلاه[4]؟ سبحان‌الله!
- کیر و کون آشنایند[5].
- کیسه بر این کار دوخته.
- کیک در شلوارش افتاده.

---

[1] خ: مکن
[2] ب: میرزنی
[3] ب: ندارد
[4] خ: کلاه و
[5] خ: آشناند

باب الکاف العجمی

گاژه: به کاف مفتوح فارسی و رای فارسی، عبارت است از رسنی که اطفال یا بعض زنان صاحب‌جمال بیشتر در ایّام برشکال [با شاخ][1] درختی یا به سه چوب[2] مستحکمی که به شکل دروازه نصب نمایند، آویزند و گاه دو کس و گاه یک کس بر آن بنشیند و یک کس ریسمان را به دست جنبشی دهد و شکل حرکتش مثل جزر[3] و مدّ دریاست و به اقسام تکلّف می‌شود. ریسمانش را از ابریشم [و][4] چوب‌ها را رنگین و نقّاشی سازند. هندوی‌زبانان[5] *جهوله*[6] نامند و از همین عالم به نوعی دیگر از چوب سازند و آن را اکثر در مجمع عُرس‌ها و *میله‌ها* در بازار برپا کنند و به هند[7] نامش *هنڈوله*[8] است و این هردو [سوای][9] گهوارهٔ اطفال است. صاحب فرهنگ جهانگیری حرف کاژه[10] ضبط کرده است.

گام: به معنی قدم است. یکی از اساتذه گفته:

---

۱ ل و ب: دارند
۲ خ: چوپی
۳ ل و ب: زجر
٤ ل و ب: دارند
۵ ب: و هندی‌زبانان؛ ل: هندی‌زبانان
٦ Jhula
۷ ل و ب: هندی
۸ Hindola
۹ ل و ب: دارند
۱۰ خ و ل: کاره

به راه دوستی‌ها هر که بی‌منّت قدم ساید

به هر گامی که بردارد، از او پایی، ز من چشمی

گپ: به کاف مفتوح عجمی و بای عجمی، به معنی سخنان رنگین است. از عالم حکایت و نقل که به مزه ادا کرده می‌شود و احتمال دروغ البتّه در آن هست. نعمت خان عالی گوید:

هر صحبتی که باشد دلخواه تو بفرما

سازی میی قماری شعری[1] گپی کتابی

گچ شیرین: به فتح کاف عجمی و جیم عجمی، نوعی است از گچ که در عمارت‌ها به کار برند[2].

گران‌جان: به معنی شخصی است که سخت‌دل باشد. ملّا ساطع این معنی نوشته.

گران‌خواب: به معنی شخصی است که خوابش سنگین باشد. این معنی ملّا ساطع به قلم آورده.

گران‌رکاب: به معنی مردم آرمیده[3] بود.

گربهٔ بید: به کاف فارسی مضموم به رای مهمله زده، به معنی[4] گل بیدمشک[5] است. میرزا عبدالغنی بیگ قبول گوید:

---

[1] خ: شعر
[2] ب: می‌برند
[3] خ: آرامیده
[4] ل و ب: "عبارت از" به جای "به معنی"
[5] ل: بیدسنگ

عبیر[1] افشاند از بس دلبر عطّار من[2] بر خود

شمیم گربهٔ بید از بن هر موش[3] می‌آید

ارباب فطرت از همین شعر قیاس کنند که میرزا عبدالغنی بیگ چقدر مصروف ابهام[4] و طرف لطف بود[5]. از هر عالمی که به دستش می‌افتاد، می‌بست و نظر بر حسن و قبح نداشت.

گرداندن لباس: به معنی تغییر کردن رخت است. میرزا صایب گفته:

تا شرم داشت منصب آیینه‌داریت گرداندن لباس تو تغییر رنگ بود

گردن کج کردن: به معنی عجز کردن است.

گردهٔ تصویر: به اضافت عبارت است از کاغذی که مصوّران و نقّاشان صورت آدم یا جانوری به سیاه‌قلم بر آن کشند و من بعد سوزن‌زده‌اش نمایند و باز آن را بر کاغذ سفید گذاشته، زگال ساییده بر او افشانند. از این جهت نقش آن بر کاغذ[6] می‌نشیند و بعد از آن به موقلم استخوان‌بندی نقش مذکور درست کنند و این عمل برای مبتدیان این فنّ است. شاه عبّاس ثانی فرمانروای مملکت ایران فرماید: از تذکرهٔ طاهر نصرآبادی نوشته شد:

چو مژگانِ بتان کلک مصوّر عشوه بار آرد

اگر بر گردهٔ تصویر افتد چشم شهلایش

---

[1] خ: عنبر

[2] ل: "عطّارش" به جای "عطّار من"

[3] ل: هوش

[4] ب: ایهام

[5] ب: "دارد" به جای "بود"

[6] خ: کاغذی

گرم‌خونان چمن: کنایه به لاله و گل و غیره گل‌های باغ است. میرزا دانش گفته:

شرمساریم از سلوک چمن برگ گل دارد زبان خار در آزار ما

فایده

معلوم باد که این لفظ اختراعی میرزا دانش است که در فارسی موجد الفاظ رنگین و مخترع معانی تازه و متین است و می‌رسدش و "گرم‌خون" شخصی را گویند که در ملاقات‌ها گرم‌جوش باشد و به گرمی برخورد. اینکه اعتقاد بعض اعزّه است که تصرّف در فارسی جایز نیست، مسلّم؛ لیکن این حکم در حقّ خامان است. حکیم شفایی و میرزا دانش[1] و طالب آملی که زبان‌دان و استاد و خیلی خوش‌فارسی‌اند، اکثر ترکیب‌ها و الفاظ رنگین[2] اختراع و ایجاد کرده، مژد[3] مردی که حکم بر عدم صحّت آن کند[4]. چنانچه "رعنایی‌فروشان چمن" و "گرم‌خونان چمن" و "چمن‌آسوده مرغان" و از این قبیل دیگر هم[5] الفاظ اختراعی میرزا دانش است – علیه‌الرّحمه-. پس باید دانست، [کسی][6] که به پایهٔ استادی رسیده باشد، بر او تصرّف کردن جایز است. زیرا که او از این عالم تصرّفی نخواهد کرد که بر گوش‌ها گرانی کند یا در صحّت آن تردّد را دخلی باشد؛ بلک[7] سرمشق فکر دیگران خواهد بود. مصرع: "لفظی که تازه است، به مضمون برابر است".

---

[1] ل: رضی دانش؛ ب: رضی

[2] ب: ندارد

[3] ب: مزد؛ ل: مرد؛ مژد = مزد

[4] خ: کنند

[5] ب: ندارد

[6] ل و ب: دارند

[7] ل و ب: بلکه

گرگ‌آشنایی: به ضمّ کاف عجمی و شین معجمه، کنایه از آشنایی قریب به نفاق را گویند. گرگ‌آشتی نیز همین معنی دارد؛ چنانچه محمّد قلی سلیم گوید:

از دل برون نکرده خیال جفا هنوز
گرگ‌آشتی‌ست یوسف ما را به ما هنوز

گرمسوت: نوعی است از پارچه که اهل هند آن را *گربهه سوت*[1] گویند. محسن تأثیر گفته:

سخن تند از قماش لفظ بی‌مضمون نمی‌گردد
که گرمی از لباس گرمسوت افزون نمی‌گردد

گرمیِ زبانی[2]: گرمی کردن با کسی به اعتبار ظاهر. میرزا رضی دانش گفته:

ز شمع بزم بر من گشت روشن که دایم گرمیِ خوبان[3] زبانی است

گریبان سمور: به معنی سموری است که هر دو جانب گریبان چپ‌کن در ولایت و هر دو طرف گریبان نیمه‌آستین به هندوستان دوزند. محمّد سعید اشرف گفته:

چون عبای مصری‌اش کاکل پریشان تا به ناف[6]
چون گریبان سمورش زلف مشکین تا کمر

---

[1] ب: کربهه‌سوت؛ Garbh Sut

[2] ل: این مدخل را ندارد.

[3] خ: خونان.

[6] خ: "بیاف" به جای "به ناف"

گریبان کردی: اوّلین کاف عجمی مفتوح و دویمی کاف تازی مضموم، عبارت است از آن کردی که گریبان سمور داشته باشد. در زمستان اهل دول پوشند و به هندوستان رو به روی خلیفهٔ وقت کسی پوشد که او را حکم باشد و این غیر از شاهزاده‌ها و یا وزیر و میربخشی به دیگری حکم نشود و در خانه در صورت استعداد هرکس مختار است. میرزا طاهر وحید گفته:

سردی فصل خزان خطّ او معلوم نیست
حسنش امّا خوش گریبان کردیی پوشیده است

گریبان گرفته، آوردن: به معنی آن است که کسی را به زور و اشتلم باید آورد. حکیم شفایی گفته:

تا گریبان گیرد و آرد به پابوس[۱] توام
آشتی‌فرما[۲] نگاهی را به سوی ما فرست

گریهٔ مستی: گریه‌ای که در حالت مستی شراب کنند. ظاهر است که حالات[۳] مستی بر یک وضع نمی‌باشد. میرزا دانش گفته:

ما به ذوق گریهٔ مستی در این بزم آمدیم
می بده ساقی به قدر آنکه چشمی تر شود[٤]

گز: به کاف عجمی مفتوح به رای معجمه زده، نام درختی است که اکثر و بیشتر بر کنار دریا می‌شود و هیأت شاخ و برگش به سرو می‌ماند. در هندی آن را *جهاو*[۵] نامند و از چوبش سبد و امثال آن سازند. "در کتاب آفرینش نقطه‌ای بیکار نیست".

---

[۱] ل: پاپوش
[۲] خ: آستین فرما
[۳] ب: حالت
[٤] ل: به جای مصرع دوم اشتباهاً این مصرع آمده: "که دایم گرمیِ خوبان زبانی است"
[۵] Jhau

گلابتون: به کاف مضموم عجمی[۱]، عبارت است از آن رشته ابریشمی که بر آن بادله[۲] می‌پیچند و چند قسم می‌شود. بهترینش آن است که بر دو ماشهٔ ابریشم یک *توله بادله* صرف می‌شود و گَلابتون خوب برهانپوری است.

گُل ابر: عبارت است از لکه ابر خوشرنگ. ظفر خان احسن گوید:

ای هـوا همرهـی بـه مـا بنما[۳] گـل ابـری بـه بـاغ مـا برسـان

گُل ابریشم: به ضمّ کاف عجمی، گلی [که][۵] از ابریشم سازند. به هندوستان نیز رواج دارد و در نهایت لطافت و رنگ‌آمیزی می‌سازند. محسن تأثیر گفته:

حلقهٔ خطّ رخت، دام رهِ مردم است
طرفه قماشی ترا زین گل ابریشم است

احوال خیّاط گلبرگ تراش

خیّاطی در سرکار نوّاب صاحب وزیرالممالک بهادر - دام اقباله- نوکر است. او از پارچه به تراش مقراض بتّهٔ گل سرخ که در عوام به بتّهٔ گلاب مشهور است، می‌سازد[۶] و به رنگی در نازکی گل و برگ آن می‌پردازد که مقدور عقل نیست تا در اصل نهال [و][۷] آن تواند فرق[۸] کرد و باز برای

---

۱ ب: فقط "به ضم" دارد.
۲ Badala
۳ ل: بیانها
۵ ل و ب: دارند
۶ خ و ل: می‌سازند
۷ ل و ب: دارند
۸ ب: "فرق تواند" به جای "تواند فرق"

برای مغلطه آن نهال را در سفال به قاعده‌ای که مقرّر است جا داده، در نظر اهل دول جلوه می‌دهد و دستمزد خود می‌ستاند. چنانچه روزی پیش فقیر هم آورده بود و[1] یک چند در یکی از طاقچه‌های خلوت‌خانه عبرت‌افزای نظّارگیان بود.

گلابی: عبارت است از مختصر ظرفی که در آن گلاب یا شراب پر کنند.

محمّد قلی سلیم گوید: "غنچه ته‌جرعهٔ خود را به گلابی دارد".

محمّدافضل سرخوش گفته:

نباشد گلشنی چون بزمِ می رندِ شرابی را

به از گلدسته داند در کنار خود گلابی را

و به هندی "گلابی" رنگی را گویند که سرخی آن سیر نباشد؛ مانند بعض گل گلاب که نیم‌رنگ می‌باشد و در فارسی رنگ مذکور را چهره‌ای گویند. نهایتش[2] لفظ گلابی به معنی رنگ نیز اساتذهٔ متاخّرین استعمال نموده‌اند. جویا گفته:

امروز لباس شاهد می[3] از شیشه به بزم او گلابی

گِلِ ارمنی: به کاف عجمی مکسور، گِلی است سرخ‌رنگ که دوائیّتی دارد.

گُل آفتاب: نام گلی است که در هندی سورج مکهی[5] آن را گویند و روی آن جانب آفتاب می‌باشد. یکی از شعرا گوید:

شاخ شکسته گل ندهد لیک زلف یار

هر جا شکست خورد گل آفتاب داد

---

[1] خ: و در

[2] خ: نهایتی

[3] خ: من

[5] Suraj Mukhi

گُل‌بازی: عبارت از آن است که دو کس با هم به دست بازی به گُل کنند؛ یعنی یکی سوی[1] دیگری بیفکند. به هندوستان نیز رواج دارد. اینجا با گُل صدبرگ بازی کنند. شفیع اثر گوید:

شوخ‌چشم من چو از مژگان فسون‌سازی کند
لب به یکدیگر زند خواهد چو گلبازی کند

گل با صنوبر چه کرد: گل نام پادشاه زاده‌ای بود که عاشق صنوبر [نام][2] معشوقه‌ای بوده و این افسانهٔ رنگین مشهور است که قصّه‌پردازان و افسانه‌گویان می‌دانند. شاید که یکی از آن شعرا موزون هم کرده و آنکه در نثر نوشته به مطالعهٔ راقم حروف نیز رسیده. به هر تقدیر سایر صفاهانی گوید:

لب از این همنشینان شکوه کستر[3] خواهمت دیدن
به خون‌آلوده آخر دست و خنجر خواهمت دیدن
ز نام عشق و عاشق این زمانت ننگ[4] می‌آید
به لب افسانهٔ گل با صنوبر خواهمت دیدن

گُلِ بحری: به کاف فارسی مکسور، گلی است سرخ رنگ که از آن می‌نویسند؛ چنانچه از شنجرف. شفیع اثر گفته:

دور از تو بس که زمزمه سنج مصیبتم
از موج گریه شد گُلِ بحری غبار ما

گل بر سر چیزی زدن: به معنی معزّز و مکرّم داشتن چیز است. تأثیر گفته:

---

[1] ب: به سوی
[2] ل و ب: دارند
[3] خ: کز
[4] خ: تنگ

چشمی‌است در نظر که ملایک ز خون خویش
گل می‌زنند بر سر تیر نظاره‌اش

گل بستان‌افروز: نام تاج خروس است و تاج خروس نیز فارسی است.

گلبدن: به ضمِّ کاف عجمی، یکی خود به اعتبار اینکه بدنی مانند گل دارد، معشوق را گویند. دویم نوعی است از پارچه مانند مشروع[1] گجرات و آن در صوبهٔ تهتها و سهرند خوب می‌شود و نسبت به مشروع در قماش نرم و ملایم می‌باشد. یحیی کاشی گفته:

هوایش کار پوشش مختصر کرد   چو گلبن گلبدن باید به بر کرد

پوشیده مباد که گلبدن به معنی پارچه در شعر اساتذهٔ دیگر به نظر نرسیده؛ لهذا معلوم می‌شود که لفظ هندی است. لیکن چون یحیی کاشی که در استادیّت او حرفی نیست، در شعر خود آورده، خالی از دو شق نخواهد بود: یکی خود اینکه عمداً لفظ هندی را استعمال کرده، دویم ممکن که به این نام پارچه‌ای در ولایت باشد؛ گو در اشعار اساتذه به نظر نرسیده باشد. آمدم بر اینکه اگر فارسی است، مقام گفتگو نیست [و][2] در صورتی که هندی است نیز به مقتضای شوخی‌های طبیعت [استعمال نمود؛ پس][3] مضایقه ندارد.

فایده

اینکه اعتقاد بعض عزیزان است که الفاظ هندی را در اشعار فارسی آوردن درست نیست، لانسلّم[4]. زیرا که این چیزها برای خامان و مبتدیان

---

[1] مشروع: نوعی پارچه بوده که به جهت رفع اشکال شرعی جامهٔ ابریشمین برای مردان، با درهم‌آمیختن الیاف ابریشم و پنبه در گجرات می‌بافتند و به همین خاطر مشروع نام گرفت.

[2] ل و ب: دارند

[3] ل و ب: دارند

[4] ل: الّا السّلم؛ لانسلّم = نمی‌پذیریم

مضایفه دارد و اهل قدرت و استعداد مختاراند. چه تقصیر بیچاره یحیی کاشی است؟ اساتذه دیگر نیز گفته‌اند. محمّد سعید اشرف گفته:

صوتِ مطرب پیشم از آواز بلبل بهتر است
ڈولی[1] گل‌چهرگان از ڈالی[2] گل بهتر است

هم او گوید:

داد از رانیان[3] هندستان چوت‌مارانیان[4] هندستان

طغرا گوید:

موسم آن شد که مینا راک هندی سر کند
شاخ [و][7] برگ خشک را ز آب[8] ترنم [تر][9] کند

شوخ سوسن را مگو دل می‌رباید قشقه‌ات
ذات رجپوت است ترسم دست بر جمدهر کند

گلبن: به ضمّ کاف عجمی[10]، درخت گل سرخ را گویند. میر شرف‌الدّین علی مرحوم گفته:

شان حسنش برکنار از مجلس خوبان نشاند
همچو آن گلبن که از گلشن جدا گل کرده است

---

[1] Doli ؛ دولی: اتاقکی چوبی که سابقاً زنان و امروزه عروسان را بر آن نشانده، بر دوش می‌برند و می‌برند.

[2] Dali ؛ دالی = شاخه

[3] رانیان = جمع رانی (Rani)، لفظی که به زنان راجه‌ها اطلاق می‌شده است.

[4] Chut Marani = زن بدکاره؛ ل: چوب مارانیان

[7] ل و ب: دارند

[8] خ: "از آب تر" به جای "زآب"

[9] ل و ب: دارند

[10] ب: ندارد

گل‌بندی: به معنی *باندهنو*[۱] است که به طراحی رنگرزان[۲] بر پارچه می‌شود.
اگرچه مشهور این است که در صوبهٔ تهتها خوب ساخته می‌شود،
لیکن در آنجا به همین یک رنگ مایل به سیاهی می‌سازند. کمالش این
است که به شستن رنگش زایل نمی‌گردد و در شاهجهان‌آباد رنگارنگ
طراحی به کار می‌برند. بی‌اغراق گفتگو به رنگی رنگ‌آمیزی می‌نمایند
که گویی چمنی می‌آرایند. تأثیر گفته:

چون نویسم وصف لعلت نامه گل‌بندی شود

دفتری[۳] باشد اگر کاغذ سمرقندی شود

وجه تسمیهٔ گل‌بندی آن است که مثلاً اگر خواسته باشد، زمین پارچه
سرخ باشد و گل‌هایش را سبز نگاه دارند، زمین گل‌ها را قسمت کرده، بر
آن رشته می‌پیچند و باز صنعتی چند به کار می‌برند که آن اراده به ظهور
می‌بندد[٤]. غرض که تا زمین گل‌ها را به رشته نبندند، صورت گل‌ها نقش
نمی‌بندد.

گُل به جمالت: به کاف عجمی مضموم، در مقام تحسین و تعریف گویند.
محسن تأثیر گفته:

فتاد سرو به پایت که من غلام نهالت

به رخ بهار خطش حلقه زد که گل به جمالت

گُل پیاده: به ضمّ کاف عجمی و بای عجمی، به معنی گل خورد است و
سرو پیاده نیز گویند و آن نوعی است از سرو که کوتاه قد باشد.
محمّد قلی سلیم گوید:

---

۱ Bandhano
۲ خ: سهواً " رنگ از آن" ؛ ل: رنگریزان
۳ دفتری = نوعی کاغذ نامرغوب. (چراغ هدایت)
٤ ب: می‌پیوندد

می دو ساله به لب‌های یار ما نرسد
گل پیاده به گرد سوار ما نرسد

میرزا صایب- علیه‌الرّحمه- فرماید:

چشم قدح به جلوهٔ مینای باده است
این شوخ‌چشم قمری سرو پیاده است

گُل پیش‌رس: عبارت از گلی است که اوّل بهار بشکفد. ملّا نوعی گفته:

ساقی قدح اوّل به من توبه‌شکن ده
بر مرغ خزان‌دیده گل پیش‌رس اولی

گُل تریاک: عبارت از گل خشخاش است که تریاک از آن پیدا می‌شود و در هندوستان این گل به هزاره شهرت دارد و اقسام رنگش بسیار است و در نواح عظیم‌آباد هند صحرا صحرا کاشت آن می‌شود و در ایّام بهار گل کند. تأثیر گفته:

گر چنین سینه‌ام از نشئهٔ غم چاک شود
پنبهٔ داغ جنونم گل تریاک شود

فایده

مخفی نماند[1] لفظ چاک در پیش‌مصرع شعر مسطور، از این جهت است که یک چیزی می‌باشد در میان گل که خشخاش‌دانه‌ها درون آن می‌باشد و کوکنار عبارت از اوست. آن را شکافی و[2] چاکی می‌زنند و چیزی که از آن تراود افیون است.

---

[1] ب: نماند که

[2] ب: "شکافی و" را ندارد؛ ل: شقاقی

احوال در اخلاص‌ها یگانه محمّد خان دیوانه[1]

از مشتاقان نشاء افیون، یار رنگین‌تر از بهاری داشتم، محمّد خان[2] متخلّص به "دیوانه" که در سال یک‌هزار و یک‌صد و پنجاه و یک هجری پیش از شورش و آشوبی که بنا بر مسلّط شدن شاه جم‌جاه نادرشاه به هندوستان در شاهجهان‌آباد بلند شد[3]، از جهان فانی به دار باقی رحلت نمود. چون از سی سال، این یار رنگین‌تر از چمن، رفیق شفیق، بلک[4] جزو بزم[5] عیش من بوده، چه گویم که چقدر دلم کاهش و الم کشید؟ و چه نویسم که در چه مرتبه جگر خون گردید؟ این قسم دوست موافقِ به دعوی محبّت صادق کجا یافته می‌شود؟ گاهی در این قدر مکروهی از او به روی کار نرسیده و حرفی که بر دلی گرانی کند، از زبانش نتراویده. هرگاه بوریایی یا ردایی گسترده، بر آن می‌آرمید و کهنه‌قلمدانی واکرده و ظرف گلی و چینی را که در یکی برنج و شیر و در یکی نان و پنیر و در یکی پسته و بادامِ گرفته در شکر و در یکی افیون حل‌کرده به بنگابه[ای] از پر طوطی سبزتر می‌بود، پیش رو می‌چید. پادشاه وقت خود بود و سر کبریایش به فلک هفتم می‌سود. اگر در آن وقت افیونش بحت[6] است، خود چون بلبل به هزاررنگ در دستان‌سرایی است و اگر - عیاذ[7] بالله- خمار افیون که به آن معتاد شده بود، می‌داشت، خود با فلک و ملک سر پرخاش و هنگامه‌آرایی. شطحیّاتش به مرتبه‌ای مزّه و نمک داشته که اقسام تمهید و

---

[1] ب: "محمّد خان دیوانه" را ندارد.

[2] ب: جان

[3] ب: شده

[4] ل و ب: بلکه

[5] ب: ندارد

[6] ب: تخت؛ بحت= ساده و خالص از هرچیز (دهخدا)

[7] ل و ب: عیاذاً

تدبیر به روی کار می‌رسید تا مزاجش به شور آید و لبی به بی‌صرفه گویی‌-ها - که هزار[۱] معقول به قربان[۲] سرش- بگشاید. بعد[۳] از این، "دشنام و هرچه هست غرض یادگار بود". ریخته و فارسی از هر دو جنس شعر می‌گفت. گاهی روزی به فکر دو غزل و سه غزل می‌پرداخت و گاه سال‌ها می‌گذشت که مصرعی موزون نمی‌ساخت. این دو[٤] بیت از آن مرحوم مغفور است:

بهار آمد صبا گلدسته‌های تازه می‌بندد

پریشان نسخهٔ گل را دگر شیرازه می‌بندد

[...]

چرا امروز بر من باغبان دروازه می‌بندد؟[٥]

خداش مغفرت کناد و در بهشت برینش جا دهاد.

گُل تصویر: به معنی آن گل است که نقّاشان و مصوّران از رنگ‌های مختلف بر کاغذ کشند.

گلجام: به ضمّ کاف فارسی به معنی تابدان است که در عمارت‌ها جهت روشنی آفتاب نگاه می‌دارند[٦] و اکثر آن را شیشه‌های جامی بوقلمون نصب کنند و هرگاه به شعاع خورشید برافروزد[۷]، به چند[۸] رنگ جلوگر گردد. تأثیر می‌گوید:

---

۱ خ: " پر از" به جای "هزار"

۲ خ و ل: فرمان

۳ ب: چه بعد

٤ ب: ندارد

٥ خ: کاتب در حاشیه به خط بسیار ریز نوشته: مصرع ثانی در آن کتاب نبود؛ ب: این بیت را ندارد؛ ل و الف: محل مصراع سوم را خالی گذاشته اند.

٦ ل: نگاه دارند؛ ب: نگه دارند

۷ خ: برو افروزد

۸ ل و ب: چندین

روشن بود ز عالم بالا فضای دل   گلجام دارد از مه تابان برای دل

گل جعفری: گلی است زردرنگ در شاهجهان‌آباد نیز به وفور می‌شود. بویی ندارد. محسن تأثیر گفته:

رباعی

خط جلوه‌فروز حسن مه‌رویان است
بر آتش حسن دود خط دامان است
آن رنگ طلایی خط مشکین خواهد
هرجا گل جعفری است با ریحان است

معلوم باد به قسمی که در هندوستان لاله و نافرمان یکجا می‌کارند، در ولایت جعفری [و][1] ریحان یکجا می‌شود؛ چنانچه از رباعی که به قلم آمده، این معنی پیداست.

گل چشم: به ضمّ کاف فارسی، آن را گویند که مانند گل سفیدی در چشم پیدا شود و آن مرضی است گاه به علاج و درهم[2] می‌شود و گاه علاج‌پذیر نیست. محسن تأثیر گفته:

آنقدر رنج و الم کز دوری گل دیده است
گر فتد از گریه گل در چشم بلبل دور نیست

گل حلوا: به کاف فارسی مضموم و اضافت لام و حای مهملهٔ مفتوح[3]، عبارت از آن است که لوزهای حلوا را رکابداران به شکل گل در سینی می‌چینند و آن در کمال خوش‌نمایی و رنگ‌آمیزی می‌باشد. تأثیر گوید:

---

[1] ل و ب: دارند

[2] ب: "دور هم" به جای "و درهم"

[3] ب: "به ضمّ کاف و اضافت لام" به جای توضیح متن.

خونبار شد ز لعل تو چشم پر آب ما
رنگین شده است از گل حلوا شراب ما

گُلِ خار: نام رنگی است که نیم‌رنگ می‌باشد مایل به پیازی. شوکت بخاری گفته:

ترسم به تنِ نازکت آسیب رساند
امروز قبای تو به رنگ گل خار است

گُل خنجر: عبارت است از چیزی که به هندوستان آن را *پھول کٹاره*[1] گویند. این معنی از خدمت خان‌صاحب قزلباش خان به تحقیق رسیده. محسن تأثیر گوید:

اذیّت بیشتر آن را که دولت بیشتر باشد
ز خنجر خار می‌باشد بلی گل‌های خنجر را

گُل خیر: در مقامی این به استعمال آید که اگر [از][2] کسی کشف رازی یا فتنه‌انگیزی به ظهور آید، گویند که این گل خیر فلانی است و نیز به معنی حاصل کار است. میرزا زکی گفته:

قفس بود گل خیر[3] غریبی بلبل
هزار کیسهٔ زر غنچه در گریبان داشت

استادی دیگر گفته:

گل به چشمم ز بس گریستن است این گل خیر بی‌تو زیستن است

گُلدان: به معنی ظرفی است که از شیشه و چینی و گِل و نقره و امثال آن برای نگاهداشتن گل‌ها سازند و به هندوستان در ترکیب گلدان و

---

[1] Phul Katarah
[2] ب: دارد
[3] ب: خیری

چنگیر[۱] که در آن حمایل گل یا[۲] گل‌های متفرّق چیند[۳]، تفاوت است؛ زیرا که در گلدان گل‌ها دسته بسته نگاهدارند و در چنگیر که می‌ماند به پیالهٔ کعب‌دار، گل‌های متفرّق بگذارند و نرگسدان[٤] نیز از عالم گلدان است. تأثیر گفته:

چو آن گلدان پرآبی[٥] که گل‌ها را نگهدارد
طراوت‌هاست از چشم تر من گل‌عذاران

گِل در آب گرفتن: به کاف فارسی[٦] مکسور، در اصل به معنی شروع تعمیر است و به مجاز شروع هر کاری را توان گفت. محسن تأثیر گفته:

سرای عشق زراندود کن دلا که عجب
گِلی در آب گرفته‌ست رنگ کاهی را[۷]

گُلدسته: به ضمّ کاف عجمی، یکی خود مشهور است که آن عبارت است از گل‌های یکجا به رشته بسته و[۸] دویم به معنی چیزی است که هر دو طرف گنبد مسجد به شکل منار طولانی می‌سازند. سالک قزوینی در تعریف مسجد صفاهان گفته:

خوش‌نغمه مؤذّنان[۹] چو بلبل گلدسته به رنگ دستهٔ[۱۰] گل

---

۱ Changir
۲ خ: با
۳ ب: چینند
٤ ل: برگ آن
٥ خ: برآبی
٦ ب: ندارد
۷ خ: ما
۸ ل و ب: ندارند
۹ خ: موزنان
۱۰ خ: دسته و

یکی از اساتذهٔ ایران در هجو مسجد شخصی قطعه گفته. این بیت که نوشته می‌شود، از آن قطعه است:

گلدسته شنید و جست از جا انگشت به کون آسمان کرد

گُلریزان: به معنی فصل خزان است. میرزا دانش گفته:

فصل گلریزان به دام از آشیان افتاده‌ام
شهر آباد قفس را روز آیین دیده‌ام

گُل‌زمین: به کاف عجمی مضموم و زای معجمه، زمین مختصری را که کیفیّتی و لطافتی داشته باشد، [گویند][۳]. محسن تأثیر گفته:

بی خون کشتگان تو یک گل‌زمین نماند
کس بی‌رخت چه خاک ندانم به سر کند

هم او گوید:

سر تا سر قلمرو مکتوب او نداشت[۵]
یک گل‌زمین که رایحهٔ آشنا دهد

گُلِ سپر: به ضمّ کاف عجمی و[۶] سین مهمله و بای عجمی، به معنی آن است که چهار گل از طلا و نقره و آهن و امثال آن بر سپر تعبیه کنند. میناکار [و][۷] مرصّع‌کار نیز باشد[۸] و "قرص سپر" نیز نام آن است.

---

۳ ل و ب: دارند

۵ خ: "بد است" به جای "نداشت"

۶ ب: " اوّلین کاف عجمی" را ندارد

۷ ل و ب: دارند

۸ ب: می‌باشد

گُل سرچین: به کاف عجمی مضموم و اضافت لام و سین مفتوح مهمله و رای مهمله و جیم عجمی، به معنی گلی که بهترین گل‌ها باشد؛ از عالم گل سرسبد. تأثیر گوید:

ز چین آن جبهه سرمشق نکویی گلی[1] سرچین باغ خوب‌رویی

گُل سرسبد: به معنی گلی است که بهترین نوع خود باشد. چه قاعده است[3] چون گل‌ها را در سبد می‌چینند، گلی که بهترین گل‌ها می‌باشد، آن را بالاتر از همه می‌گذراند.

گُل سرشاخچه: به ضمّ کاف عجمی و اوّلین سین مفتوح مهمله و رای مهمله و خای معجمه و جیم عجمی[4]، به معنی گلی است که بهترین نوع[5] خود باشد.

گِل سرشو: به کسر کاف فارسی، گِلی است که عورات موهای سر به آن شویند. حکیم حاذق گفته:

گیتی که به وصف بی‌تمیزی علم است
در وی ز برای بخردان جای کم است
در صفّ نعال جای اهل دل شد[7]
همچون گل سرشوی که زیر قدم است

گُل شب‌افروز: نوعی از گل است. ملّا نوعی گوید:

---

[1] ل و ب: گل
[3] ل و ب: که
[4] ب: توضیح تلفّظ را ندارد
[5] ب: اقسام
[7] خ: "اهل دل جا باشد" به جای " جای اهل دل شد"

تو پنداری[1] ز انوار شب‌افروز
چمن مهتاب پوشیده است در روز

گُل شفق: به معنی شفق است.

گِل شیرین: به کسر کاف عجمی[2]، کنایه از نرمی و طینت معشوقانه که از دیدنش رغبت فزاید و بنا بر کمال میرزایی و خودآرایی در این ایّام در اکثر مردم یافته می‌شود. صاحب این قسم وضع را می‌توان گفت که فلانی گِلِ شیرین دارد. محسن تأثیر گفته:

گلِ شیرین او از ناز لیلی نگاهش را چو لیلی صد طفیلی

هم او گوید:

تنش از گل لطافت بیشتر داشت گِلِ شیرین او مو[3] از کمر[4] داشت

گُل صبح [و طرف صبح][7]: به ضمّ کاف عجمی و لام مکسور و صاد مهملهٔ مضموم[8] و طرف صبح هردو به معنی صبح صادق است[9]. اوّل سالک قزوینی گفته:

بشکفد[10] چون گل صبح از شب، بیداردلان
چنگ در دامن آن چاک‌گریبان زده‌اند

هم او گوید:

---

[1] خ: بیداری
[2] ب: ندارد
[3] خ: مور
[4] ل: شکر؛ ب: شکر
[7] ب: دارد
[8] ب: توضیح تلفّظ را ندارد.
[9] خ: "است صادق" به جای "صادق است"
[10] ب: نشکفد

زد جوش از نسیم حرح لاله‌زار فیض

خندید غنچهٔ گل صبح از بهار فیض

گُل صندلی: به ضمّ کاف فارسی[1] [نیز قسمی از گل است][2]. شفیع اثر گفته:

اکنون که شد شکفته گل صندلی به باغ

می‌خواره را چه باک ز درد سر خمار[3]

گُل قند آفتابی: نوعی است از گل قند که دوائیّت دارد و آن عبارت است از گلبرگ و قند آمیخته به همدگر؛ به موجب نسخه‌ای که مقرّر است. داراب بیگ جویا گفته:

روی تو چو آفتاب پر نور لعلت گل قند آفتابی است

گُل کاغذی: به کاف عجمی مضموم اوّلین و کاف تازی دویم[4]، به معنی آن گل‌هاست که از کاغذهای الوان تراشند. شفیع اثر گفته:

مکن ملامتم از بی‌غمی که ساختگی است

در این چمن چو گل کاغذی شکفتن من

گل کردن: به معنی برملا شدن است و ظاهر گردیدن.

گُل کرده کچه: با اوّلین کاف عجمی مضموم و دویم کاف تازی مفتوح به رای مهمله زده و سیومی کاف مفتوح و جیم عجمی، به معنی آن است که دو سه جا مشت خاک بر زمین می‌گذارند و در یکی از آن مخفی انگشتری را پنهان می‌کنند و آن شخص پنهان‌کننده از دیگران سؤال می‌نماید[5] که انگشتری در کدام یکی از این مشت خاک است و بر این

---

[1] ب: توضیح تلفّظ را ندارد.

[2] ب: دارد؛ ل: خالی گذاشته است.

[3] خ و ل: مدخل " گل سفید" بدون توضیح آورده شده.

[4] ب: توضیح تلفّظ را ندارد.

[5] خ: می‌نمایند

گرو می‌بندند و از کسی که می‌پرسند، او نام یکی از آن مشت خاک می‌گیرد. اگر انگشتر[1] از آن برآید[2]، می‌گویند که کچه گل کرد و او از آن عزیزِ پنهان‌کننده، زر گرو می‌ستاند و اگر برنیاید[3]، می‌بازد و این بازی است مشهور اصل خود این است که مبسوط نوشته شد. نهایتش در مقام برملا شدن راز مخفی نیز استعمال می‌نمایند. ملّا ظهوری[4] در نثری که نوشته و آن شهرت دارد، اکثر این حرف به استعمال آورده و نیز عنایت خان آشنا گوید:

کچهٔ لاله عاقبت گل کرد داغ از این غم کباب خواهد بود

گُل کشتی [و گُل جنگ][5]: به ضمّ کاف عجمی اوّل و کاف تازی مضموم[6] و دویم گل جنگ به معنی آن است که در ایران رسم است که چون دو پهلوان می‌خواهند با هم کشتی کنند، روزی که برای این معنی مقرّر می‌شود، شب یکی به دیگری گل می‌فرستد و نام آن گل کشتی و گل جنگ است. چنانچه ارادت خان واضح گفته: "تو چنان شوی که گویی گل جنگ می‌فرستم[7] " و سند گُل کشتی مثنوی میر نجات است که مسمّی به گل کُشتی و[8] در فنّ کُشتی[9] گفته و آن مشهور است و نیز جایی دیده شد که گل جنگ نام گل کنیر[10] است که در عوام مشهور

---

[1] ل و ب: انگشتری

[2] ل و ب: برآمد؛ خ: برآید که

[3] ب: نیابد

[4] خ: ظهوری که

[5] ل و ب: دارند

[6] ب: توضیح تلفّظ را ندارد.

[7] ب: می‌فریسم

[8] ب: ندارد

[9] ل: عبارت " مثنوی میر نجات است که مسمّی به گل کُشتی و در فنّ کُشتی " افتاده است.

[10] ل: نقطه ندارد؛ ب: کتیر؛ Kaner

است هرکه آن را از شاخ چیده، به خانه می‌آرد، او را خواهی‌نخواهی اتّفاق جنگ و پرخاش می‌شود[1]. چنانچه سرخوش در مثنوی خود گفته: "گل جنگی این گلستان تویی".

گُل کفش: اوّلین کاف عجمی مضموم و دویمی کاف تازی مفتوح[2]، آن را گویند که در کفش ولایتی جایی که زیر کف پا می‌باشد، از ابریشم یا چرم رنگ‌آمیز به تکلّف گل‌ها می‌سازند. به خلاف هندوستان که بر رویش گلدوزی نمایند. این معنی از زبان‌دانی به تحقیق رسیده. به این اعتبار گل‌دوزی که بر کفش‌های هندوستان می‌باشد، می‌توان آن را هم گل کفش گفت. محسن تأثیر گفته:

هاله از رشک رخ تو آتش اندر خرمن است

از گل کفشت چمن را خار در پیراهن است

گُلِ کوزه: اوّلین کاف عجمی[3] مضموم و دویمی کاف تازی مضموم، نوعی از گل است که خوشبو می‌باشد.

گُل‌گُل شکفتن: به معنی بسیار شکفتن، هم در حق چمن و هم دربارهٔ آدم از کمال انبساط و تفریح، درست است و این مشهور لیکن فقط "گُل-گُل" نیز به معنی شکفتگی به افراط آمده است. یکی از اساتذه گوید:

دوش گُل‌گُل روی بزم‌افروزت از پیمانه بود

در سر شوخیت شور جلوهٔ مستانه بود

تأثیر می‌گوید:

گُل‌گُل ز تاب می نگر آن روی ساده را

گر تو ندیده‌ای مه خورشیدزاده را

---

[1] ل و ب: "با کسی می‌افتد" به جای "می‌شود"

[2] ب: توضیح تلفّظ را ندارد.

[3] خ: "عجمی کاف" به جای "کاف عجمی"

چون عزیزی در صحّت[1] فقط لفظ گُل‌گُل به معنی گُل‌گُل شکفتن تردّد داشت، بلک[2] اعتقادش آن بود که صحیح نیست؛ لهذا مبسوط به قلم آمد.

گُل مختوم: به کسر کاف عجمی، گلی است که به کار دوا می‌آید. تأثیر گفته:

ختم است به ما خسته‌دلان باده کشیدن
پیمانهٔ ما از گل مختوم سرشته‌ست

گُل مهتاب: به کاف فارسی مضموم[3]، اگرچه اعتقاد بعض مردم آن است که به معنی گلی است که سفید و[4] مشابه به قیف[5] نقره می‌شود و شب‌های ماه می‌شکفد [و][6] اهل هند گل *چاندنی*[7] آن را نامند؛ لیکن بعض اعزّه این معنی قبول ندارند و می‌گویند به معنی آن است که شب‌های ماه در باغ‌ها و چمن‌ها در سایه گلبن یا نهال‌های دیگر لکه‌های پرتو ماه نمایان می‌باشد.

گنبد چل‌دختران: گنبدی است در ولایت. میرزا عبدالغنی بیگ قبول گفته:

بس که در سر هست زاهد را نهان ذُوق جماع
می‌نماید گنبد چل‌دختران عمّامه‌اش

گنج بادآورد: نام گنجی بود که خسرو پرویز داشت و وجه تسمیه آن است که پادشاه روم زرهای خطیر را بر کشتی‌ها بار کرده، به اقلیمی

---

۱ ل: صحبت
۲ ل و ب: بلکه
۳ ب: توضیح تلفّظ را ندارد.
٤ ل و ب: ندارند
٥ ل: نصف
٦ ل و ب: دارند
۷ Chandni

فرستاده بود و بنا بر طغیان و آشوب باد کشتی‌ها آواره گردیده، در مملکت خسروپرویز رسید. میرزا رضی دانش گفته:

کاسه باید پر شود، از کیسهٔ خالی چه باک

می‌کشان را ابر، کم از گنج بادآورد نیست[1]

گنج سوخته و گنج گاو: نام لحنی است از مصنّفات باربد.

گوش بر در داشتن: کنایه از انتظار کشیدن است. این معنی ملّا ساطع نوشته.

گوش پیچیدن: به معنی گوشمال دادن است به کسی. ملّای مسطور [ملّا ساطع] نوشته.

گوش داشتن به حرف: به معنی شنیدن حرف است از ته دل. ملّای مذکور [ملّا ساطع] به قلم آورده.

گوشزد شدن: کنایه از شنیدن حرفی یا نام شخصی است که یک بار مسموع شده باشد. این معنی نیز ملّای مذکور [ملّا ساطع] نوشته.

گوشواره: به معنی دُرِ گوش است.

گوشهٔ باغ گرفتن: کنایه از گوشه‌نشینی و خلوت‌گزینی است. این معنی هم ملّا ساطع نوشته. در واقع دامن از صحبت خلق برچیدن و به گوشه‌ای منزوی گردیدن، طرفه بهشتی است.

گوله‌بار: به ضمّ کاف عجمی و رای مهمله[2]، بار سبکی و مخفّفی را گویند که قاصدان یا مردم بی‌سرو سامان بر دوش خود بردارند[3]. محمّد سعید اشرف گفته:

---

[1] خ: پس از این بیت نوشته شده "فقیر مخلص گفته" ولی بیت شاهد را ندارد. کاتب به خط ریز در حاشیه نوشته است " این شعر نبود".

[2] ب: توضیح تلفّظ را ندارد.

[3] ب: بردارند و همرهی سازند

مدعی آمد و بر دفترم اشرف گردید

گوله‌بار سخن از معنی من بست به هم

گوی گریبان: عبارت است از تکمهٔ گریبان. میرزا دانش گفته:

هوایی دارد این گلشن که گر آغوش بگشایم

ز فیضش می‌کند چون غنچه گل گوی گریبانم

گهر نیم‌رو: به معنی گوهری است که نصفش خوب باشد و نصفش ضایع گردیده باشد و به کار مرصّع[1] می‌آید تا طرف ضایع شده‌اش به نمود نباشد. امتیاز خان خالص گفته:

حقّ‌القدم گرفت گهرهای نیم‌رو پای کسی که آبله زد در سراغ ما

و حقّ‌القدم به معنی پامزد است.

گهواره: یک چیزی می‌باشد که طفلان را در آن خوابانده، به حرکت آرند و آن حرکت موجب آرام‌شان می‌شود.

گیراندن: به معنی آن است که کسی را برای گرفتن زرها در معرض حساب کشند و خواهی نخواهی از او بستانند. تأثیر گفته:

می‌کند ادبار را[2] اقبال روشن‌گوهری

شمع در هنگام گیراندن به دولت می‌رسد

امثال موزون

- گاذر گرو خویش به دکّان دارد.
- گدا چو بر حرکات کریم دوزد چشم/ به هر طرف که برد دست کیسه پندارد.

---

[1] ب: ترصیع

[2] ب: ندارد

- گر آب چاه نصرانی نه پاک است/ یهودی[1] مرده می‌شویم[2] چه باک است؟
- گربه شیر است در گرفتن موش.
- گربۀ مسکین اگر پر داشتی/ تخم گنجشک از جهان برداشتی.
- گر خواجۀ ما خواجه حسن خواهد بود/ ما را نه جوال و نه رسن[3] خواهد بود.
- گر گدا پیشرو لشکر اسلام بود/ کافر از بیم توقّع برود بر[4] درِ چین.
- گر نبودی چوب تر، فرمان نبردی گاو [و][5] خر.
- گریز به هنگام و سر بر بجای/ به از پهلوانیّ و سر زیر پای.
- گز مطبخ به از صد گز طویله.
- گل کاغذین را به شبنم چه کار.
- گل نم دیده را آبی تمام است.
- گل بود، به سبزه نیز آراسته شد.
- گناهی می‌کنی باری کبیره.
- گواه عاشق صادق در آستین باشد.
- گوساله به روزگار گاوی گردد.
- گوساله به نردبان و اشتر[6] به قفس.

---

[1] ل: جهودی؛ ب: جهود
[2] ل: می‌شوید؛ ب: شویم
[3] خ: زمن
[4] ل: نرود تا؛ ب: تا
[5] ل: دارد
[6] ب: استر

- گُه می‌خورد و لطیفه می‌پندارد.
- گیرم که فلک جامه دهد کو اندام؟

[امثال] غیرموزون

- گاذر همین که مرد مرد: گویند خوجی[1] به دهی هرچند سعی نمود که تحصیل قوت کند، کسی چیزی نداد و در این اثنی از خانه‌ای آواز نوحه برخاست. خوجی گفت: این شور چیست؟ گفتند: صاحب این خانه در حالت نزع است. خوجی گفت: مرا برید تا علاج کنم. مردم منّت داشته، او را به درون بردند. خوجی گفت: اوّل از قسم خوردنی[2] هرچه دارید، حاضر کنید تا من سیر شوم. بعد از آن به معالجه پردازم. همچنان کردند. خوجی طعام بسیاری خورده، فارغ شد. در این ضمن بیمار ودیعت حیات سپرد. مردم به خوجی اعتراض کردند که تو به طعام خوردن مشغول شدی و به معالجه نپرداختی تا بیمار رحلت کرد. خوجی پرسید که آن بیمار[3] چه کاره بود؟ گفتند: گاذر بود. گفت[4]: اگر دیگری می‌بود، علاج می‌شد؛ اما گاذر همین که مرد مرد.
- گاوتازی[5] می‌کند.
- گاو تنهاخور است.
- گاو خوش‌علف است.
- گاوش نلیسیده.

---

[1] Khoji
[2] خ: خوردن
[3] ل و ب: مرد
[4] ل و ب: گفت که
[5] ل: گاوبازی

- گاو نه من شیر است.
- گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست.
- گدا به گدا، رحمت به خدا.
- گدا روسیاه است و توبره‌اش پر.
- گربه در شلوار انداخت.
- گربه از برای خدا موش نمی‌گیرد.
- گرد ران یا گردن است.
- گردنش از مو باریک‌تر: واضح باد که به هندی این مثل چنین مشهور است که " در حساب گردن از مو باریک‌تر" و در اوراق نوشتهٔ میرزا محمّد قزوینی به شرح صدر است.
- گرگ آشتی کرد.
- گرگ باران‌دیده.
- گرگ چون به گلّه افتاد، وای بر آنکه یک گوسفند دارد.
- گرگ دهن‌آلوده یوسف ندریده.
- گرگ و میش با هم آب می‌خورند.
- گرم و سرد عالم بسیار دیده.
- گره‌بُر[۱] است.
- گره بر باد می‌زند.
- گریهٔ بوقت بهتر از خندهٔ بی‌وقت است.
- گریه را هم دل خوشی باید.
- گزی به گوزی.

---

۱ گره‌بر= کیسه‌بر، جیب‌بر. (آنندراج)

- گُل سرسبد است.
- گُل کاغذین بو نمی‌دهد.
- گِله از دوستان است.
- گلیم خود را از آب برمی‌آرد.
- گنبد می‌فروشد و خرچ مناره می‌کند.
- گنجشک‌بچه مادر خود را پرواز یاد می‌دهد.
- گور جدا، خانه جدا.
- گوز از کون خر کم و باد از سر مناره.
- گوز به پایگاه دارد.
- گوز پس طهارت است.
- گوساله به زور میخ می‌جهد: به هندی چنین گویند: کهونتی کی بل بیل ناچتا هی[1].
- گوشت خر [و][2] دندان سگ.
- گوش خر در خور است با سر خر.
- گوشت[3] میّت بر او حلال است.
- گوشت می‌خواهی، دکّان[4] قصاب رو.
- گوشت و استخوان درهم کرده.

---

[1] Khunte Ke Bal Bail Nachta Hai

[2] ب: دارد

[3] خ: گوش

[4] ب: به دکّان

باب اللّام

لالۀ پیکانی: قسمی است از لاله. محسن تأثیر گفته:

بی‌رخت در باغ تنها گل به چشمم خار نیست
تیر بر دل می‌خورد از لاله پیکانی‌ام

فایده

بر تماشاییان این چمنکدۀ[1] رنگین‌بیانی مخفی مباد که سوای قسم لاله که به قلم آمده، نوع لاله بسیار است؛ چنانچۀ لالۀ مقراضی و لالۀ قرمز و لالۀ نعمان و لالۀ هفت‌اورنگ[2] و لالۀ خطایی و لالۀ بی‌داغ و لالۀ دختری و لالۀ دلسوز و لالۀ خوش‌نظر، مشهور و زبانزد ساکنان کابل و کشمیر و رونق‌افزای این بهارکده‌های جنّت‌نظیر است.

نقل

بابر پادشاه در واقعات خود که مشهور به واقعات بابری است و بیرام خان آن را از ترکی به فارسی ترجمه نموده، می‌نویسد که روزی در ایّام بودن کابل به تقریب سیر و شکار، اتّفاق نزول به گل‌زمینی افتاد که تا نگاه کار می‌نمود، لاله به هزار رنگ شکفته بود. فرموده شد که نوع لاله را شمار نمایند. قریب پنجاه شست[3] قسم به شمار آمد. چون دیده شد که از حدّ[4] حصر بیرون است، منع کرده شد. از آن جمله یک نوع لاله بود که از آن

---

[1] خ و ل: خمکدۀ
[2] همه‌جا: هفتورنگ
[3] ل: شصت
[4] ل: حدّ و

بوی گلابی که تند کشیده باشد، می‌آمد. من آن لاله را گلبو خطاب دادم و به این نام مشهور شد.

لالهٔ خطایی: نام قلغه‌ای است و قلغه ظاهراً ترکی است و اینکه در عوام کلگه آن را گویند، غلط است.

لالهٔ زرد: نوعی است از لالهٔ[1] کمیاب است. از اهل کشمیر به تحقیق رسیده که در کشمیر می‌شود. میرزا رضی دانش گفته:

لالهٔ زردم عزیزم پیش همرنگان عشق

در میان همنشینان وطن بیگانه‌ام[2]

فقیر مخلص نیز گفته‌ام: لمصنّفه

داغ سودا نیست بر سر اینکه می‌سوزد چو مهر

لالهٔ زردی بود بر گوشهٔ دستار ما

لالهٔ سفید: نیز نوعی است از لاله و آن داغ ندارد. مسوّد اوراق دیده است؛ بلک[3] رباعی هم در این باب دارد. لمصنّفه:

شوری که بود به نوجوانی در سر گردید چو مو سفید گردد کمتر

از پیران خال‌خال سوزی دارد بی‌داغ بود لالهٔ ابیض اکثر

لالهٔ صدبرگ: به معنی لاله‌ای است که اهل هند آن را لالهٔ هزاره گویند. در اصل فارسی هزاره که به هندوستان زبانزد مردم است، صد برگ است. چون این کلیّه است، لهذا هر گلی را که نوعش به اعتقاد هندیان هزاره باشد، فارسیان صدبرگ گویند. راقم سطور این لاله را تماشا کرده است. خالی از تحفگی نیست. شفیع اثر گفته:

---

[1] ب: لاله که

[2] خ: هنگامه‌ام

[3] ل: بلکه؛ ب: ندارد

بس که بر بالای هم داغ محبّت چیده است
دل به رنگ لالهٔ صدبرگ آید در نظر

لالهٔ عبّاسی: به معنی گل عبّاسی است که به هندوستان هنگام شام بشکفد و جوش بهارش در موسم برشکال است و به هند بهتر از همه جا در دکن می‌شود. محسنِ تأثیر گفته:

برد اندوه ز دل تهمت زرداری هم داغ بر دل نبود لالهٔ عبّاسی را

و ظاهر است که لاله داغ دارد،[1] نه لاله عباسی و عباسی نیز آن را گویند. راضی گفته:

بر گل رو ز مقیّش خالت تخم عبّاسی افشان شده است

و نیز عبّاسی نوعی از زر است که منسوب به شاه عبّاس است و در ایران رواج دارد.

احوال [لالهٔ عبّاسی][2]

باید دانست که اقسام لالهٔ عبّاسی که عبارت است از گل عباسی بسیار است. بعض گل را نصف رنگ زرد و نصف رنگ سرخ می‌باشد و بعض نیمی ابیض و نیمی گلابی می‌شود. علی‌هذا القیاس و یک نوعش آن است که اگر رنگ گل سرخ است، نقاط سفید یا زرد مثل افشان دارد و اگر رنگ گل زرد است، افشان سرخ مانند نقاط شنجرف دارد. گویی نقش‌بندان قضا و قدر حریرپاره‌های رنگارنگ را گلبندی ساخته‌اند، یا مصوّران کارخانهٔ قدرت بر صفحه‌کاغذی به افشاندن قلم آلوده به رنگ پرداخته‌اند. باری تعلّق به سیر دارد.

---

[1] ل و ب: دارد و
[2] ب: دارد

فایده

اعتقاد بعض اعزّه این است که "چوب چینی" بیخ لالهٔ عباسی است؛ لیکن آن لالهٔ عباسی که در جزایر می‌شود و بعض در این باب انکار بلیغ دارند و واقعی هم همین است که چوب چینی سوای بیخ لالهٔ عباسی است. دوپیازه گل‌هایش خوب می‌شود و قریب به چوب چینی فواید دارد و اکثر در زمستان خورند. راقم حروف در وقتی درد زانو داشتم، مبارزالملک سربلند خان بهادر گفتند: دوایی به یادت بدهم[۱] که نعم‌البدل چوب چینی است. گفتم: باید فرمود. همین دوپیازه گل[۲] عباسی را گفتند که تا بیست و یک روز همراه طعام باید خورد. چنانچه به عمل آوردم، ده دوازده روز نگذشته باشد که اثری از درد زانو نماند. خواصّ اشیا بر حقّ است.

احوال درخت مادهولَتا[۳]

در شاهجهان‌آباد درختی می‌شود که نامش *مادهولتا* است و شاخه‌هایش مانند تاک تکیه بر درختی دیگر[٤] می‌زند. گلش به شکل طرّه‌ای است که از تار سیم یا آهن ساخته باشند. چه چهل پنجاه تا ریشهٔ نازک مثل ابریشم سبز برابر هم می‌باشد اندکی طولانی و بر سر هر[۵] ریشه گل چهاربرگه به قدر نخود سبز می‌باشد[٦] و این مشابه به علاقهٔ ابریشم سبز تمامه، چه گل و چه ریشه، رنگ زمرّدی دارد و مانند طرّه آن را بر سر می‌زنند.

---

۱ ل و ب: می‌دهم

۲ ب: ندارد

۳ Madhu Lata

٤ خ: دیگری

۵ ب: ندارد

٦ ل: عبارت " اندکی طولانی و بر سر هر ریشهٔ گل چهاربرگه به قدر نخود سبز می‌باشد " افتاده است.

احوال درخت ماهی پهل[1]

درختی دیگر در شاهجهان‌آباد می‌شود که ثمری طولانی مثل *سوهن-کیله*[2] که هنوز نارس و سبز باشد، دارد و هرگاه پوست سبز ثمر مذکور را به احتیاط از کارد دور کنند، از رویش مغز ابیض ملایمی به صورت ماهی برمی‌آید. گویی مصوّر نازک‌نگاری که مشقش[3] به پایهٔ استادی رسیده، شبیه[4] ماهی در کمال خوبی و درستی جمیع خصوصیّات به موقلم از سفیدآب کشیده. نگاه از تماشایش غوطه در دریای حیرت[5] می‌خورد و عقل را از سرش به سان ماهی علم رنگ از چهره می‌پرد و این ثمر در عوام *ماهی پهل* نام دارد. راقم سطور ثمر مذکور را تماشا نمود و مدّتی ممتد حیرت‌زدهٔ صنعت‌پردازی‌های نقّاشان کارخانهٔ قدرت بوده.

احوال درخت بدهمالت[6]

به هندوستان درختی دیگر می‌شود که بدهمالت نام آن است[7]. گلش یک پاره سفید و یک پاره زرد می‌باشد؛ لیکن زردی‌اش در نهایت نیم‌رنگی است و بوی ملایمی خوش‌آینده دارد و هنگام بهار بشکفد. فقیر آنندرام مخلص قلمش را در سفالی از بندرابن[8] از کنج یکی از براگیان[1] در سال

---

۱ Mahi Phal

۲ ل: سوسن؛ Sohan Kela = نوعی موز

۳ خ: منقّش

۴ خ: شیشه

۵ خ: حسرت

۶ ل و ب: مدهمالت؛ متن دگرگون شدهٔ برهم لتا (Barham Lat(a))

۷ ب: "دارد" به جای "آن است"

۸ Bindraban

یک‌هزار و یک‌صد و پنجاه هجری به احتیاط تمام آورده، در چارچمن دیوانخانهٔ حویلی شاهجهان‌آباد نشانده بودم و همیشه پرداخت آن می‌نمودم. بعد از هفت سال درست گل کرد؛ چنانچه حالا که یک‌هزار و یک‌صد و پنجاه هفتم هجری است، آب و رنگ افزای دیوانخانه است.

احوال درخت بان‌سَرور[۲]

بان‌سَروَر نام درختی است که شاخ ندارد و مانند برگ‌های اروی[۳] که از زمین می‌روید، از این نیز برگ‌ها از زمین قد می‌کشد و هر برگ مشابه[٤] است به آفتاب‌گیری که سلاطین هند را می‌باشد؛ لیکن آن آفتاب‌گیر که به شکل پان و[٥] رنگ روغن نیز[٦] داشته باشد و عرض و طول برگش نیز شاید که به قدر آفتاب‌گیر باشد. نوبتی در دیوانخانهٔ راقم حروف قد کشیده بود که از آن طرف برگش آدمِ استاده نمی‌نمود. گویند برگش را خشک ساخته، برای رفع مرض ضیق خورند؛ نفع بخشد[۷] و این عمل هندیان است.

لالهٔ قلیان: باید دانست سرچلم قلیان ولایتی دو خانه دارد: یکی خود آن است که در آن تنباکو خشک پر کنند و بالایش آتش گذارند[۸] و خانهٔ دویم کاری به تنباکو و آتش ندارد. وضع آن محض برای آرایش است و آن را اکثر به صورت لاله سازند و لالهٔ قلیان عبارت از این خانهٔ دویم است. محسن تأثیر گوید:

---

۱ Bairagi = مرتاض

۲ ل و ب: مان‌سرور؛ Bansarvar

۳ Arvi (= Arbi)

٤ خ: مشابهه

٥ ل و ب: ندارند

٦ ب: سبز

۷ ل: دهد

۸ ل و ب: بگذارند

هرزه‌نفس از وفا سراغ ندارد لالهٔ قلیان نشان داغ ندارد

لباس قلمکار: لباسی را گویند که بر آن نقش گل و بیاره به قلم‌مو کرده[1] باشند؛ مثل چیت ساده و حل‌کاری و از این عالم و دیگر هرچه باشد. محمّد سعید اشرف گوید:

بجز دعای قدح نیست ورد خامهٔ ما
ز داغ باده قلمکار گشته جامهٔ ما

لب به لب جستن: به معنی بسیار تلاش کردن - به شخص یا چیز- هرچه عزیز باشد، آمده. یعنی این شخص از شخصی احوالش[2] پرسید و او از دیگری و دیگری از دیگری. علی هذاالقیاس میرزا رضی دانش گوید:

نیستم گر روشناس پاک‌دامانان چه شد
باده‌خواران لب به لب جویند چون ساغر مرا

لبّاده: نوعی است از لباس که صوفیان و شیخان پوشند. میرزا زکی ندیم گفته:

شیخ لبّاده بکن تا گرو باده کنیم
خرقهٔ باده‌کشان فصل زمستان ابر است

لبخنده: به معنی گونه‌ای تبسّم[3] است. ملّا جویا گوید:

به یک لبخنده قانع نیست دل ساقی سرت کردم
تبسّم بیشتر کن شورتر گردان کبابم را

لب گریبان: به معنی سر گریبان است. محسن شیرازی[4] گوید:

---

[1] ب: کشیده

[2] ب: احوال

[3] ل: تبسّمی

[4] ل و ب و الف: تأثیر؛ در آنندراج و بهار عجم این بیت به نام صائب تبریزی آمده است؛ ولی ضبط خ صحیح است و بیت از محسنای شیرازی (قرن ۱۲) است. ک: آینه میراث،

خیال بوسه بر آن گردن بلند مبند[۲]

لبی که می‌رسد آنجا لب گریبان است

لعل پیازی: قسمی از لعل، و پیازک نام دهی است نزدیک کان لعل که [از] آنجا آورده[۳]، می‌فروشند.

لعل پیکانی: نوعی است از لعل بدخشانی. میرزا رضی دانش گفته:

به تیر طعنهٔ بی‌مایگی دلم مخراش

زبان سرخ سخن‌سنج لعل پیکانی است

لعل دوشابی: لعلی بسیار آبدار نباشد و اندک در رنگ غلطی داشته باشد. چون مشابهه به رنگ دوشاب می‌باشد، لهذا آن را لعل دوشابی گویند. تأثیر گفته:

اگر از اهل دولت کام می‌جویی، نمی‌یابی

دهان هیچ کس شیرین نشد از لعل دوشابی

لعل کلوخی: اثر گوید:

برد دل از من اثر معشوق نتراشیده‌ای[۵]

ترسم این لعل کلوخی شیشه‌ام را بشکند

لوله: به معنی تونتی[۶] آفتابه است و لولئین به معنی ظرف گلی است که آن را هندی‌زبانان[۷] *بدهنه*[۸] نامند.

ضمیمهٔ ۷، ۱۳۸۵ش.، ص۱۸۵.

۲ ل: "بلند بلند" به جای "بلند مبند"

۳ ب: ندارد

۵ ل و ب: تراشیده

۶ Toti = لوله

۷ ب: به هندی

۸ Badhne (= Badhni)

امثال موزون

- لایق افسر نباشد هر خری.
- لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش.
- لوزینه به گاو دادن از کون خری است: این مثل را در مقامی گویند که کسی خواهد چیزی به کسی دهد که او سزاوار آن نباشد.

[امثال] غیرموزون

- لازم ملزوم هم‌اند.
- لال، زبان لال می‌فهمد.
- لته پار سوخت، تو امسال[1] شنیدی: کنایه از آنکه فلان چیز پارسال بر زبان‌ها بود و تو امسال شنیده‌ای.
- لُر ارده[2] دوشاب دید.
- لُری گدایی می‌کرد [و][3] افسون می‌خورد که چرا پیشتر گدا نبودم.
- لفظ قلم حرف می‌زند.
- لقمه لقمه است.
- لک‌لک پای خود را در آب گذاشت.

---

[1] هرسه نسخه: سهواً امثال

[2] خ: اوده؛ ل و ب: اده؛ متن اصلاح‌شدهٔ مصحّحان است. (نک: دهگان، ضرب‌المثل‌های فارسی، ۸۸۹)

[3] ل و ب: دارند

- لک و پک خود را برهم زد.
- لگام[1] ریز می‌رود: واضح باد که "عنان‌ریز می‌رود" و "جلوریز می‌رود" نیز گویند.
- لگد به بخت خود زد.
- لنگر خود نگاه‌دار.
- لنگ‌لنگان قدمی برمی‌داشت.
- لوت‌خواره است.
- لوند پای درخت زردآلوست.

---

[1] ل: بکام

باب المیم

ماحضر: عبارت است از چیز خوردنی که حاضر و موجود باشد. حکیم حاذق گفته:

بس است خون جگر ارمغان چیدهٔ یار

به میهمان تُنُک‌ظرف ماحضر کافی است

مار آبی: به معنی ماری است که در آب باشد. شوکت بخاری گوید:

بی تو از بس که به باغم دلگیر مار آبی است رگ تاک مرا[1]

[فایده][3]

راقم حروف را در ایّام دبستان‌نشینی به[4] میان محمّد ماه مغفور که دوست و رفیق شفیق فقیر[5] بود، بر سر بیت مسطور منازعتی شد؛ چه آن مغفور به جای "آبی"، "افعی" می‌گفت. آخر کار قرار یافت که آنچه محمّد ساقی مستعد خان مرحوم بگویند، طرفین را قبول باشد. چنانچه فقیر در این باب رقعه‌ای به ایشان نوشتم. خان مرحوم در جواب این عبارت به قلم آوردند که مار آبی آبی[6] نیست و افعی برگزنده[7] است. حرفی سی‌وپنج

---

[1] خ: تو را
[2] ب: دارد
[4] ل و ب: با
[5] ل و ب: من
[6] خ و ل: ابی
[7] ل: برگزیده

سی‌وپنج سال است که در این ولا مرقوم گردیده. گویند مار آبی را دندان نمی‌باشد. اثر[1] گفته:

از سر می نگذری با[2] آنکه در پیری تو را
نیست یک دندان به رنگ مار آبی در دهان

مارگیری: کنایه به[3] مزوّری است.

مارمویزک: نوعی از مار است که خود را در خاک پنهان می‌کند و سر را که مشابه به مویز است، نمایان می‌دارد. هرگاه کسی آن را مویز دانسته، دست می‌رساند، می‌گزد.

ماکو: یک چیزی است که از آن پارچه می‌بافند.

ماه: به معنی نیّر اصغر است و مهتاب به معنی پرتو آن است که اهلِ هند آن را چاندنی گویند و اعتقاد اکثری از اهل این فن آن است که مهتاب به معنی ماه درست نیست. از خدمت شیخ محمّد علی متخلّص به حزین که به علم و فضل ایشان در مملکت ایران کمتر می‌توان یافت، به تحقیق رسیده که مهتاب به معنی ماه هم در اشعار اساتذه مستعمل است. العلم عندالله.

ماه پروین: به معنی جدوار است که در هندی آن را نربسی نامند و آن بیخی است که در دواها به کار برند و قسم خویش بنقش است. به هندوستان در کوه کمایون و جمون پیدا می‌شود. محسن تأثیر گفته:

ز پروین عرق آن چهره رنگین در آن رخ خال حب[4] ماه پروین

---

[1] ل و ب: تأثیر
[2] خ: بگذری تا
[3] ل: از به
[4] ل: "حسب حال" به جای "خال حب"

ماه سرعلم: بی‌اضافت "سر"، صورت ماهی که در علم نقش کنند. چه قاعده است که اکثر در علم‌ها نقش آفتاب و ماهتاب[2] به طلا و نقرهٔ حل‌کرده مرتسم می‌کنند.

[فایده][3]

چنانچه اعلام ظفرارتسام پادشاه ما محمّد شاه غازی - خلّدالله ملکه و سلطانه- از دارایی سبز زمرّدی است و در وسط آن نقش آفتاب از طلای محلول است و دیگر تمام پارچهٔ علم[4] بسمه طلایی دارد و قریب یک‌صد بیرق که پس پشت اعلام پیاده‌ها بر دوش از دارایی سرخ می‌باشد. در این دودمان خلافت‌نشان از قدیم همین[5] ضابطه است

ماهی‌آبهٔ لار: لار نام شهری است و ماهی‌آبه عبارت است از آبی که در آن ماهی [را][6] گنده کنند. چه رسم مردم آن شهر است که ماهی را به آب گنده کرده، خورند و آن را مفید دانند. به هندوستان مردم بنگاله هم نزدیک به همین ترکیب[7] می‌خورند.

ماهی قزل‌آله: ماهی خود مشهور و قزل لفظ ترکی است به معنی سرخ و آله نیز لفظ ترکی[8] است به معنی ابلق. در این صورت تمام کلمه ماهی قزل‌آله به معنی ماهی سرخ ابلق باشد و این نوعی است از ماهی خورد

---

[2] ب: ماه
[3] ب: دارد
[4] ل و ب: ندارند
[5] بک به همین
[6] ل و ب: دارند
[7] ب: "به این طریق" به جای "به همین ترتیب"
[8] خ: مرکّب

که سرخ و زرد و سفید و سیاه[1] ابلق می‌باشد و به هندوستان در دکن بیشتر است.

[نقل]

چنانچه هرگاه بهادر پادشاه مغفور مبرور[2] بعد حضرت خلدمکان بر حیدرآباد مسلّط شدند و پادشاه زاده محمّد کامبخش فرمانروای آن مملکت در جنگ صف زخم‌های کاری برداشته، دستگیر شد؛ راقم حروف بنا بر سیر حویلی بودن پادشاهزادهٔ مسطور رفته بود، در حوض خوابگاه ماهی مذکور از هر رنگ تماشا کرده است. اصل معنی این لفظ بود، این است که در صدر تحریر شد.

[قاعده][3]

آمدم بر مجاز. قاعدهٔ زنان است که چون حنا به دست می‌بندند، عملی به کار می‌برند که در کف دست به شکل و صورت ماهی سرخی و سفیدی نمایان می‌شود. از سر انصاف نمی‌توان گذشت که کار دست‌بسته می‌کنند. به هر تقدیر آن سرخی و سفیدی به شکل ماهی را قزل‌آله[4] می‌گویند. به همان اعتبار بوقلمونی‌رنگ و ابلقیّت ماهی و[5] هندی‌زبانان آن را *مچهلی*[6] گویند و *مچهلی* در هندی نام ماهی است. به هر تقدیر محسن تأثیر گوید:

پابست کرد دست حنابسته‌ای مرا　　این ماهی قزل‌آله کرد آنچه دام کرد

فقیر مخلص نیز رباعی گفته‌ام؛ چنانچه نوشته می‌شود: لمصنّفه

---

[1] ل: سیاه و

[2] ب: ندارد

[3] ب: دارد

[4] ل و ب: ماهی قزل‌آله

[5] ل و ب: "ابلقی است" به جای "ابلقیّت ماهی و"

[6] Machli

رنگین به حنا دست چو گلبرگ ترش

از دور کند چمن تصوّر نظرش

آن نقش و نگاری که به سرخی دارد

ماهی قزل‌آله‌ای به قربان سرش

ماهی نخواهی دمش گیر: این مثل است به معنی آنکه اگر این کار نمی‌کنی، به حیله از سر خود واکن.

مبارک‌باد گفتن و مبارک‌باد کردن: به معنی آوای مبارک‌باد و هردو صحیح است. اوّلین خود مشهور و دویمی حکیم شفایی گوید:

نامزد شد چون به من عشق فراغت‌سوز او

اوّل آمد حسرت و دل را مبارک‌باد کرد

"شاد کرد" و "صاد کرد"[1] [قافیه و] ردیف غزل است.

متاع دروغ‌بردار و آب‌بردار: به معنی متاعی است که گنجایش در قیمت داشته باشد.

مثل او هزار پیه در شکم دارد: معنی این عبارت آن است که هزاران مانند او در شکم اوست[2]. محمّد سعید اشرف گفته:

قد نگار من و شمع کی به هم باشد

هزار همچو وی‌اش پیه در شکم باشد

مجلس‌نویس: شخصی را گویند که حسب‌الحکم سلاطین ایران حالات و واقعات در احاطهٔ[3] تحریر آرد. چنانچه میرزا طاهر وحید در اوایل که به این خدمت مأمور شد، طاهر نصرآبادی در تذکرهٔ خود می‌نویسد که

---

[1] ل: شاد و صاد کرد

[2] ب: است

[3] ب: ندارد

به منصب مجلس‌نویسی سرافراز شد و معلوم است که بعد از آن میرزا طاهر وحید[1] به پایهٔ وزارت قلمرو ایران رسید.

مجمره‌گردان: به میم مفتوح و کاف عجمی مفتوح[2]، شخصی را گویند که در سپندسوز سپنددانه‌ها بر آتش افشانده و دودش به کسی رساند و این عمل برای رفع بلیّات اثر تمام دارد. از اهل ولایت مسموع شده که قاعدهٔ آنجاست که هرروز سر[3] شام مجمره‌گردان این عمل برای صاحب‌خانه می‌کند. راقم سطور نیز دیدم که هرگاه سیّد عبدالله خان که وزیر محمّد فرّخ سیر پادشاه شهید بود، دیوان می‌کرد، دو مجمره-گردان با مجمره‌های نقره حاضر شده، سر بساط می‌ایستادند و سپند می‌سوختند. به هر تقدیر محسن تأثیر گفته:

از لاله صبا مجمره‌گردان چمن شد

در باغ چو نام گل رخسار تو بردم

مجلس چراغان: عبارت است از آن مجلسی که شب چراغان انعقاد می‌باید.

میرزا زکی ندیم گفته:

شبی که دل غم او را به سینه مهمان داشت

ز داغ‌های جگر مجلس چراغان داشت

مجنون: به معنی صاحب جنون است و در اشعار کنایه به قیس است که عاشق لیلی بود و آن مشهور است.

---

[1] ب: "میرزای مذکور" به جای "میرزا طاهر وحید"

[2] ب: توضیح تلفّظ را ندارد

[3] خ: هر

نقل

گویند شخصی از مجنون سؤال کرد که خلافت حقّ مرتضی علی [ع][1] بود یا حقّ ابابکر[2]؟ گفت: حق هیچ یکی از این‌ها نبود، حقّ لیلی بود.

مچاچنگ: به میم مفتوح و هر دو جیم عجمی و کاف عجمی[3]، آن را گویند که قحبه‌زن‌ها یک چیزی طویل و سخت از بلغار و غیره سازند و هنگام طبق‌بازی به کار برده، به اطفای آتش شهوت پردازند. صاحب فرهنگ جهانگیری این حرف را ضبط کرده.

محک زر ایمان: کنایه از حجرالاسود [است][4]. این معنی ملّا ساطع نوشته.

مخمل گورک: نوعی است از مخمل که خواب ندارد و به دستور پری‌های کاشغر و کشمیر پشم حلقه‌زده او را می‌باشد و بنا بر کمیابی قیمتی[5] است. تأثیر می گوید:

تأثیر در لباس مرا غفلتی نبود
خوابی نداشت مخمل گورک لباده‌ام[6]

مردم‌داری: یعنی پاس مردم داشتن.

مرده‌ریگ: به کاف فارسی چیزی که از مرده بازماند و به کنایه هر چیز زبون را گویند.[8] محمّد قلی سلیم گفته:

---

[1] ب: کرّم الله وجه
[2] ب: ابابکر صدیق رضی الله تعالی عنه
[3] ب: توضیح تلفّظ را ندارد
[4] ل و ب: دارند
[5] خ: قیمت
[6] خ: پس از این بیت مدخل "مد و جزر دریا" آمده ولی توضیحی ندارد.
[8] ل و ب و نیز خ در تکرار مدخل این توضیح را دارند: "به ضمّ میم و هردو رای مهمله و کاف فارسی، به معنی ناچیز و فرومایه است" ؛ با این تفاوت که ب توضیح تلفّظ را ندارد. متن ضبط خ در مدخل تکرار شده و ترجیح مصحّحان است.

هرزه‌گویی چند همچون سرخوشان انجمن

مرده‌ریگی چند همچون تشنگان بادیه

مروارید بستن: کنایه از خدمت و منصب نو یافتن و ترقّی در احوال کردن است. ملّا ساطع نوشته است.

مروحه: مشترک است بادزن و خشت‌باد هردو را گفته‌اند.

مرصّع‌خوانی: به معنی آن است که چون قصّه‌گویان[1] و افسانه‌طرازان خواهند که قصّه و افسانه گویند، اوّل فقرات چند با بعض ابیات مناسب که آن عبارت است از تمهید، بر زبان‌شان می‌گذرد و محمّد جان قدسی در قصیده‌ای گفته:

قصّهٔ قبضهٔ شمشیر تو دارم به میان

گوش کن گوش که رفتم به مرصّع‌خوانی

مُرصّع‌کار: چیزی که بر آن ترصیع[2] از جواهر کرده باشند و مرصّع‌کاری عبارت از آن صنعت است. تأثیر می‌گوید:

تبسّم حسن خوبان را مرصّع‌کار می‌سازد

قرین عقد گوهرساز لعل دلکش خود را

مرگِ ماهی: به میم مفتوح و رای مهمله و به اضافت کاف عجمی، نام دوایی است که چون ماهی آن را بخورد، بمیرد.

مرّیخ زحل‌خوار: کنایه از آتش زغال است[3]؛ یعنی زغالی که اخگر شده باشد نه چوب و هیزم. این معنی ملّا ساطع نوشته.

---

[1] ب: قصّه‌خوانان

[2] ل: مرصّع

[3] ل و ب: ندارند

مژد زور بازو: به ضمّ میم و زاء عجمی، به معنی زور بازو و مشهور و مژد مشتقّ است از مزدوری. پس معنی اصطلاح مذکور بدله و عوض زور بازو است. میرزا دانش گفته در قصیدۀ تعریف پادشاه ایران:

مژد زور بازویش تسخیر هفت‌اقلیم نیست
گوی دولت برد از میدان بخت این شهسوار

مزد مردی که این کار کند: یعنی قابل مزد است آن شخص که از عهدۀ این کار برآید. در مقامی این کلمه استعمال یابد که آن کار صعوبتی داشته باشد.

مستان: یکی خود جمع است و این مشهور و دویم به معنی مست نیز آمده و در اشعار اساتذه بسیار است. استادی گوید:

تو چون سیل آمدی مستان گذشتی چو صحرا سینۀ چاکی به ما ماند

مست گذاره[1]: به معنی مست لایعقل است. تأثیر می‌گوید:

گفتم به چشم مستش تا بگذرد ز قتلم
ترسم که آن ستمگر مست گذاره باشد

مسجد ذوالقبلتین: به این[2] نام مسجدی است در مدینۀ منوّره. در کتب سیر این معنی مرقوم است.

مسطر دوختن: به معنی ترتیب[3] دادن مسطر صحیح است و چرا صحیح نباشد که دوختن را در مسطر دخل تمام است. تأثیر گفته:

صفیر خامۀ ما صوت بلبلان دارد ز رشتۀ رگ گل دوختند مسطر ما

---

[1] ب: در اینجا و در بیت شاهد " گزاره"
[2] ل و ب: ندارند
[3] خ: تربیت

و "مسطر بستن" به معنی مسطر ترتیب دادن نیز آمده. هم شاعر مذکور گوید:

هرکجا از وصف حسنش شد مرتّب نسخه‌ای

بهر آن از تار جان تأثیر مسطر بسته‌ایم.

مسکت: به فتح میم و سین مهمله و کاف تازی، جزیره‌ای است کنار محیط که مسکن خوارج است و اینکه آن را مسقط گویند، غلط است و این معنی را شیخ محمّد علی متخلّص به حزین در وقایع خود نوشته‌اند.

مشروع: معنی این حرف ظاهر و نیز قسمی از پارچه است که خوب در احمدآباد می‌شود.

مشک پنیر: به فتح میم و شین معجمه و کاف مکسور تازی و بای فارسی[1]، به معنی مشکی است که در آن پنیر درست می‌نمایند. یحیی کاشی در مثنوی که به هجو اکولی گفته، می‌گوید[2]:

خورده چندان پنیر بعد از شیر که شکم کرده پر چو مشک پنیر

مصالح به پای کار آوردن: به معنی شروع کردن به کاری است. این معنی از زبان‌دانان تحقیق شده.

مُصحف خصم او گردد: از عالم دعای بد و نفرین است. مثلاً چنانچه می گویند که "مرتضی علی به کمرش زند"[3]. محسن تأثیر گفته:

خطِ خوبان غنیم[4] عاشق پرآرزو گردد

که یارب کرده نفرینش که مصحف خصم او گردد

مُصحف رخسار و مصحف عارض: کنایه از رخسار نگار است و این مشهور.

---

[1] ب: توضیح تلفّظ را ندارد.

[2] ب: به جای این عبارت فقط نوشته: "یحیی کاشی گفته"

[3] ب: عبارت " مثلاً چنانچه می‌گویند که مرتضی علی به کمرش زند" را ندارد.

[4] ل: علیم

مُصحف گُل: کنایه از گل[1] است و این نیز مشهور.

مصرع ریخته: عبارت است از مصرعی که بی‌تکلّف و بی‌ساخته باشد[2] و بنا بر پاس موزونیّت تقدیم و تأخیر را در آن دخل نباشد. غنی کشمیری گوید: مصرع

مصرع ریخته شمعی است که در عالم نیست

معجون‌کش: به فتح میم و کاف تازی مفتوح[3]، به معنی چیزی است که از طلا و نقره و سنگ بلور و امثال آن می‌سازند و آن برای کشیدن معجین و یاقوتی و غیره به کار آید. شعر محسن تأثیر متضمّن این لفظ در حرف "سرکله زدن" به قلم آمده.

معلّق‌زن: کنایه از بازیگر و رقّاص است و این معنی را ملّا ساطع نوشته است.

مِقَط: به فتح قاف و طای مهمله، یک چیزی که از شاخ و دندان فیل و امثال آن سازند و قلم را بر آن گذاشته، قط زنند. پس هرگاه این محل قط را مقط باید گفت، می‌توان کارد را به اعتبار قط زدن قطزن نامید؛ حال آنکه مردم مقط را قطزن می‌گویند. روزگاری طبیعت در این باب اندیشه داشت که آیا سبب چه باشد. [آخر][4] به وضوح پیوست که قطزن به معنی مقط نیز صحیح است. محسن تأثیر گفته:

نمی‌بینی که قطزن زیر دست خامه می‌گردد

ز همراهی مکن[5] بر خود مسلّط تیزمغزان را

---

[1] خ: گلی

[2] ل: "بی‌تکلّف ساخته باشند" به جای "بی‌تکلّف و بی‌ساخته باشد"

[3] ب: توضیح تلفّظ را ندارد.

[4] ل و ب: دارند

[5] خ: بکن

مکافات عمل: به معنی جزا و سزای عمل است. یکی از اساتذه گفته:

سیه گر کرد چشمش روز من خود هم کشید آخر
مکافات عمل را در لباس سرمه دید آخر

نوّاب نظام‌الملک بهادر آصف جاه شعر خوب[1] در این باب دارند؛ چنانچه به قلم آمده:

از مکافات عمل غافل بود هرکه بد کرد به ما خوب نکرد

مگس‌ران حنابسته: مگس‌رانی را گویند که از موی دم اسب یا مثل آن سازند و نصفش را به حنا رنگین کنند و آن می‌ماند به ریش طویل بابای مخضّبی که سیاهیش پر پرواز گشوده و سرخیش باقی بوده باشد.

یحیی کاشی در هجو شخصی گفته:

پیربزی ریش تراشیده‌ای روی به شمشیر خراشیده‌ای
لیک به سان دم اسب سفید هردو بروتش به‌زمین می‌کشید
ریخته از هر طرفی دسته‌ای همچو مگس‌ران حنابسته‌ای

نقل

شیخ سعادت‌الله برادر کلان شیخ سعدالله دیوان تن این قسم مگس‌ران همیشه در دست خود می‌داشت و این مرده[2] متحرّک هرگاه پیش برادر خود می‌آمد، به کنجی دم به خود می‌نشست و چرک‌آلود تکیهٔ سفیدی پس پشت می‌گذاشت. روزی طرفه صحبتی تماشا کرده شد که برادر خورد به اعتبار دیوانی تن بر مسندی تکیه زده، به کرّ و فرّ غریبی دفتردفتر کاغذ به دستخط می‌رساند و این بابا گویی نان‌بای پیری است که بر سر دکّان نشسته، از روی نان‌ها مگس می‌راند.

---

[1] ل و ب: خوبی

[2] خ: مژده

منار راه: به معنی آن مناری است که در راه‌ها[۱] بر مسافت یک کروه[۲] جریبی[۳] می‌سازند تا راهرو از شمار[٤] آن بر قطع مسافت مطلع شود. چنانچه جهانگیر پادشاه از اکبرآباد تا لاهور ساخته‌اند. فصاحت خان راضی گوید:

منار راه ز گردی که خیزد از رهرو
ز میل سرمه نکوتر به چشم راهزن است

مندفَه[۵]: به فتح میم، از عالم مندیل است که قزلباشان بر سر می‌پیچند. تفاوت در این هردو این است که مندفه عبارت است از آنکه پُر به آرایش آن نپیچند[٦] و "مندیل" نام آن دستار است که به احتیاط و آرایش بندند.

منیار[۷]: حکیم حاذق گفته:

نبض اندرون دستم چون مار درنپیچد[۹]
منیار چون نگیرد[۱۰] دستش برای چوری[۱۱]

---

۱ خ: راه‌های
۲ خ و ل: "یکروه" به جای "یک کروه"
۳ ل: چیزی
٤ ل: شمار کردن
۵ امروزه در منطقهٔ شمال دهلی مندسا (Mandasa) گفته می‌شود. (مصحّحان)
٦ خ: نپیچد
۷ ل: مدخل سهواً افتاده است؛ ب: این مدخل و نقل بعدی را ندارد؛ Manihar (Manyar) = فروشندهٔ النگوی شیشه‌ای
۹ ل: "مانند مار پیچید" به جای "چون مار درنپیچد"
۱۰ ل: بگیرد
۱۱ Churi = النگوی شیشه‌ای

[فایده]

واضح باد اعتقاد بعض اعزّه آن است که لفظ هندی را در شعر فارسی استعمال نباید کرد که شعر از رتبه می‌افتد. حال [آنکه][1] در شعر مسطور لفظ "چوری" همچو حکیم حاذق استاد زبان‌دانی استعمال کرده و همچنین ملّا طغرا الفاظ هندی در اشعار خود بسیار[2] دارد. غرض که اینها برای خامان و مبتدیان است، بر اهل قدرت که از عهده برآیند[3]، جایز است.

مو افتادن: به معنی خط شکستی است که در ظرف چینی و غیره می‌افتد و مو انداختن عبارت از خطّ شکست انداختن در ظرف است و بالفعل نوکران راقم حروف در[4] این عمل در کمال مرتبه دستگاه دارند. حقه‌برداری دارم که به سبب مواندازیش حسن سادهٔ اکثر[5] حقّه‌های شیشه مخطّط است. خدا سلامتش دارد[6]. باری حکیم حاذق گفته:

عکس زلف تو در آیینهٔ دل مو انداخت

دل سنگین تو چون دید درو پاک شکست

موش‌خرما: نوعی است از جانور که از موی دمش نقّاشان و مصوّران قلم‌مو می‌سازند و آن قلم مخصوص تصویرکشی و نقّاشی است و اهل هند جانور مذکور را *گلهری*[7] گویند به کاف مکسور عجمی. محسن تأثیر گفته:

---

[1] ل: دارد

[2] ل: بیشتر

[3] ل: برآمده

[4] خ: از

[5] خ: اکر

[6] ب: داراد

[7] Gelehari = سنجاب

شد از فیض قبول خلق نومید   به رنگ موش‌خرما گربهٔ بید

یحیی کاشی لفظ *گلهری* را نیز در مثنویی که به هجو اکولی گفته، آورده است و حال آنکه حرف[1] هندی است و همان حرف فقیر است که در اوراق گذشته نوشته‌ام که به خداوندان استعداد هرچه بگویند، می‌رسد؛ بلک[2] برای مبتدیان سند است. از یحیی کاشی است[3]:

[هرچه افتد به دست آن طرّار   به دو دستش خورد گلهری‌وار][4]

مو در کف برآمدن: کنایه از امر محال است. این معنی را نیز ملّای مسطور [ملّا ساطع] نوشته.

مورچه پی‌زدن: کنایه از برچیدن ریش باشد از بیخ. این معنی را ملّا ساطع نوشته.

موشک دواندن: به معنی عیب کسی ظاهر کردن است.

موم روغن: یک چیزی می‌باشد خوشبو به شکل مرهم سفیده[6] که در ایّام زمستان به کار تدهین[7] آید. محمّد سعید اشرف گفته:

موم روغن می‌کند ناسور داغ شمع را
داغ سوزان را ز مرهم دور باید داشتن

موی بینی و موی دماغ: هردو به معنی شخصی است که مخلّ وقت باشد. سند موی دماغ نوشته می‌شود. آخوند محمّد سعید اشرف گفته:

---

[1] ب: حروف
[2] ل : بلکه؛ ب: و این
[3] ل: ندارد؛ ب: عبارت " از یحیی کاشی است" را ندارد.
[4] خ: بیت افتاده است و از ل و ب: نقل شد.
[6] خ: مفیده
[7] ل: بدهن

لاله‌زار معنی‌ام گردیده داغ دیگران

فکر باریکم شده موی دماغ دیگران

مویِ گیا: به کاف فارسی مکسور[1]، به معنی سنبل‌الطّیب است که هندی *بال چهر*[2] آن را گویند[3]. فصاحت خان راضی گوید:

سنبل زلف تو هرکس دیده است معنی موی گیا فهمیده است

مهتاب پیمودن: کنایه از کار بیهوده نمودن است. این معنی را ملّا ساطع تحریر نموده.

مهتابی: به معنی چبوتره‌ای است که بر آن بزم‌آرا گردیده، سیر مهتاب نمایند در تابستان و اینکه عوام "شامیانه" را گویند که برای حفظ شبنم به موسم تابستان بر چهارچوبی استاده می‌کنند، صحیح نیست. محسن تأثیر گفته:

پهن‌دشت است و به هرگوشه سرابی زده موج

هست در خانهٔ مجنون تو مهتابی‌ها

مُهر موم: عبارت است از مهری که بر موم کنند. حکیم عبدالله گوید، از[4] تذکرهٔ طاهر نصرآبادی نوشته شد[5]:

به نرمی هیچ لازم نیست از بیگانه پاس خود

به مخزن مهر موم از بهر دزد آشنا باشد

---

[1] ب: توضیح تلفّظ را دارد.

[2] Bal-char

[3] ل و ب: نامند

[4] در

[5] ب: "است" به جای "نوشته شد"

مُهر نماز: به میم مضموم، یک چیزی مدوّر از خاک پاک کربلای معلّی می‌سازند و اهل تشیّع هنگام نماز آن را جای سجده می‌گذارند. محمّد سعید اشرف گفته:

بس که در هر زخم من خونی به راه افتاده است
مهر در زیر جبینم کربلایی می‌شود

واضح باد که "مهر نماز" و فقط "مهر" هردو نام آن است.

مُهر وصل سند: عبارت است از مهری که بر وصل اَسناد نمایند. به هندوستان نیز این قاعده مضبوط است. تأثیر گفته:

مانند مهر وصل سند بهر اعتبار
ما مهر خامشی به لب خویش کرده‌ایم

مهمان‌دوست: آبی است[1] در سرزمین خراسان. جنگ شاه طهماسب فرمانروای ایران با اشرف خان افغان که بر اصفهان مسلّط شده بود، در شهر صفر سال یک‌هزار و چهل و دویم هجری بر سر همان آب شده[2] بود. شاه ظفر یافت و اشرف شکست‌خورده به اصفهان رسید. شیخ محمّد علی متخلص به[3] حزین که در آن هنگامه[4] شریک بودند، در وقایع خود این احوال مبسوط نوشته‌اند.

مهره در ششدر بودن: کنایه از عاجز و محبوس بودن است. ملّا ساطع به قلم آورده.

---

[1] خ: است که

[2] ب: ندارد

[3] ب: " متخلّص به" را ندارد.

[4] خ: هنگامی

میدان کشیدن: به معنی آن است که گوسفندان هنگام جنگ همدگر خود را پس تر کشیده، یکی به دیگری سرکله راند.[۱] فصاحت خان راضی گوید:

از تحمّل چون کمان در خانه برجا مانده‌ایم
زور ما بر خصم ظاهر چون [کشد][۲] میدان شود

میرآب: به معنی شخصی است که صاحب اهتمام آب باشد؛ چنانچه به هندوستان داروغهٔ نهر است[۳]. میرزا صایب- علیه‌الرّحمه- فرماید:

می‌توان بخت[۴] برومند به خون خوردن یافت
که ز میرآبی شمشیر علم سبز[۵] شود

اگرچه در این شعر میرزا صایب – علیه‌الرّحمه- لفظ میرابی به معنی آبداری[۶] گویا که واقع است؛ لیکن حالا در ولایت به همان معنی صدر مشهور است؛ چنانچه از زبان‌دانان آنجا به تحقیق رسیده و مع‌هذا اصل معنی لفظ هم این را می‌خواهد. چه معنی میراب صاحب آب است و صاحب آب همان را می‌توان گفت که آب به اهتمام او باشد و ظاهر است که آبیار به معنی رسانندهٔ آب و آبیاری به معنی رسانیدن آب است؛ چنانچه اطلاق این لفظ به همین جهت به باغبان هم کرده‌اند.

میرزای دفتر: مُحرّر دفتر را گویند و این اصطلاح دفترخانهٔ سلاطین ایران است. در سنه یک‌هزار و یکصد و پنجاه و یکم هجری که شاه جم‌جاه نادرشاه فرمانروای ایران به هندوستان مسلّط شدند، از زبان عمده‌های

---

۱ ل و ب: زند
۲ ل و ب: دارند
۳ ل و ب: آب
۴ خ: بخت
۵ خ: سیر؛ دیوان، ص ۱۷۳۶: سبز
۶ خ: آبیاری

دولت ایشان مکرّر مسموع شد[1] که نویسنده‌های دفترخانه[2] را میرزایان دفتر می‌گفتند.

میزان برآورد نظری: مقابله نمودن دو چیز به نظر و حدس و قیاس نه به کشیدن و سنجیدن.

میل آتش: به معنی میلی است که آن را در آتش گرم[3] کرده، در چشم مجرمی کشند تا بینایی او زایل شود. میرزا صایب می‌گوید:

سرو سیم‌اندام او تا در گلستان جلوه کرد
شاخ گل شد میل آتش عندلیبان را به چشم

مینا به ته رسید: به معنی قریب به اتمام رسیدن مینا از شراب است. فضل‌علی بیگ صفاهانی گفته:

مینا به ته رسید دلا وقت شد که باز
همچون حباب ساغر خالی به سر کشم[4]

میناکار: چیزی که آن را میناکار کنند و میناکاری عبارت از آن صنعت است.

فایده

مخفی مباد که مینا عبارت از شیشه‌ای است[5] که به هندی آن را *کانچ*[6] گویند و این از هر رنگ می‌باشد و درست در فرنگ می‌شود و تجّار و سوداگران از آنجا آورده، در اقالیم دیگر می‌فروشند و اهل این هنر خریده به کار می‌برند و بر طلا و نقره و مس که می‌خواهند مینا کنند، اوّل بر آن

---

[1] ل و ب: شده
[2] ب: دفترخانهٔ پادشاهی
[3] ب: ندارد
[4] ل: کشیم
[5] ب: "عبارت از آن شیشه" به جای "عبارت از شیشه‌ای است"
[6] Kanch

نقوش کنده می‌نمایند، بعد از آن از هر رنگ مینا که مناسب مقام است، به صنعتی که معمول استادان این فنّ است، در آن پر کنند و یک دو دفعه آتش دهند تا به پختگی برسد و رنگینی و پرداز به هم رساند. غرض صنعتی به کار می‌برند که چمنی در آتش گلگل می‌شکفد و مینای خوب بر طلا می‌شود و بعد از آن بر مس و مینایی که بر نقره کنند دیرپا نیست [و] زود می‌ریزد و مینای سرخ غیر از طلا بر هیچ چیز نمی‌شود. مقرّر است اینکه انگشتر مینا یا قبضهٔ مینا در عوام گویند، درست نیست؛ می‌باید انگشتر میناکار و قبضهٔ میناکار گفت. زیرا که مینا خود نام آن جوهری است که به سبب آن چیز میناکار می‌شود. پس چیزی که مینا صرف آن شده باشد، میناکارش می‌توان گفت. در واقع[1] که همچنین است. حاجی محمّدجان قدسی ابیاتی که در تعریف تخت مرصّع شاهجهان پادشاه گفته و آن به مینا پیرامن سقف تخت تحریر است، در آن بیتی است که لفظ مینا به طرزی در او استعمال گردیده که می‌توان موافق قاعدهٔ عوام آن را تأویل کرد و آن بیت این است:

در اطرافش بود گل‌های مینا   فروزان چون چراغ طور سینا

اگرچه خلاف قاعدهٔ عوام هم معنی‌اش را می‌توان توجّه[2] کرد؛ لیکن تردّد خاطر بکلّی رفع نمی‌گردد. باری به ارباب فطرت بلند اینجا تأمّلی لازم است.

امثال موزون

– ما[3] در چه خیالم [و][1] فلک در چه خیال.

---

[1] خ: واقعه

[2] ب: توجیه

[3] هرسه نسخه: سهواً "من"

- ما ز یاران چشم یاری داشتیم.
- ما کاه کشیم و خواجه حمام زند: در اوراق، الحمدلله مصرع مذکور که مثل است و زبانزد اساتذهٔ ایران، [سند این][2] یافته شد. از اهل مطالعه چشم‌داشت آن است که داد تتبّع و حافظهٔ راقم حروف دهند.
- ما که دادیم دل و دیده به طوفان بلا / گو بیا[3] سیل غم و خانه ز بنیاد ببر[4].
- مبر نام فردا که فردا که دید؟
- محتسب راه‌درون خانه چه کار.
- محنت‌زده را ز هر طرف آید[5] سنگ.
- مرا با گازران[6] ری چه کار است؟
- مرا به خیر تو امّید نیست، شر مرسان.
- مرا همّت بلند و دست کوتاه.
- مرده آن است که نامش به نکویی نبرند.
- مرده گر خاک می‌دهد بستان.
- مرده هر چند عزیز است نگه نتوان داشت.
- مردی باید که قدر مردی داند.
- مرغ جایی رود که چینه بود.
- معشوقهٔ روز بینوایی است.

---

[1] ل و ب: دارند

[2] ل: دارد، ب: سند آن

[3] خ: "گوئیا" به جای " گو بیا"

[4] ب: ندارد

[5] ب: آمد

[6] ل و ب: گاذران

- ملّا شدن چه آسان، آدم شدن چه مشکل.
- من دست تو بوسم و تو پای دگری.
- من و این کارها؟ خدا نکند.
- مهمان توییم لیکِ در خانهٔ خود.
- مه نشنید به جای عقرب کور.
- میان عاشق و معشوق رمزی است.
- میراث گرگ مرده به کفتار می‌رسد.
- می‌کُشد زهر، اگر اندک اگر بسیار است.
- می‌گو سخنیّ و در میانش می‌گو.
- میل کسی کن که طِلبکار توست.

این مثل که به قلم می‌آید، در امثال نوشتهٔ میرزا محمّد قزوینی نیست[1]:

- من همان احمد پارینه که هستم هستم.

[امثال] غیرموزون

- مادر کیقباد است: یعنی سالخورده است.
- مادیان گم‌کرده و پی آخته می‌گردد.
- ما را از این مدرسه بیرون می‌رویم: [گویند][2] طالب علمی را به جهت فسق از مدرسه بیرون کردند. در آن حالت آشنایی دوچارش شد. گفت: تو را متألم می‌بینم. باعث چیست؟ طالب علم خواست بگوید

---

[1] ل: است

[2] ل و ب: دارند

که[1] مرا از این مدرسه بیرون کرده‌اند، مطلب را به این عبارت ادا فرمود[2] که "ما را از این مدرسه بیرون می‌رویم". مشهور است که چنانچه اهل فارسی مطلب در عربی خوب نمی‌توانند ادا کرد، اعرابی هم در گفتن فارسی عاجز است. چنانچه اعرابی خواست بگوید که "فرشته را پر افتاد"، این عبارت را به این عنوان ادا کرد که "فرشته را بر[3] را افتاد".

- مار سر و دم زده است.
- مار گزیده از ریسمان آله می‌ترسد: آله لفظ ترکی است به معنی ابلق.
- ماست چکیده به خایه[4] می‌مالد: کنایه از آنکه از بس مسرف[5] و عیش-طلب است، ماست غیرچکیده نمی‌مالد؛ البتّه چکیده می‌مالد.
- مال داروغه کیسه پاره می‌کند: کنایه از آنکه مال داروغه را نمی‌توان خورد و برد نمود.
- مال از باغی برمی‌گرداند.
- ما هم خدایی داریم.
- ماهی که نخواهی دمش گیر.
- ماهی ماهی را می‌خورد و ماهی‌خور[6] هردو را.
- مایه و جوانمردی.
- محتسب در بازار است.

---

۱ ب: "که بگوید" به جای "بگوید که"
۲ ب: کرد
۳ هرسه نسخه: پر
٤ خ و ل: خانه
٥ خ و ل: مشرف
٦ ل و ب: ماهی‌خورک

- مردن به نام به که زندگانی به ننگ.
- مردن زن چندان نیست که تعریف‌کنندهٔ[1] کسان.
- مردن ملّا نفع نمی‌کند، خوب است که بابا بمیرد: گویند دو برادر با هم از رفتن مکتب شکایت می‌کردند. یکی گفت: چه بودی [که][2] ملّای ما بمردی تا ما خلاص می‌شدیم. برادر دیگر گفت: مردن ملّا نفع نمی‌کند؛ زیرا که به ملّای دیگر[3] خواهد سپرد. خوب است که بابا بمیرد تا یکبارگی خلاص شویم.
- مردود[4] نظرهاست.
- مرده است و گورستان: این مثل در مقامی گفته شود[5] که شخصی چیزی به جایی برد که بازگردیدن آن چیز از آنجا مناسب نباشد.
- مرده بلا[6] و زنده بلا.
- مرده حلوا نمی‌خورد.
- مرده سخن نمی‌کند.
- مردی جای خود شناختن است.
- مرغ دست‌آموز است.
- مرغ که فربه شد، کونش تنگ می‌شود.
- مرگ حقّ است امّا اوّل همسایه را.
- مرگ نوبت مبارک است؟

---

[1] ب: تعریف کردن
[2] ل و ب: دارند
[3] ب: دگر
[4] خ و ل: هردود
[5] ل و ب: "گویند" به جای "گفته شود"
[6] ب: ملّا

- مرهمی است بر جراحت.
- مزدور به آفتاب در جنگ است.
- مسجد جای گوز[1] نیست.
- مشت‌نخورده به مشت خود می‌نازد.
- مسجد نساخته[2]، کور در دروازه نشست.
- مشتی نمونه از خرواری است.
- مضمون کتابت[3] معلوم[4] شد.
- معاملهٔ مشت و درفش است.
- معنی واحد است.
- مغز خر خورده.
- مفلس در امان خداست.
- مفلسی لکّهٔ[5] پیسی است.
- مقری اگر نمیرد[6]، بانگ نماز برطرف نمی‌شود: به هندی این مثل چنین

گویند: جہاں ملا نہین تو کیا وہاں[7] بانگ نہین[8].

---

[1] ب: کور
[2] ل و ب: نشناخته
[3] خ: کتاب
[4] ل: تمام
[5] ل: آنکه
[6] ب: بمیرد
[7] ب: اونها
[8] Jahan Mila Nahin To Kya Wahan Bang Nahin

- مگر آش عاشوراست؟
- مگس به[1] روی آش است.
- مگس می‌پراند.
- مگس نجس نیست، امّا دل به هم می‌آرد.
- ملّا که یتیم شد بلا شد.
- منار برفین[2] می‌سازد.
- من از آسمان می‌گویم و او از ریسمان می‌گوید.
- من از آسیا می‌آیم و او می‌گوید نوبت از من است.
- من راضی و تو راضی گوز بر[3] ریش قاضی: به هندی این مثل چنین گویند: میان راضی بی‌بی راضی کیا کریگا بھڑوا[4] قاضی[5].
- من گذاشته‌ام او نمی‌گذارد.
- من می‌گویم مو ندارد و[6] او می‌گوید بکن.
- من می‌گویم نر است[7]، او می‌گوید بدوش.
- من نیامده‌ام که آمده باشم[8]: گویند شخصی سفری می‌رفت، زوجهٔ او گفت: تا در سفر باشی، از احوال خود کتابتی به ما بنویس. آن شخص

---

[1] ل و ب: ندارند

[2] خ: برفتن

[3] ل و ب: به

[4] ب: ندارد

[5] *Mian Razi Bibi Razi Kya Karega Bhadwa Qazi* = وقتی زن و شوهر راضی‌اند، قاضی دیّوث چه کاره است؟

[6] ل و ب: ندارند

[7] ل و ب: "فرست" به جای "نر است"

[8] خ و ل: باشد

کسی را نیافت که به دستش کتابت[1] بفرستد. آخر مکتوبی نوشته، خود عازم شهر خود شد. چون به در خانه رسید، زن خود را طلبیده،[2] گفت: [بگیر][3] این کتابت را که احوال خود در آن نوشته‌ام. این سخن گفته، [همان دم][4] مراجعت کرد. زن گفت: الحال که بعد مدّتی آمده‌ای، کجا می‌روی؟ گفت: من کتابت آورده‌ام. نیامده‌ام که آمده باشم[5].

- مو از زبانش برآمد.
- مو از ماست کشید.
- مو در بدنش راست شد.
- مو در میان نمی‌گنجد.
- مور که پر بر می‌آرد عمرش به آخر می‌رسد.
- موش با انبان نمی‌کاود[6] انبان با موش می‌کاود.
- موش به سوراخ نمی‌رفت، جاروبی به[7] دم خود بست: به هندی این مثل چنین گویند: آب چوها بل نسماوی کان باندها جهاج[8].
- موش به عصا راه می‌رود.
- موشکاف است.
- موشک می‌دواند.

---

[1] ل و خ: "کتابت به دستش" به جای "به دستش کتابت"
[2] ل: طلبید و
[3] ل و ب: دارند
[4] ل و ب: دارند
[5] خ: نیامده‌ایم که آمده باشیم
[6] ب: می‌کاود
[7] ل و ب: بر
[8] ل وب: چهاج؛ *Aap Chuha Bill Na Samave Kan Bandha Chajj* = موش در سوراخ نمی‌گنجید، الک به گوشش بست.

- مو می‌بیند و سوراخ نه.
- موی در رسن مدد رسن است.
- موی دماغ شده.
- مویی را هفت بخش می‌کند.
- مهتاب گز می‌کند.
- مهرم حلال و جانم آزاد.
- مهمان بی‌وقت از پهلوی خود می‌خورد.
- مهمان تعظیم صاحبخانه کمتر می‌کند.
- مهمان عزیز است امّا تا سه روز.
- مهمان مهمان[1] نتواند دید و صاحبخانه هر دو را.
- میان پیغمبران جرجیس پیغمبر را[2] پیدا کرد.
- میان دو خر پیاده مانده.
- میان دو سنگ آرد[3] می‌خواهد[4].
- می‌بینی چه گاوتازی‌ها می‌کند.
- میخ چشمش شده.
- میخش قایم است.
- می‌گویند مرده نمی‌گوزد، این بر کفن رید.
- میمون که به تنگ آید، بچهٔ خود را زیر کون می‌گذارد: یعنی کسی که

---

[1] ب: مهمان مهمان را؛ ل: مهمان را مهمان
[2] ل: "وا" به جای" جرجیس پیغمبر را "
[3] خ و ل: از او؛ ب: آزاد؛ متن جامع ضرب‌المثل‌های فارسی است، ذیل آرد.
[4] ل: می‌خوابد

از کسی به تنگ آید[1]، اگر همه فرزند باشد[2] و چون میمون عزیزش باشد، ترک او می‌کند و به خواری و اهانت او راضی می‌شود [و][3] مقرّر است که میمون را بچه خود بسیار عزیز می‌باشد.

- میمون طویله بلاگردان طویله است: به هندی چنین گویند: طویلے کی بلا بندر کے سر[4].

---

[1] ب: آمد

[2] خ: باشند

[3] ل و ب: دارند

[4] *Tawele Ki Bala Bander ke sar*

باب النون

ناخنک دیده و ناخنهٔ چشم: مرضی است از امراض چشم که به شکل ناخن[1] سفیدی در چشم ظاهر می‌شود. میر عبدالحسین کاشانی عارف تخلّص گفته:

شمع محفل کنم آن دم که دل روشن را
ماه نو ناخنک دیده شود روزن را

نا در برابر و نا در مقابل: عبارت است از شخصی که او طرف شود با شخصی که نه حیثیّت و استعداد طرف‌شدن با آن شخص داشته باشد؛ مثلاً جاهلی با عاقلی طرف گردد. "نا در برابر گفتن" و "نا در مقابل گفتن" عبارت از کلمات و فقرات همان عزیز بی‌بهره از تمیز است، در برابر سخن‌های آن شخص عاقل. سند "نا در برابر" و سند "نا در مقابل" نوشته می‌شود. اوّلین تأثیر گوید:

هست غیبت‌پیشه را این بس مکافات عمل
کآنچه گوید پشت سر نا در برابر گفته است

دویمی میرزا زکی متخلّص به ندیم گفته:

اگر چه سرو سهی خوش‌شمایل افتاده است
به پیش قدّ تو نا در مقابل افتاده است

نازبالش و نازبالین: به معنی تکیه است.

---

[1] خ: ناخنش

نازبالش کوچک: به معنی تکیهٔ کوچکی است که اکثر زیر سرش نگاه دارند هنگام خواب. محسن تأثیر گفته:

به چرخ همّت من[1] تکیه کرد و پندارم[3]

که نازبالش کوچک به زیر سر دارم

هم او گفته:

معشوق خوردسال ز ما هوش می‌برد

عادت به نازبالش کوچک نموده‌ایم[4]

ناشپاتی[5]: قسمی است از میوهٔ تر که خوب در شهر بلخ می‌شود. نهایتش در کابل هم می‌شود و به هندوستان می‌رسد و نیز نوعی است از خربزه و باباشیخی و علیشیری[6] و الچه و برگ نی و دود چراغ نیز[7] اقسام خربزه است. واضح باد به هندوستان سرده در شاهجهان‌آباد و خربزه در اکبرآباد، به تخصیص جمالی، به از شهرهای دیگر می‌شود و به مرتبه‌ای شیرین می‌باشد که گویی تمامه آن را در قند پرورده‌اند و به شیرینیّت[8] نبات خمیر کرده و با وصف این در نهایت فراوانی و ارزانی است. اگرچه برای اهل دول از اکبرآباد و[9] شاهجهان‌آباد در داک[10] می‌رسد؛ لیکن خوب نمی‌رسد.

---

[1] ل: ندارد

[3] ب: این مصراع را ندارم

[4] خ: نموده‌ام

[5] ناشپاتی= نوعی گلابی

[6] خ: علی شیرین

[7] ل و ب: نیز از

[8] ل و ب: شربت

[9] ب: به دارالخلافه؛ ل: به

[10] Dak = پست

ناف افتادن: به معنی عضلات ناف به عارضهٔ حرکت و امثال آن از جا رفتن است.

نافرمان: گلی است مشهور که بیشتر آن را همراه لاله در چمن‌ها کارند. حکیم حاذق گفته:

ای درد تو را مژده دهد درمان‌ها سود آمد و رفت نوبت نقصان‌ها

نافرمان را به لاله کشتند از آنک[1] آتش[2] باشد جزای نافرمان‌ها

نانِ بادام: به معنی نانی است که رکابداران از بادام و قند سازند و این معنی از زبان‌دانان به تحقیق رسیده.

نان بر شیشه مالیدن: به معنی کمال خسّت و رکاکت است.

نانِ تفتان: قسمی از نان و تفت نام جایی است در یزد.

نان در روغن افتادن: به معنی سر و سامان و جمعیّت به هم رساندن است؛ چنانچه در عوام گویند که مقدّمهٔ فلانی چرب است. محسن تأثیر گفته:

نسبت قدّ تواش معشوق هر[5] پروانه کرد

شمع را افتاد نان در روغن از بالای تو

نانِ دشتری: به فتح دال، نانی را گویند که آردش سبوس نداشته باشد، به خلاف نان خشکار[6] که آردش سبوس می‌دارد. میرزا ابراهیم ادهم گفته:

---

[1] ل و ب: آنکه

[2] خ: که آتش

[5] ل و ب: پروانه

[6] ب: خوشکار

گرز را بر گرد سر گردانده چون سنگ‌آسیا

تا فرو بر[1] پیکر خصم زره‌پوش آوری

استخوانش از زره ریزد چو از غربال آرد

تا به خون گردد خمیر از بهر قوت لشکری

پس بخوانی[2] لشکر خونخواره را کای غازیان

مرد را بر خوان لازم نیست نان دشتری

نانِ سنگک: به اوّلین کاف فارسی و دویمی تازی، نوعی است از نان که آن را بر سنگ می‌پزند. محسن تأثیر گفته:

گر چنین دست دهد همّت من احسان را

همچو سنگک به سر سنگ نشانم نان را

نانِ کلاغ: به معنی گل چیزی[3] است.

ناوک هوایی: به معنی تیر هوایی است. میرزا صایب فرماید:

به خاک غوطه زدن ناوک هوایی را

اشاره‌ای است که سر در هوا نباید شد

نبض موجی: نوعی است از نبض که به سان موج آب حرکت کند و اقسام حرکت نبض بسیار است و مفصّل در کتاب‌های طب مرقوم است. میرزا زکی ندیم گفته:

ای نور دیده رفتی و دل را نمانده[4] تاب

موجی است نبض مردم چشمم ز اضطراب

---

[1] خ: "فروتر" به جای "فرو بر"

[2] خ: بخوابی

[3] خ: خیری؛ نان کلاغ: گیاهی است که تخم آن را بر نان پاشند و آن را زاغ دوست دارد. (نک: بهار و غیاث)

[4] ل و ب: نماند

نخلبند: به معنی باغبان است.

نخل پیوندی[1]**:** عبارت است از نخل میوه‌داری که آن را با بهترتری از آن پیوند کنند و این قاعدهٔ مقرّر چمن‌آرایان و باغبانان است. ملّا صوفی کشمیری گفته:

محبّت را پس از قطع محبّت لذّتی باشد
که شاخ نخل پیوندی به از اوّل ثمر گیرد

میر صیدی گوید:

کمتر از برگی نشاید بود در تسخیر دل
می‌کند از خود نهالی را که پیوندش کنند

فایده

در پیش‌مصرع لفظ برگ از این جهت است که هرگاه نخل را پیوند می‌نمایند، برگی را بر آن می‌پیچند. محسن تأثیر گفته:

بر دهد نقصان مالی وصلت بیگانگان
می‌شود کم‌بار هر نخلی که پیوندی شود

این نیز مقرّر است که نخل پیوندی اگرچه خوش‌ثمر می‌باشد، لیکن بار کم می‌آرد.

نخل محرم: چیزی است که در عشرهٔ اوّل شهر[2] محرّم‌الحرام در محفل تعزیه به شکل نخل از خنجر و کارد و شمشیر ترتیب می‌دهند و "نخل ماتم" نیز آن را گویند. محمّد سعید اشرف می‌گوید:

به جنگ جلوهٔ او نخل باغ کی آید
اگر چو نخل محرّم شود سراپا تیغ

---

[1] خ: پیوند
[2] ل و ب: ندارند

نخل موم: به معنی نخلی است که از موم رنگارنگ می‌سازند.[1] در موسم زمستان صاحب‌طبعان آن را در طاق‌های عمارت می‌گذارند. تأثیر گفته:

صیدم به غیر طبع ملایم نمی‌کند بر نخل موم بسته قضا آشیان من[2]

نخل مومین نیز آن را گویند. میرزا صایب- علیه‌الرّحمه- فرمایند:

به اندک روی‌گرمی از خجالت آب می‌گردم

مرا چون نخل مومین سردی بازار می‌سازد

نرگس: گلی است مشهور که شعرا آن را به چشم تشبیه کنند. حاصل از تحریر لفظ مذکور این است که:

فایده

گل‌فروشان و چمن‌آرایان عملی می‌کنند که اوراق نرگس گلگون می‌شود و زردی میانه به حالت اصلی می‌ماند. شخصی چند قلم نرگس که اوراق سفیدش سرخ بود و تحریر سبزی - که گویا مصوّر نازک نگار به قلم مو کشیده است- هر برگ پیرامن خود داشت،[4] از نظر نوّاب صاحب وزیرالممالک اعتمادالدوله چین بهادر نصرت جنگ - دام اقباله[5]- گذرانیده بود و راقم سطور[6] به چشم عبرت تماشا[7] نمود. ظاهراً این عمل معمول ولایت هم هست. میرزا صایب - علیه‌الرّحمه-فرماید:

---

[1] ب: می‌سازند که؛ ل: می‌سازند و

[2] ب: ما

[4] خ: داشت و

[5] ب: جملهٔ معترضه را ندارد.

[6] ل و ب: حروف

[7] ل و ب: تماشایش

لاله‌رنگ از خون دل شد نرگس سیراب او
می‌شود نرگس به هر رنگی که باشد آب او[1]

نرگس صدبرگ: به معنی نرگس سیربرگ است که اهل هند آن را هزاره گویند [و] چون نرگس صدبرگ که آن بو کم دارد، می‌شود[2]. راقم اوراق نرگس صدبرگ در شاهجهان‌آباد دیده، در واقع که بو کمتر داشت و لطف هم آن قدر نداشته. زردی آن که به طور مردمک چشم می‌باشد، در برگ‌ها پنهان بود و بالیده[3] نبود. بنا بر کمیابی تحفگی دارد.

نرم‌شانه: کنایه از کاهل و هم به معنی مطیع و فرمان‌بردار است. ملّا ساطع این معنی به قلم آورده. واضح باد که رندان و دردمندان اکثر این حرف را در حقّ اطفالی گویند که به تحریکی راضی به امر معلومه شوند.

نسخه برداشتن: به معنی نقل برداشتن است. میرزا صایب گوید:

چشم خورشید ز رخسار تو می‌آرد آب
نسخه از روی تو آیینه چه سان بردارد؟

نشستن خانه: به معنی افتادن است.

نصف دلم خوش: این کلمه را جایی استعمال کنند که از چیزی یا امری گونه مسرّتی حاصل شود. استادی گوید: "نصف دلم خوش که فلان از من است".

نظربند: به معنی قید است. فصاحت خان راضی گوید:

---

[1] خ: پس از این بیت آورده: "نقیر مخلص نیز گفته"؛ ولی بیتی در ادامهٔ آن نیامده است.
[2] ل و ب: ندارند
[3] ل: مالیده

دلم به غربت از آزادی آرزومند است

چو خواب خانه‌نشین هرکه شد نظربند است

نظرگاه: جایی که از آنجا حاجت و مراد بطلبند. میرزا رضی دانش مغفور گفته:

قسمتم طوف مقام دلکش آیینه شد

از نظرگاهِ سیه‌چشمان مرادی خواستم[1]

نعل‌بندی: عبارت است از آنکه پادشاهی به پادشاهی خراج دهد. ظاهر است که تا پادشاهی به پادشاهی زور نیارد و فوج‌کشی نکند، کی خراج می‌دهد؟ پس خراجی که پادشاه مغلوب داده، گویا که وجه خرج نعل‌بندی و نعل‌بهای اسپان لشکر اوست. میرزا عبدالغنی بیگ قبول گفته:

آن کمان‌ابرو دهد هرجا که توسن را عنان

نعل‌بندی آورد پیشش هلال آسمان

[نقل]

در سنهٔ یک‌هزار و یکصد و پنجاه‌ویک هجری که شاه جم‌جاه نادرشاه فرمانروای ایران به هندوستان مسلّط شدند، به هر شهری که می‌رسیدند، چون حاکم آنجا به ملازمت مستسعد می‌گردید، امر می‌شد که نعل‌بهای قشون سرانجام کرده، بدهند؛ تا لشکر کوچ کند و آن نعل‌بها عبارت از مال امانی بود.

نعل کهنه به حلوا دادن: کنایه است از آنکه نعل بیکار یا از این عالم آهنی دیگر داده، حلوا یا شیرینی خرید کنند؛ چنانچه به هندوستان هم این معنی رواج دارد. شفیع اثر گفته: "دهد فلک مه نو را چو نعل کهنه به حلوا".

---

[1] ب: داشتم

نفس سوختن: عبارت از سعی کردن است در امری. میرزا صایب- علیه- الرّحمه- فرماید:

نسیم گرد یتیمی نمی‌برد ز گهر

نفس مسوز عبث، رُفت و روی ما بگذار

نقصان کشیدن: به معنی آن است که به کسی نقصان رسد. میرزا رضی دانش گفته:

از جنون ما زیانی[1] هوشمندان را نشد

باغبان چوب گلی نقصان در این سودا کشید

نُقلِ بادامی: نقلی که از بادام سازند. محسن تأثیر گفته:

شب که از خون دلم میل می‌آشامی کند

چشم او را خواب شیرین نقل بادامی کند

نُقل‌دان: به ضمّ نون، بعض طاق‌های خانه را گویند و بعض ظرفی را گویند که مانند کیف‌دان از طلا و نقره و چوب و امثال آن سازند و در آن چند جای علی‌حدّه باشد برای گذاشتن اقسام گزک[2]. نزدیک راقم حروف شقّ ثانی معقول است.

نُقل فرنگی: به ضمّ نون و کاف عجمی[3]، نوعی است از نُقل که در نهایت لطافت و حلاوت می‌شود.

نَقلِ مکان: به معنی آن است که از مکانی به مکانی نقل کرده شود. میرزا صایب گفته:

دل به خط نقل مکان کرد از آن حلقهٔ زلف

می‌توان یافت که انداز رهایی دارد

---

[1] خ و ل: زیان

[2] *Gazak* = مزه، آنچه که برا تغییر ذتئقه همراه شراب خورند. (نک: آنندراج)

[3] ب: توضیح تلفّظ را ندارد.

نگاه گرم: به معنی گرم‌دیدن آمده و گرم‌دیدن نیز صحیح است. اوّلین داود میرزا، صبیّه‌زادهٔ شاه عباس ثانی، گوید؛ از تذکره طاهر نصرآبادی نوشته شد:

مردمک می‌جهد از دیدهٔ آهو چو سپند

نگه گرم که بر دامن صحرا افتاد

دویمی یکی از اساتذه گفته:

مرا آن گرم‌دیدن‌ها کند داغ وگر نه قحط نرگس نیست در باغ

نقل

در مرض‌الموت صاحب و قبلهٔ صوری و معنوی[1] رای گجپت رای، جدّ امجد راقم سطور، راجه محکم سنگه که به پایهٔ منصب شش‌هزاری رسیده بود، به تقریب عیادت روزی آمد. حرف از پاس اخلاص‌ها و مراعات[2] مراتب آشنایی‌ها به میان آمد. جدّ امجد شعر مذکور بر زبان آوردند. شاید این حرف یک روز پیشتر از واقعه است.

نمد بیدزده: به مدّ[3]، کرم‌خورده را گویند.

نَمِشک: به فتح نون و کسر میم و کاف تازی، یک چیزی است از خوردنی‌ها. چه شیر را بعد داخل کردن نبات در ایّام زمستان شب‌ها در شبنم می‌گذارند و صبحدم مشک و گلاب در آن ریخته، از چوبی به حرکت می‌آرند. کفی که بر[4] روی شیر می‌آید و آن هوایی بیش نیست در رکابی‌های گِلی می‌گذراند و بعد از ساعتی چند به صرف می‌آرند و بیشتر با نان تُنکی[5] خورده شود. خالی از لطافت و حلاوت نیست.

---

۱ خ و ب: معنی

۲ ب: ندارد

۳ ب: به فتح نون و میم

۴ ل و ب: به

۵ *Tunki*

گویا که شوکت بخاری این مصرع در حقّ این چیز لذیذ گفته:

"چیزی نخوردن است غذای لطیف ما".

نمک‌آب: به معنی آن نمکی است که قدری آب در آن ریخته و ملایمش کرده، به پسته و بادام و غیره از آن نمک‌سود کنند. طاهر وحید گفته:

زجر است و منع بدگهران را به جای لطف
بادام تلخ را نمک‌آب از شکر به است

نمک‌زار: به معنی زمینی است که بسیار شور باشد. تأثیر گفته:

بخت شورم مانع افکار شیرینم نشد
دانه افزون سبز می‌گردد نمک‌زار مرا

نواخوانی: عبارت از حرف به کنایه گفتن. تأثیر می‌گوید:

کی کند مغلوب خود خصم از نواخوانی مرا
جوشن داوود شد چون نغمه عریانی مرا

نوبر کردن: به معنی خوردن میوهٔ نورس است دفعه اوّل. به مجاز به معنی حاصل کردن و پیدا نمودن هم مشهور.

نو شکار: به معنی صیّادی است که تازه به این فن آشنا شده باشد. یکی از اساتذه گوید، از تذکره طاهر نصرآبادی نوشته شد[۱]:

خون ما را نو شکاران بی‌محابا ریختند
همچو برگ لاله در دامان صحرا ریختند

نونیاز: به معنی تازه‌عاشق[۲] است و[۳] کسی که تازه مشغول کاری شده باشد نیز[۴]. میرزا رضی دانش گفته:

---

[۱] ب: عبارت "از تذکره طاهر نصرآبادی نوشته شد" را ندارد.

[۲] خ: تازه‌عاشقی

[۳] ب: و نیز

[۴] ب: ندارد

دیدهٔ تا می‌کرد سامان نگاهی خط دمید
در میان نونیازان بر که این بیداد درخت

نهر سفیدرود: دریایی است که منبع آن جبال آذربایجان است.

نهر مجنون: نام دریایی است در عراق، [متّصل][1] اربیل[2] و موصل می‌گذرد.

نیچهٔ گلاب‌کشی: به معنی نی است که آن را با دیگی که در آن گل ریزند، تعبیه کنند، تا در[3] آن گلاب مقطّر گردد. میرزا طاهر وحید گفته:

چون نیچهٔ گلاب‌کشی گشت اشکبار
آهم به لب[4] ز گریه که در حلق من گرفت

محسن تأثیر گفته:
گریان ز قامت بت شیرین‌شمایلم باشد کشیده از نیِ شکّر گلاب ما

امثال موزون

- ناخوانده به خانهٔ خدا نتوان رفت: به خاطر راقم حروف می‌رسد. احتمال دارد که اشاره به بانگ نماز و رفتن به[5] مسجد باشد.
- ناز بر آن کن که خریدار توست.
- نازت بکشم که نازنینی.
- ناسازی زمانه به فریاد ما رسید.
- نامرد زند همیشه لاف مردی.

---

[1] ل و ب: دارند
[2] هرسه نسخه اشتباهاً: اردبیل
[3] ل و ب: از
[4] خ: بلند
[5] ل و ب: ندارد

- نان خود بر سفره مردم مخور.
- نرخ متاعی[1] که فراوان بود، گر به مثل جان بود، ارزان بود.
- نرود میخ آهنین[2] در سنگ.
- نرود میخ تا نکوبندش.
- نطق زیبا ز خامشی بهتر.
- نفس برآمد و کام از تو برنمی‌آید.
- نقّاش نقش ثانی، بهتر کشد ز اوّل.
- نکرده‌کار چون کاری کند، رسوا کند خود را.
- نکوگوی، گر دیر گویی چه غم.
- نماز را بگذار و نیاز را مگذار.
- نمک به قاعده در شوربای درویشی است.
- نمکدانی به تنگی چون دل مور.
- نوشدارو که پس از مرگ به سهراب دهند.
- نه بر[3] اُشتری سوارم، نه چو خر به زیر بارم.
- نه در هر سخن بحث کردن رواست / خطای[4] بزرگان گرفتن خطاست.
- نهنگ آن به که با دریا ستیزد.
- نیک را نیکیّ و بد را بد رسد.

---

[1] خ: متاع
[2] ب: آهنی
[3] ب: به
[4] ب: خطا بر

[امثال] غیرموزون

- ناخنی بند کرد.
- ناخن به دل می‌زند.
- ناخنت مباد که پشت بخاری.
- نالهٔ آب از ناهمواری زمین است.
- نامش ببر[1] ولی نشانش مده[2].
- نامش هست و نشانش نیست.
- نان آش آلوده خور.
- نان بده و نام برآر.
- نانش به روغن افتاد.
- نان خود[3] به گلویش نمی‌رود.
- نان خود را پیدا می‌کند.
- نان در آستین می‌خورد: کنایه از افراط بخل است. گویند شخصی به شخصی سرزنش نمود که پدر تو[4] نان در آستین می‌خورد. گفت: چه کند؟ از دست پدرت چنین می‌کند.
- نان رفته و مهمان ناراضی.
- نان‌کور است.
- نانم انبان نخواهد و آبم تُنگ.

---

[1] ل: نبر
[2] خ و ل: بده
[3] ل: جو
[4] ل و ب: "پدرت" به جای "پدر تو"

- نان نامرد در شکم مرد نمی‌ماند.
- نانی بده جانی بخر.
- نان یک روزه چه در پشت و چه در شکم: گویند درویشی از شخصی توشهٔ سفر طلبید. آن شخص نانی به او داد. درویش همان زمانش بخورد. آن شخص گفت به سفر می‌روی، همه را نبایستی خوردن و پاره‌ای بایستی با خود داشتن. درویش مثل مذکور گفت.
- نخود به کوفته کردن، نشان دغلی است.
- نخورده‌یخنی است.
- نذر هارون ولایت است.
- نردبان پایه‌پایه: یعنی به شماره[1] و فهمیدگی قدم باید گذاشت.
- نردبانی در راه بیندازیم: کنایه از آنکه در راه با هم سخن کنیم، تا زود راه طی شود.
- نرخ است و بازار.
- نرخ‌نکرده تمغاچی رسید.
- نشسته‌ایم تا بیاید.
- نصف دلت[2] خوش.
- نقد را کسی به نسیه نداده.
- نقش از پلاس می‌رود و او نمی‌رود.
- نقش او را در آب نمی‌تواند[3] دید.
- نعلش در آتش است.

---

[1] ل: شمار
[2] خ: ذات
[3] ب: نمی‌توان

- نقش دیوار است.
- نقش روی قالی است.
- نقشش ننشست[1].
- نعل از خر مرده می‌کَنَد.
- نعل خر ما پابند خر شما می‌شود.
- نعل واژگونه زد.
- نقل کفر، کفر نمی‌باشد.
- نگاه درویش عین سؤال است.
- نوش خواهی نیش خوری.
- نوکر برزگر داروغه است.
- نماز قلندر و خیر طالب علم را فرشته به آسمان نمی‌برد.
- نمک می‌خورد و نمکدان می‌شکند.
- نوراً علی نور.
- نه از تو دو، نه از من جو.
- نه از تو نازی، نه از من نیازی.
- نه باغ بالایی دارم، نه آسیای[2] پایینی.
- نه به آن شوری شور و نه به این بی‌نمکی.
- نه در آسمان بخت و نه در زمین تخت.
- نه خود خوری، نه به کس دهی؛ گنده کنی، به سگ دهی.
- نه سیخ سوزد،[1] نه کباب.

---

[1] ل: نیست؛ ب: بنشست

[2] خ: اشیای؛ ل: آشنای

- نه شیر شتر و نه دیدار عرب.
- نه گاینده و نه زاینده[2] و جان بابا.
- نه مالی دارد که سلطان بگیرد و نه ایمانی دارد که شیطان ببرد.
- نیک‌سودا شریک مال مردم است.
- نیم تسلیم به نافش نه و خاموشش[3] کن.
- نیمه‌ای خواب راست و نیمه‌ای دروغ نمی‌باشد: هرگاه شخصی چیزی گوید که بعض از آن صحیح باشد و بعض دروغ، مثل مسطور گویند. یعنی نیمه‌ای خواب راست و نیمه‌ای دروغ نمی‌باشد؛ اگر راست است همه راست است و اگر دروغ است همه دروغ است.

---

[1] ب: سوزد و
[2] ب: نه گاییده و نه زاییده
[3] خ: خاموش

باب الواو

وابوسیدن: به معنی بیزاری و اعراض است. یحیی کاشی گوید:

به رنگی گشته‌ام از لعل بیزار   که وا بوسیدم از لعل بسیار

وارسیدن: به معنی خوب غور کردن و تأمل نمودن[1] در امری از امور.

وارنگی: به کاف عجمی، باید دانست اوّل که چیز را رنگ دهند، رنگ است و اثر آن رنگ را وارنگی گویند. مثلاً پارچهٔ رنگینی را در پارچه‌های سفید گذاشته باشند و بنا بر رطوبت جا و هوا رنگ آن پارچهٔ رنگین به آن پارچهٔ سفید سرایت نماید. پس آن رنگ سرایت کرده [را][2] وارنگی گویند. تأثیر گفته:

صفای صبحدم آیینه‌دارش   شفق وارنگی گلگون عذارش

واسوختن: به معنی اعراض و بیزاری است.

واکشیدن: به معنی دراز کشیدن است.

ورق برگردانیدن: به معنی برگرداندن وضع است.

ورقِ زیر نگین: ورقی می‌باشد از نقره که آن را به رنگی که مناسب دانند از عالم میناکاری، رنگین کرده، مرصّع‌کاران در انگشتر و غیره زیر نگین که از لعل و زمرّد و امثال آن باشد، گذارند و بعد از آن نگین را به

---

[1] ل: زدن

[2] ل و ب: دارند

رویش نشانده، ترصیع نمایند و به سبب آن نگین روشن و برافروخته می‌گردد و اهل هند آن را دانک[1] نامند. میرزا رضی دانش گفته:

شعر نیک[2] است در این جزو زمان نسخهٔ خویش
از نظر چون[3] ورق زیر نگین پنهان دار

وقت و ساعت: به معنی گهریال[4] فرنگی است که هرگاه آن را کوک کنند، موافق حسابی که مقرّر است، خود به خود به نوا می‌آید. راقم سطور پیش خود داشتم. محسن تأثیر گفته:

چو وقت و ساعت، آن ساعت دماغم کوک می‌گردد
که می‌گیرم حساب از دفتر لیل و نهار خود

هم او گوید:

از چشم اهل عالم تا در شمار باشی
مانند وقت ساعت پا را شمرده بگذار

ویران‌شهر: نام جایی است که در آنجا زعفران به هم می‌رسد. سلیم گفته:

از حال خراب من خبر می‌گوید
رنگم که چو زعفران ویران‌شهری است

فایده

معلوم باد که به هندوستان زعفران همین[5] به شهر کشمیر پیدا می‌شود و به مملکت‌های دیگر از آنجا به تحفگی برند. اگرچه راقم اوراق[6] به

---

[1] Dank

[2] ب: ننگ؛ خ: نک؛ متن از ل است.

[3] خ: برگرداندن (؟)

[4] Gharyal

[5] ب: ندارد

[6] ب: حروف

کشمیر نرفته‌ام[1]، لیکن گل زعفران سیر کرده‌ام. چه ناظم کشمیر در چمن-های چوبی بتّه‌های[2] زعفران نشانده[3]، برای نوّاب صاحب وزیرالممالک اعتمادالدّوله [چین بهادر][4] مرسل داشته بود و بعد رسیدن به شاهجهان‌آباد به موسم خود گل کرد. رنگ گلش[5] بنفش[6] بود و ریشه‌های زردی داشت که زعفران عبارت از آن است. آصفی گوید:

کبودی رخ زردم ز سنگ اغیار است

تو را خیال که گل‌کرده زعفران‌زار است

گویند چون آصفی[7] وزیرزاده بود، این مطلع گفت، بنا بر نازکی[8] معنی تا سه روز نقارهٔ شادی نواخت.

امثال موزون

- واقف وقت خویش باید بود.
- واقف کُشتیِ خود باش که پایی نخوری.
- واله گردی چو مفلسی پیش آید.
- ورق نانوشته می‌خواند.
- وظیفه گر طلبی، رو هنر به دست آور.
- وعدهٔ وصل چون شود نزدیک / آتش شوق تیزتر گردد.

---

[1] خ: نرفته‌ایم
[2] ل: گل‌های
[3] ل: نشانیده
[4] خ: بهادر؛ متن از ل و ب است
[5] ب: "رنگش" به جای "رنگ گلش"
[6] ل: نفیس
[7] ل و ب: آصفی که
[8] ب: تازگی

- وقت ضرورت چو نماند گریز[1] / دست بگیرد سر شمشیر تیز.

[امثال] غیرموزون

- وامگیر تا نگیرند[2].
- واچرتید.
- واقف دم باش.
- واکن سرکیسه و بخور هریسه.
- والی شهر و بنّایی؟
- وامانده به که درمانده.
- ورق برگشت.
- وصف‌العیش نصف‌العیش.
- وقت جنگ به کاهدان و وقت شادی به میدان.
- وقت زاییدن مردان است: هر گاه بخیلی خواهد احسانی کند و به دشواری می‌داده باشد، مثل مسطور[3] گویند.
- وقتی که می‌آید[4]، بده[5] که می‌آید.
- ولوله در جانش افتاد.

---

[1] ب: گزیر
[2] خ و ل: وابگیر تا بگیرند؛ متن از ب است.
[3] ب: مذکور
[4] ل: می‌آمد
[5] ل: مده

باب الهاء

هاله: به معنی خطّی است بوقلمون که گاه پیرامن ماه ظاهر می‌شود.

هجوم: به معنی کثرت و افراط است و این لفظ به این معنی سوای مردم در حق چیزهای دگر هم استعمال می‌شود. میرزا صایب گفته:

پرده‌پوشی کرد عریان گوهر راز مرا
نکهت گل از هجوم برگ گل رسوا شود

هدهده رفتن: به معنی ترسانیدن و تهدید نمودن است.

هدیهٔ دندان: کنایه از زری است که بعد ضیافت بر سبیل هدیه به درویشان و مساکین[1] دهند. این معنی را ملّا ساطع به قلم آورده.

هرچه باداباد گویان: به کاف فارسی مضموم[2]. باید دانست این لفظ جایی استعمال کنند که در مصدر امری شوند که احتمال ضرر نسبت به منفعت در آن بیشتر باشد. ملّا فاضل کاشی گوید:

بس که بسیار است تقصیرم سپاه مغفرت[4]
هر چه باداباد گویان از گناهم بگذرد

هرزه‌خرج: عبارت است از شخصی که بی‌صرفه خرج کند و فضول باشد. میرزا رضی دانش گفته:

---

[1] ب: مساکین و غربا

[2] ب: توضیح تلفّظ را ندارد.

[4] خ: معرفت

نقد آسوده‌دلی در گره خاموشی است

هرزه‌خرج سخن از عمر چه لذّت دارد

هر هفت: در اصل به معنی آن آرایشی است که زنان به هفت چیز کنند و این بیشتر در ولایت رواج دارد. به این اعتبار مطلق به معنی زیب و زینت نیز استعمال می‌یابد و تفصیل آن هفت چیز است[1]: حنا، وسمه، گلگونه، سپیداب، زرک، غالیه، سرمه.

هزار جریب: باغی است در اصفهان. محسن تأثیر گفته:

چه حاجت است به گلگشت باغ اسیران[2] را

قفس هزار جریب است عندلیبان را

هزار درّه: کوهی است متّصل صفاهان که بسیار درّه دارد. محسن تأثیر گفته:

به راه قافلهٔ بوی گل[3] ز ناامنی هزار درّه قفس‌های عندلیبان است[4]

همانا: به معنی اغلب است. میرزا صایب گوید:

آن شاخ گل همانا خواهد به باغ آمد

کز طوق قمریان سرو پا در رکاب دارد

همدست: به معنی شریک کار است. یکی از اساتذه در تعریف وزیری گفته:

در جهان همدست او فغفور[7] نیست

هر چه جز دستور او دستور نیست

---

۱ ب: این است

۲ خ: ایران

۳ ل: "بویی گلی" به جای "بوی گل"

٤ خ: پس از این بیت مدخل "هزار سپه" بدون هیچ توضیحی آمده و در ل و ب هم نیست.

۷ خ: دستور

همقلم: عبارت است از شریک سررشته. یعنی یک[1] سررشتهٔ دفتر که حوالهٔ دو کس باشد. ظاهر است که یکی از آن امتیازداشته خواهد بود؛ پس آن دویمی همقلم اوست. محسن تأثیر گفته:

مرا بر جرم ناحق دلفریبی متّهم دارد
که در قتلم ز نرگس چشم شوخش[2] همقلم دارد

هوا ابر است: در مقامی گویند که کسی مخلّ وقت حاضر باشد و آنچه دل خواهد رو به روی آن نتوان کرد.

احوال[3]

خدا سلامت دارد این عزیزان بار خاطرِ از صبح تا شام حاضر را که دل از دستشان چون لاله داغ است و آرزومند یک لحظه فراغ. هنوز آفتاب از گریبان افق سر بیرون نمی‌کشد که تشریف ارزانی فرمایند و به حرف-های سخت و خنک که هزار تگرک و ژاله به قربان سرش، حلقهٔ محفل را کرهٔ زمهریر می‌مانند. چون عالم بی‌اختیاری است، دست از کارهای ضروری باید کشید و هر پر و پوچی که بگویند، باید شنید. ای اعزّهٔ بی‌انصاف اگر پای مطلبی در میان است. بگویند و جوابش بشنوند[4] و برخیزند[5] و اگر ارادهٔ صحبت‌آرایی است، من بشدم[6]، خون بی‌گناهی دیگر بریزند. زیرا که می‌دانند[7] بسیار کم‌دماغم و عاشق گوشه‌نشینی[8] و فراغ. پس

---

[1] ب: ندارد
[2] خ: شوخی
[3] ب: ندارد
[4] خ و ب: بشنوید؛ متن از ل است.
[5] ب: برخیزید
[6] ب: نشدم؛ ل: نشنیدم
[7] ل و ب: می‌دانند که
[8] ب: گوشه‌گزینی

لازم نکرده است که آزرده‌جانی را آن همه باید رنجانید که عرصهٔ عافبت[۱] بر او تنگ باید گرداند[۲]. آخر من هم آدمم، کاری دارم و سر و کار به روزگاری. قرین مصلحت نمی‌دانم که رو به رویتان به آن پردازم و شما را که محل[۳] اعتماد نیستید، محرم اسرار سازم. ای ننشسته‌ایم، اگر به عنوان دگر آزار کردنت مقدور نیست، در دشمنی کردن به پردهٔ دوستی خود قصور نیست. "زنده باشند طرفه معجونند"

نقل

گویند روزی میرزا صایب - علیه‌الرّحمه- در حجره نشسته، توجّه به فکر شعر داشتند. عزیزی که مخلّ وقت بود، وارد گردید و صفای وقت ایشان به کدورت انجامید. هرچند[۴] اراده کردند که برخیزد، این خانه‌آباد برنخاست؛ بلک[۵] گرمتر از اوّل دکان هرزه‌درایی و ژاژخایی بیاراست. چون جان میرزا به لب رسید، فریاد کرد که کسی هست؟ از آنجا که خانه خالی بود، کسی مجیب نگردید[۶]. بعد از ساعتی باز میرزا فریاد کرد که کسی هست؟ این عزیز گفت: چه ارشاد می‌شود؟ میرزا فرمود که برخیز و دروازه را زنجیر کن. این جوان قباحت نافهم[۷] برخاست و اراده کرد که در را زنجیر کند. میرزا فرمود که ای[۸] جان بابا! از بیرون. او دانست که مدّعای میرزا چیست و از خدمت ایشان رخصت[۹] شد.

---

۱ خ: عاقبت
۲ ل: گردانید
۳ ل: مخلّ
۴ ب: هرچه
۵ ل و ب: بلکه
۶ خ: محبّت نکردند
۷ ل و ب: نفهم
۸ ل و ب: ندارند
۹ ل: مرخص

هوادار: به معنی هواخواه است و این هر دو لفظ به معنی واحد صحیح و درست است. میرزا رضی دانش گفته:

کار فانوس ای نسیم صبح عاجزپروری است
از هواداران شمع انجمن بودن خوش است

هیمۀ تر فروختن: کنایه از مکر و حیله است. این معنی را ملّا ساطع به قلم آورده.

امثال موزون

- هر بهاری را خزانی در پی[1] است.
- هر بیشه گمان مبر که خالی است.
- هرجا که پریرخی است، دیوی با اوست.
- هرجا که زرهگر[2] است، پیکانگر هست[3].
- هرجا که نمک خوری، نمکدان مشکن.
- هرچه از دوست می‌رسد نیکوست.
- هرچه آن خسرو کند، شیرین بود.
- هرچه آید بر سر فرزند آدم بگذرد.
- هرچه بادا باد! ما کشتی در آب انداختیم.
- هرچه کنی به خود کنی، گر همه نیک و بد کنی.

---

[1] خ: پیش
[2] ل: زهگر
[3] خ: نیست

- هرچه هست از قامت ناساز بی‌اندام[1] ماست / ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست.
- هر دم از این باغ بری می‌رسد.
- هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد.
- هر عیب که سلطان بپسندد هنر است.
- هر کجا دیدیم آب از جو به دریا می‌رود.
- هر کس به قدر خویش گرفتار محنتی است.
- هر کس به قدر همّت خود خانه ساخته.
- هر کسی بر هنری[2] نازد [و][3] او بر خر خود.
- هر کسی[4] پنج‌روزه[5] نوبت اوست.
- هر که آمد عمارتی نو ساخت[6].
- هر که بدی کرد، به بد یار شد.
- هر که دیر[7] آید به مجلس، پر خورد پیمانه را.
- هر که را طاووس باید، جور هندستان کشد.
- هر که گریزد ز خراجات شاه / بارکش غول بیابان شود.
- هر که نان از عمل خویش خورد / منّت حاتم طایی نبرد.
- هر نشیبی را فرازی در پی است.

---

[1] ب: بداندام

[2] خ: هنر

[3] ل و ب: دارند

[4] ب: هرکه را

[5] ل و ب: پنج روز

[6] خ: خاست

[7] خ: در

- هزار بیت و غزل پیش حبّه حیران است.
- هلاک خنجر مُفت‌اند غازیان قجر.
- همّت اگر سلسله‌جنبان شود / مور تواند که سلیمان شود.
- همسایهٔ بد مباد کس را.
- همنشین تو از تو به باید/ تا تو را عقل و دین بیفزاید.
- همه جا خانهٔ عشق است، چه مسجد چه کنشت.
- همه را می‌رسد، غلو مکنید.
- همه گفتی[۱]، چو مصطفی گفتی.

این امثال[۲] که به قلم می‌آید، سوای امثال نوشتهٔ میرزا محمّد [قزوینی][۳] است:

- هنر بهتر از ملک و مال پدر.[٤]
- هرکجا در جهان فلک‌زده‌ای است، کار او شاعریّ و رمّالی[٥] است.[٦]

[امثال] غیرموزون

- هاضم غیر منهضم است.
- هر از بر[۷] نکرده.

---

۱ خ: کفتکی
۲ خ: مثال
۳ ل و ب: دارند
٤ ب: این مثل را ندارد
٥ خ: رمّانی
٦ ل: این مثل را ندارد
۷ خ: تر

- هر بادی آب سرد نمی‌کند.
- هر بزی را به همان گلّه می‌گیرند که هست.
- هر بسی سال خواجه‌سرا را خدا پسری می‌دهد.
- هرت و پرتت[1] نجویی[2].
- هرجا چاهی است، یوسفی در وی هست.[3]
- هرجا[4] دلکی است، دردکی با او هست.
- هرجا گنده‌پزی است، گنده‌خوری است[5].
- هرجا میوهٔ خوبی است، کلاغ می‌خورد.
- هرج و مرج است.
- هرچه از آسمان [آمد][6]، زمین برداشت.
- هرچه از چنبر دف ماند، کم غربال است.[7]
- هرچه از دزد ماند، رمّال برد.
- هرچه در بغداد است مال خلیفه است: و به هندوستان مثل مذکور مشهور چنین است: هرچه هرچه در بغداد[8] گرد سر خلیفه.
- هرچه در پیری بیاموزی، در گور به کار آید.
- هرچه در دیگ است به چمچمه می‌آید.

---

۱ الف: پرت
۲ ب: بجویی؛
۳ ب: "است" به جای "هست"؛ ب: این مثل را ندارد
٤ ب: هرکجا
٥ ل و ب: هر دو بار "هست" به جای "است"
٦ ل و ب: دارند
۷ ل: این مثل را ندارد.
۸ ل: بغداد است

- هرچه شدنی است، ما شده‌ایم[1].
- هرچه شدنی است، می‌شود.
- هرچه عوض دارد، گِله ندارد.
- هرچه کاری بدروی.
- هر دو پا را در یک موزه کرده: این مثل در مقامی گفته شود[2] که کسی در امری تعجیل و اضطراب کند.
- هر دو سر قلب است.
- هردو هردو من[3]؟: گویند مردی با زن خود نشسته بود و سخن می- گفت. در این اثنا زن بادی رها کرد و مرد گفت: ای زن! شرم نداری که می‌گوزی؟ زن گفت: تو گوزیدی و بر من تهمت می‌کنی. مرد گفت: این بی‌شرمی دیگر که خود می‌گوزی و اِسناد آن به من می‌کنی. زن گفت: اگر من گوزیده‌ام، امیدوارم که بیوه شوم و اگر تو گوزیده امید که فرزندانت یتیم شوند. مرد گفت: ای بی‌حیا هردو هردو من[4]؟
- هر راهی را به راهداری سپرده‌اند.
- هر روز بزی نخواهد مرد که کوفته ارزان شود.
- هر سریّ و سودایی.
- هر شیری و بیشه‌ای.
- هرکس به[5] خر خود سوار است.
- هرکه را بامش بیش، برفش بیش.

---

[1] خ: "شده با ایم" به جای "ما شده‌ایم"
[2] ل: "گویند" به جای "گفته شود"
[3] ل و ب: از من
[4] ل و ب: از من
[5] ل و ب: بر

- هرکه را تیرانداز کردی، به تیرت می‌زند.
- هرکه پار دوست، امسال آشنا.
- هرکه مرغی دارد، برای تخمی دارد.
- هر گل که ما چیدیم، شما گلاب خواهید گرفت.
- هر لری و بازاری.
- هر ماری مهره ندارد.
- هر مرغی انجیر نخورد.
- هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار.
- هزار سر به چقندر بست.
- هزار کلاغ را کلوخی بس است.
- هزار[1] من پر غو، یک من نیست.
- هزار من[2] کون باید که بالای یک من زر نشیند.
- همان شد که بود.[3]
- همچو سگ پشیمان است: به هندوستان این مثل مشهور است.
- همدان دور است اما کُردوها برجاست: کردو به ضمّ کاف، پارچه زمینی که در آن سبزی بکارند. گویند شخصی دعوی می‌کرد که من در همدان مشق جستن را به جایی رسانیده‌ام که دوازده کردو می‌جهم. شخصی گفت: همدان دور است، امّا کردوها برجاست.
- هم دزد می‌نالد و هم کاروانی: این مثل در مقامی گویند که ظالم و مظلوم هردو شکایت نمایند و این محل تعجّب است.

---

[1] خ: بردر
[2] ل: ندارد
[3] ب: این مثل را ندارد.

- هم دزد و هم چست.[۱]
- هم فال[۲] و هم تماشا.
- هم مزد است و هم منّت.
- همه آب‌اند و باریک[۳].
- همین سنگ است و پشت‌بام قرشی[٤]: گویند یکی از سلاطین قلعهٔ قرشی را محاصره داشت، چون امتداد کشید، در باب فتح آن التجا به ژنده‌پیل احمد جام - قدّس سرّه- نمود. شیخ سنگی از زمین برکنده، فرمود: این را در فلاخن بگذارید و جانب قلعه اندازید [و][٥] در حین انداختن بگویند: همین سنگ است و پشت بام قرشی. چون بدین گونه به عمل آوردند، از طرفی دیوار قلعه بیفتاد و مفتوح شد و این مثل شد.
- همین سنگ است و همین ترازو.
- همین که گرم رفتن شدم، تا شیراز جایی نمی‌ایستم.[٦]
- همسایه از حال همسایه آگاه است.
- همه‌جا گاوتازی و اینجا هم؟
- هندوستانی خون دید.
- هنرمندان چون بمیرند، بی‌هنران جای ایشان گیرند.
- هنوز دو قُرت دگر باقی دارد.

---

۱ ل: هم در و هم خشت

۲ خ: قالب

۳ ل: تاریک

٤ ل: فرشی

٥ ل و ب: دارند

٦ ل: این مثل را ندارد.

- هنوز خرما نرسیده.
- هنوز گاو به پایش لگد نزده[۱].
- هنوز گاوش نلیسیده[۲].
- هیچ خفته را بیداری در پی مباد.
- هیچ‌کاره همه‌کاره است.
- هیچ گربه از برای خدا موش نمی‌گیرد.
- هیزم تری به ما فروخت.

این امثال[۳] که نوشته می‌شود، سوای امثال میرزا محمّد [قزوینی] است:

- هرجا که گلی است، خاری با اوست[٤].
- هرچند غنی باشد، کسی سفره در راه نمی‌اندازد.
- هرکه با بدان نشیند، نیکی نبیند.

---

۱ ل: "لگدها زده" به جای "لگد نزده"

۲ خ: نلیسید

۳ خ: مثل

٤ ب: با او هست

باب الیاء

یادبود: به معنی یادآوری است؛ چنانچه سالی در ایّام نظامت ملتان نوّاب سیف‌الدّوله عبدالصّمد خان بهادر دلیر جنگ مغفور برای نوّاب صاحب چهیت‌هایی آنجا فرستاده، در مکتوب به خطّ خود نوشته بودند که چند چهیت به طریق یادبود مرسل شده و مع هذا ملّا نوعی نیز گوید:

نوعی منم آنکه یادبودم نکنند   تعمیر خرابهٔ وجودم نکنند
آن پنبهٔ ناقصم که از بی‌اثری   در گوش نهند و تار [و][1] پودم نکنند

یار پیراهن: نوعی است[2] از لباس. جایی که شیخ ابوالفضل از[3] دفتر پنجم[4] آیین توشک‌خانهٔ پادشاهی به قلم آورده، در تفصیل لباس این نام به تحریر آورده. بالفعل متروک است.

احوال حال [ترکیب لباس] [5]

حالا خود جامه‌های تنگ و چسپان که کمرچینش نزدیک به سینه می‌باشد و چیرهٔ یک پیچه و کمربند سی ذرعی که تا بغل می‌پیچند[6] و

---

[1] ل: دارد
[2] ل و ب: ندارند
[3] ل و ب: در
[4] دفتر پنجم کتاب آیین اکبری از ابوالفضل علّامی مراد است.
[5] ب: "احوال حال" را ندارد و در عوض "ترکیب لباس" نوشته شده است.
[6] خ: می‌پیچد

حکیم خانی کٹار طویلی که سر آن[1] قریب به ذقن می‌رسد، آنقدر رواج نگرفته[2] است که لباس‌های زمان[3] گذشته را کسی به خاطر داشته باشد[4].

یار دلچسپ و یار دلخواه: هردو به یک معنی است. یکی از اساتذه گفته:

در دیار عشق ما را از غریبی شکوه نیست

یار دلچسپی به رنگ داغ با دل آشنا است

یارفروشی: به معنی تعریف و توصیف آن کس است که با او محبّت و آشنایی باشد. ظفر خان احسن گوید:

به هرکجا که رسم[5] وصف دوستان گویم

برای یارفروشی دکان نمی‌باید

یال بستن: به معنی غرور است و یال به معنی موهایی است که گردن اسب دارد. استادی گوید:

یک خانه به معموری این خانهٔ زین نیست

از ناز سمند تو چرا یال نبندد؟

این موی میان تاب خم و پیچ ندارد

خوب است که جانان به میان شال نبندد

یشم انگوری و یشم کافوری: هر دو نوع یشم است. رنگ اوّلین مایل به رنگ انگور[6] سبز می‌باشد و رنگ دویمی[7] سفید می‌شود و این قسم سفید

---

[1] ب: "سر آن" را ندارد.

[2] ل: بگرفته

[3] خ: زنان

[4] به نظر می‌رسد "نداشته باشد" صحیح است.

[5] ل و ب: روم

[6] خ: انگوری

[7] ب: دومین

نسبت [به][1] سبز قیمتی است

یکایک کردن متاع: به معنی دوچند نمودن قیمت متاع است.

یک بادام جا: یعنی جای مختصری.

یک بام و صد[2] هوا: این مثل[3] و عبارت است از امر محال. میرزا صایب گفته:

کجاست عالم تجرید تا برون آیم

از این خرابه که یک بام و صد هوار دارد

یک پرده نازکتر: یعنی این چیز آنچه هست از این قدری نازکتر می‌باید که باشد. میرزا رضی دانش گفته:

نالهٔ مرغ چمن در پردهٔ برگ گل است

بی‌دماغم کاش از این یک پرده نازکتر شود

"یک پیرهن نیم‌رنگتر" و "یک پیرهن نازکتر" نیز به همان معنی است که در سطور صدر به قلم آمده. محسن تأثیر گفته:

در خون مرا کشید[4] نگاری که رنگ اوست

یک پیرهن ز سایهٔ گل نیم‌رنگتر

یک پیرهن گوشت دارد: اوّلین کاف تازی و دویمی کاف مضموم عجمی[5]، در حقّ شخصی گویند که اندکی جسیم باشد.

یک دهن خندیدن[6]: به معنی یک بار خندیدن است، خواه بسیار خواه کم؛ لیکن طرف بسیاری غالب است. میرزا صایب- علیه‌الرّحمه- فرماید:

---

[1] ل و ب: دارند

[2] خ و ل: دو

[3] ل و ب: مثل هست

[4] خ و ل: کشند

[5] ب: به جای توضیح تلفّظ فقط نوشته "به کاف عجمی دوم"

[6] خ: یک دهن خندیده

برگ عیشم چون خزان پا در رکاب رحلت است
یک دهن افزون نباشد خنده‌ام گلزاروار

یک دهن خنده‌کردن چمن عبارت است از آنکه دفعتاً در فصل بهار گل‌هایش می‌شکفد.

یکسو کردن و یکرو کردن: هردو به معنی منقّح و منقطع کردن معاملات است. اوّلین شاهزاده مصطفی میرزا، پسر شاه طهماسب فرمانروای ایران، گوید؛ از تذکره طاهر نصرآبادی نوشته شد:

هرچه بادا باد، حرفی چند می‌گویم به او
کار خود در عاشقی این بار یکسو می‌کنم

دویمی حکیم شفایی[1] گوید:

گرگ‌آشتی است لطف[2] عتاب‌آشنای دوست
این هم عنایتی است که یکرو نمی‌کند

فقیر مخلص گفته: لمصنّفه

آنچه از انداز مخلص می‌شود معلوم من
با دو عالم از طفیل عشق او یکرو کند

یکشبه[3]: معجری را گویند که از کاه می‌سازند. بسیار نازک و لطیف بود.

یک‌لا پیرهن: به معنی جامهٔ یک‌تهی است که زبانزد اهل هندی است. به هند هم که یک‌لایی و دولایی مشهور است، از این جهت است. یکی از اساتذه گفته:

خوش هوای سالمی دارد دیار نیستی
خفتگان خاک یک‌لا پیرهن خوابیده‌اند

---

[1] خ: شافعی

[2] خ: لطف و

[3] ل و ب: این مدخل را ندارند.

این شعر از زبان امارت‌مرتبت یحیی خان میر منشی پادشاهی که دیوانی خالصهٔ والا نیز دارند و ذات مجمع‌الحسنات ایشان از مغتنمات[1] روزگار است، شنیده شد.

یکّه خوردن: عبارت از آن است که کسی یکایک حرف ناملایمی بشنود و دلش به اضطراب آید و یا امر خطیری مخطّری پیش او آید و او حیران شود. محسن تأثیر گفته:

مه سراسیمه شد آن دم که گل روی تو دید
یکّه‌ای خورد الف چون قد دلجوی تو دید

یُنقار[2] وقت و ساعت: به معنی رشتهٔ وقت و ساعت [است و وقت و ساعت][3] عبارت از گهریال فرنگی است، چنانچه احوالش در مقام نوشته شد.

امثال موزون

- یا جمعه در این شهر بود یا شوهر.
- یا دوای درد بیماری بکن/ یا دکان برچین و عطّاری مکن.
- یاران عزیز آن طرف بیشتراند.
- یار بد بدتر بود از مار بد.
- یار در خانه و من[4] گرد جهان می‌گردم[5].
- یار کار افتاده را یاری هم از یاران رسد.

---

[1] ب: مغتنم
[2] ل: مفارقت؛ خ: ینفار؛ متن از ب و الف است؛ چراغ هدایت: یونقار
[3] ل و ب: دارند
[4] ل: ما
[5] ل: می‌گردیم

- یار ما آن دارد و این نیز هم.
- یا زنگی زنگ باش یا رومی روم.
- یا مرو با یار ازرق‌پیرهن/ یا بکش بر خان و مان انگشت نیل.
- یا مکن با فیلبانان دوستی/ یا بنا کن خانه‌ای در خورد فیل.
- یک چراغ است در این خانه و از پرتو آن/ هر طرف می‌نگرم انجمنی ساخته‌اند.
- یک خانه دو میهمان نگنجد.
- یک را تو بگیر و دیگری[1] دعوی کن.
- یک کار از این دو کار می‌باید[2] کرد.
- یکی چون رود، دیگر آید به جای.

[امثال] غیرموزون

- یا چماق! بنشین و نوبت [خود][3] آرد کن: گویند ترکی بود که هرگاه به آسیا می‌رفت، نوبت به دیگران نمی‌داد. اوّل گندم خود آرد می‌کرد و به ضرب چماق مردم را منع می‌نمود. می‌گفت: یا چماق! آرد کن. نوبتی مردم اتّفاق نموده، شلّاق محکمی بر او زدند. بعد از آن هرگاه به آسیا می‌رفت، می‌گفت: یا چماق! بنشین و نوبت خود آرد کن.
- یاران یاران را فروشند.
- یاران یاران را می‌شناسند.
- یار باقیّ و صبحش باقی.

---

[1] خ: دیگری را
[2] خ: باید
[3] ل و ب: دارند

- یا رب که دروغ باشد: گویند قزوینیی بر خری سوار از سفری به شهر خود می‌آمد[1]. چون نزدیک به شهر رسید، خرش بیفتاد و مرد[2]. آن ساده‌لوح خر را پوست کنده و آن را بر دوش گرفته، روان شد. نزدیک دروازه جمعی را دید که از شهر بیرون می‌آمدند[3]. پرسید در شهر خبر هست که خر من مرده؟ گفت: نه. گفت: یارب که دروغ باشد.
- یار چمن سر به سر: آورده‌اند که شریح[4] که یکی از اهل الله بود، شبی حق تعالی را جلّ‌جلاله در خواب دید. ندا آمد که یا شریح بطلب آنچه می‌خواهی. گفت: یا رحمن سر به سر. یعنی نه من از تو رحمت خواهم و نه تو از من حسن عمل.
- یار کهنه، اسب زین کرده است.
- یار غار است.
- یارفروشی می‌کند.
- یاری که دوروست، بایدش یکرو کرد.[5]
- یافتی مال توست.
- یا کیر شکند یا کون درد.
- یا مرا ببر به خانه یا بیا به خانهٔ من.
- یا مردی باش یا در قدم مردی باش.
- یک انار و صد بیمار.
- یک آهو و صد سگ.

---

[1] خ: می‌آید

[2] ب: بمرد

[3] ب: می‌آیند

[4] خ و ب: سریح

[5] ل: یاری که دوروزه است بایدش کرد.

– یک بار آمد و چیزی نیافت و[1] دو بار آمد و چیزی نیافت، چاشته‌خور شده.

– یک بار زین به درون خانه برده‌ام: گویند ترکی بر در خانه خود می‌نشست و کهنه زینی پیش خود گذاشته، هر پسر امردی را که می-دید[2]، می‌گفت[3]: این زین را به درون خانه ببر. آن پسر به موجب[4] فرموده چون[5] عمل می‌نمود، متعاقب ترک به درون آمده، به خوشی و ناخوشی مطلب خود حاصل می‌کرد. روزی با پسری این عمل کرد، بعد از چند روز آن پسر از پیش خانه او گذشت. گفت: ای پسر! این زین را برگیر و به درون خانه ببر. پسر گفت: من این زین را یک بار به درون خانه برده‌ام.

– یک بز گَرگین همه بزهای گله را گَرگین می‌کند.

– یک‌پهلوست.

– یک تیر و دو نشانه.

– یک دست صدا نمی‌دهد.

– یک ده آبادان به که صد ده ویران.

– یکرو کرده است.

– یک سر دارد و هزار سودا.

– یک سنگ و دو کلاغ: در هند مشهور است.

– یک سیب است که دوپاره کرده‌اند.

---

[1] ل و ب: ندارند

[2] خ: "را می‌دهد" به جای " را که می‌دید"

[3] ل و ب: می‌گفت که

[4] ب: چون به موجب

[5] ب: ندارد

- یک صبر و هزار پف[1].
- یک قاضی و ده مفتی.
- یک کشتنی و هزار جلاد؟
- یک گز و دو فاخته.
- یک‌لا نرسیده دولا کرد: کنایه از آنکه این مطلب به سعی بسیاری حاصل نشد، او می‌خواهد به اندک سعی حاصل کند.
- یک لنگری و هزار بشقاب.
- یک مرکب و ده پیاده.
- یک مویز و چهل قلندر؟
- یک مهمان مرا اگر بکشی ده مهمان تو را بکشم: گویند شخصی از بیم دشمن خود گریخته، به خانۀ سفیهی پناه برد. آن مرد به خانۀ او رفته، آن شخص را [طلب نمود که][2] بکشد. آن سفیه او را به دست دشمن داده، گفت: این مرد مهمان من بود. اگر تو یک مهمان مرا بکشی، من[3] ده مهمان تو را بکشم.
- یکی از بام افتاد و گردن دیگری شکست.
- یکی را دو می‌بینند.
- یکی و جنازه؟
- یعنی کشک: گویند لُری[4] همیشه کشک و پنیر از قبیلۀ خود به شهر آورده، می‌فروخت و مردم شهر او را به طریق ریشخند خواجۀ کشک

---

[1] خ: پفت
[2] خ: دو سه کلمه بر اثر چسب‌خوردگی قابل خواندن نیست و متن از ل و ب است.
[3] ل و ب: ندارند
[4] خ: کنیزی

می‌گفتند. لُر فهمید که این سخن ریشخند است. فکری کرد که متاعی دیگر آورده، می‌فروخته باشد؛ تا از این خطاب رهایی یابد. گاو و گوسفندی که داشت، فروخته، قند و نبات خرید کرد [و][1] به شهر آورد. یکی از مردم شهر به او رسیده، گفت: الحال تو را خواجهٔ قند و نبات باید گفت. لُر گفت: فهمیدم چه می‌گویی؛ یعنی کشک.

[خاتمه]

نهم شهر ربیع‌الاولی سنهٔ یک‌هزار و یک‌صد و پنجاه‌وهفت هجری و سال بیست [و] ششم جلوسی محمّد شاه پادشاه غازی - خلّدالله ملکه و سلطانه- مطابق چهارم اردیبهشت ماه الهی، این نسخه [که] مرآت‌الاصطلاح نام دارد و تألیف راقم سطور فقیر آنندرام مخلص است، در شاهجهان‌آباد - حفظه الله تعالی عن الآفت و الفساد- در حویلی پریچهت‌پوره[2] روز پنجشنبه پنج گهری شب منقضی گردیده، به اتمام رسید. نور چشمان عزیزتر از جان، سرمایهٔ حیات راو گرپا رام و رای فتح سنگهه که الهی زنده باشند و کامیاب شوند، به دربار تشریف داشتند و عزیز دل‌ها رتن که مثل فرزندش پرورش کرده‌ام و میرزا مؤمن بیگ مغل‌بچه برادر عبدالرزّاق بیگ که احوالش در اوراق صدر به قلم آمده، حاضر بودند. هنوز کاری در این نسخه باقی است. از جناب اقدس الهی امیدوار است که آن نیز به خوبی صورت‌پذیر شود. من می‌دانم و دل که به چه محنت نوشته‌ام. او - تعالی شأنه- مقبول خداوندان این فن کناد و از آفت گرفت و گیر سخن نافهمان محفوظ داراد. یادگارش بیش است. تمام شد.

---

[1] ل و ب: دارند

[2] Parichat Pura

- پیوست‌ها
- فهرست‌ها
- منابع و مآخذ
- تصاویر نسخ

پیوست ۱– ملخّص بیاض مخلص[1]

باسمه سبحانه

بر ارباب فطرت عالی‌مقدار که آرایش صفحه روزگارند، واضح باد این فقرات که به قلم می‌آید، نقل بیاضی است که به رنگ گلدسته اکثر سر دست می‌بود و آنچه از بعض سخن‌ها انتخاب زده می‌شد یا چیزی که به تجربه می‌رسید، قلم آشفته‌رقم در آن تحریر می‌نمود. از اتّفاقات در سفر دارالعشق بندرابن که در عین برشکال اتّفاق افتاده بود، به سبب بی‌احتیاطی قلمدان‌بردار، سفینهٔ مرقوم به آب تر گشت و ورق کیفیّتش برگشت. یعنی از بس که به اوراقش آفت آب رسید، حروف به سان خط خوبان خوانده نمی‌گردید. چون روزگاری صرف کتابت آن شده بود، خواستم که نقلش بردارم. لیکن یکی بنا بر عدم فرصت و دویم به سبب زایل گردیدن حروف، نتوانستم تمامه به تحریر آورد. ناچار قلم بدایع‌رقم به تسوید چیزی که خوانده شد و آن عبارت است از این ورقی چند، اکتفا کرد.

از دفتر پنجم مشهور به آیین اکبری که رقم‌زدهٔ خامهٔ بدایع‌نگار شیخ ابوالفضل نوشته شد

---

[1] این قسمت فقط در نسخهٔ خدابخش آورده شده و نوشتهٔ آنندرام مخلص است.

احوال گل‌های هندی

سکنده کوکلا[1]: بوته‌ای است به هندوستان بسیار شود و در خوشبوها به کار آید.

سیوتی[2]: اگرچه رنگش سفید است، لیکن در پیکر به گل سرخ ماند و میانهٔ آن زرّین خورده، بوی خوش و ملایمی دارد.

چنپه[3]: مخروطی‌پیکر است به درازی نیم انگشت، ده برگی. افزون بر هزاران شود. تو بر تو بر خورده و از هفت ساله گل دهد. راقم سطور فقیر آنندرام مخلص می‌نویسد که گل مذکور یکی زرد و نیم‌زرد بسیار مایل به سرخی می‌باشد و این لطافت ...[4] دارد. شعرای هندی گه رنگ بدن معشوق را به گل چنپه تشبیه کرده‌اند؛ چنانچه چنپک برنی مشهور است. شاید مراد او از این گل مایل به سرخی است.

کیتکی[5]: صنوبری پیکری است از دور بیشتر بو دهد و نهال او شش هفت ساله گل دهد.

کیوره[6]: اگرچه در صورت [به] کیتکی ماند، لیکن آن لطافت ندارد و درخت آن چهارساله گل دهد و هر سال در بیخ آن خاک نو ریزند. در دکن و گجرات و مالوا و بهار بسیار بود. راقم حروف فقیر مخلص می‌نویسد که در نواح شاه‌جهان‌آباد نیز این هردو گل که کیتکی و کیوره باشد، می‌شود. چنانچه از هرسوره و رامپور که سه منزلی شاهجهان‌آباد است، هر سال برای فقیر می‌رسد.

---

۱ Sikhand Kokila
۲ Sewati
۳ Chanpa
۴ یک و شاید دو کلمه بر اثر خوردگی خوانده نمی‌شود.
۵ Kaitki
۶ Kewra

چلته[1]: بزرگ لاله ماند، هژده برگی، شش برگ بالایی سبز و شش دیگر لختی سبز و لختی در آن سرخ یکمه[2] و پس از جدا کردن، پنج شش روز تر و تازه ماند و در بو به[3] بنفشه نزدیک است. چون پژمرده شود، آن را بپزند و بخورند. درختش مانند درخت انار [و] برگش به برگ لیمو ماند. هفت‌ساله گل دهد. راقم حروف فقیر مخلص ندیده‌ام.

هارسنگار[4]: قرنفل، گلی است نارنج‌گون. ساق درختش چون انار، پنج ساله گل دهد.

کوزه: در پیکر گل سرخ آسا و بوته بزرگ‌تر. از آن پنج‌برگی و صدبرگی شود. میانه زرّین‌خورده. عبیرمایه از آن برسازند.

پادل[5]: پنج شش برگ دراز دارد. آب را نیک‌مزه[6] و خوشبو کند و بسیاری با گل آمیخته نگاه دارند و هنگام نایافت، در آب اندازند. برگ درخت چهارمغزآسا، دوازده ساله گل دهد. واضح باد که اگرچه مسوّد اوراق فقیر مخلص این گل را ندیده‌ام، لیکن کسانی که دیده‌اند، از آنها به شرح صدر احوال شنیده‌ام و در مملکت‌های مشرق رو بیشتر پیدا می‌شود و مع‌هذا گِلی که پرورده به بویش بوده، آن را تماشا نموده؛ هریک به قدر نرانگشت سطبر و دراز و چون نی از درون خالی بود و هرگاه دو شقّه از آن در ظرف آب‌خوردن ریخته می‌شد، آب خوشبو می‌گردید و بویش می‌ماند به بوی گل بنفشهٔ هندوستان. چنانچه حالا هم مشتی از آن خاک عطرناک که نور چشم عزیزتر از جان لاله رتن

---

۱ Chalta

۲ آیین اکبری، ۸۲: نیله

۳ خ: "بوته" به جای "بو به"

۴ Har Singar

۵ Padal یا padar یا Padhal

۶ خ: نقطه ندارد؛ متن از آیین اکبری (ص ۸۳) است.

سنگھ رای - طال عمره- فرستاد، راقم سطور دارد و چون بوی آشنایی دارد، اکثر اوقات به استعمال می‌آرد.

کپوربیل[1]: گلش به گل زعفران می‌ماند. در این دولت جاویدطراز [از][2] فرنگ آوردند. فقیر مخلص می‌توان [؟] که در این ایّام گل مسطور به هندوستان رواج ندارد و مگر اینکه نوعی از برگ تنبول است که آن را کپوربیل نامند و آن ادنی‌ترین نوع *پان* است.

کول[3]: دو گونه بود: یکی هنگام تابش آفتاب بشکفد و به هرسو که خرامش کند، رو بدان سو آرد و شام غنچه گردد. رنگش سرخ مایل به سفیدی است و درونهٔ او زرد ریشه‌ها دهد. در میانهٔ آن برآمدگیی است مخروطی‌شکل [که] در آن تخم‌ها که میوهٔ اوست، پدید آید و قسم دویم چهاربرگهٔ سفید، در فروغ ماه بدان سان بگشاید و بگردد؛ لیکن بر نبندد.

ناکیسر[4]: چون گل سرخ پنج‌برگ خورده‌دار، برگ درخت چهارمغز آسا، هفت‌ساله گل دهد. راقم سطور مخلص ندیده گویند به سمت بنگاله و غیره آن سرزمین می‌شود و عطر از آن می‌کشند؛ چنانچه فقیر عطرش را به استعمال آورده. بسیار بوی تند دارد و در عهد عالمگیر پادشاه در دکن به مرتبه[ای] رواج داشت که تولچه‌اش یکصد روپیه می‌ارزید. همانا که این همه اعتبار بنابر بعد مسافت داشته باشد.

بهون چنپا[5]: [نیلوفرآسا، خداوند][6] پنج برگ است. فقیر مخلص ندیده است

---

[1] Kapur Bail

[2] آیین اکبری، ۸۳: دارد

[3] Kawal (=Kamal)؛ آیین اکبری، ۸۳: کنول

[4] Nakesar؛ آیین اکبری، ۸٤: ناک‌کیسر

[5] Bhuvan Chanpa

[6] به علّت خوردگی یک دو کلمه دیده نمی‌شود؛ متن از آیین اکبری (ص ۸٤) است. در آیین اکبری در ادامه چنین نوشته شده: در زمینی که سیل فرونشیند، برآید.

سَرَس[1]: چون بریشمی نخ و پشم دار[2] بود. از دور بوی خوش دهد. اگرچه اهل هند به درخت پیپل و بر نیایش‌گری کنند؛ لیکن پادشاه درختان سرس را دانند. پس بزرگ شود، به عمارت به کار رود و از درون آن سیاه‌چوبی برآید. تیشه بر آن کار نکند. مسوّد اوراق فقیر مخلص می‌توان [؟] که اعتقاد اکثری از اهل هند آن است که هرکه برگ‌هایش بخورد و داشته باشد، سحر و افسون بر او کار نمی‌کند.

چنیله[3]: گلدسته‌داری است. برگ درختش به سان چهارمغز، دوساله گل کند. چون پوست درختش را در آب جوشانند، سرخ شود. بیشتر به کهسار بود. چوب او چون شمع برافروزد. فقیر مخلص ندیده؛ لیکن از مردم صادق‌القول شنیده. در ایّامی که عالمگیر پادشاه در دکن به تسخیر قلعه کهلنا[4] متوجّه شده بودند، مردم لشکر چوب‌هایی از صحرایی می‌آوردند که شب به سان شمع می‌سوخت.

لای[5]: بوته یک‌نیم گزی، از شاخه‌های آن پیش از گل کردن نان‌خورش برسازند و شتر از خوردنش مست و فربه شود. راقم سطور مخلص اگرچه ندیده، لیکن از بعض اعزّه احوالش شنیده.

احوال میوه‌های هندوستان

خربزه: به هندوستان از فروردین ماه الهی آغاز کند و در اردیبهشت فراوان شود. شیرین و نازک و شکننده و عطرافزا؛ خاصّه ناشپاتی و باباشیخ و

---

۱ Saras = نیلوفر آبی

۲ آیین اکبری، ۸٤: "ریشمی نخ ریشه‌دار" به جای "بریشمی نخ و پشم دار"

۳ Chanela (= Chamela)؛ آیین اکبری، ۸٤: چنبله

٤ کهلنا (Khalena) = کهرلا (Kharela)

۵ Lai؛ آیین اکبری، ۸٤: لاهی

الچه و برگ نی و دود چراغ و علیشیری و جز آن. تا دو ماه دیگر کشد و در عنفوان شهریور از کشمیر عشرت آورد و هنوز به انجام نارسیده، کابلی فراوانی گیرد و آذرماه از بدخشان کاروان‌ها آید و تا دی‌ماه سلسله بگسلد. فقیر مخلص می‌نگارد و حالا که سنهٔ هجری یک‌هزار و یک‌صد و پنجاه و هفتم است، در شاهجهان‌آباد سرده و گرما هر دو خوب می‌شود. سرده تخمش ولایتی است. اگرچه در آن مرتبه شیرین و بالیده و خوشبو نمی‌شود، لیکن از آن سرده‌های خام نارسی که در نمدپاره‌ها پیچیده از اطراف کابل و غزنی به شاهجهان‌آباد می‌آید، به مراتب بهتر است و اقسام گرما که به هندوستان خربزه آن را نامند. بسیار است. لیکن نوعی است که آن را جمالی گویند؛ خیلی به مزّه و شیرین و سیراب می‌باشد. به تخصیص در اکبرآباد قسمی می‌شود که از شیرینی‌اش لبها به هم می‌بندند و صورتش می‌ماند به الچه.

انبه: به فارسی نغزک گویند. در رنگ و بو هم‌پایه. برخی مشکل‌پسندان ایران و توران از خربزه و انگور پایهٔ او را برتر نهند. نهالش در سرآغاز بهار بشکفد و به گل انگور ماند. بوی خوشتر دهد. چون میوه بندند، پس از یک ماه ترشی در آن پدیدار شود. آچار و مربا و سالن‌های[1] چاشنی‌دار [از] آن سازند و ثمرش را اکثری بگذارند[2] تا بر شاخ به پختگی رسد و بیشتر خام فرود آرند و به طرز خاص نگاهدارند و بدین روش رسیده، خوشتر باشد. بسیاری در تابستان به پختن درآید و هنگام بارش برسد و سرآغاز باران به پختگی رونهد و در اوایل زمستان انجام پذیرد؛ آن را بهدیه[3] نامند. لختی در خامی کار پختگی

---

[1] Salan= خورش

[2] خ: سهواً " بگذراند"

[3] Bhadia = در هند این لفظ به میوه‌هایی اطلاق می‌شود که در ماه بهادو (از ماه‌های هندب) به اتمام می‌رسند.

کند، زود فرود آرند و اگر توقّف کنند، از بس شیرینی کرم می‌افتد. همه جای هندوستان خوب می‌شود؛ لیکن در بنگاله و گجرات و مالوا و خاندیس فراوان باشد. نهالش به چهارسالگی بارور گردد و به شیر[1] و شیره نیز پرورش دهند، شیرینی افزاید. یک سال فراوان بار دهد و یک سال کمتر و بعض یک سال بار نگیرد. از مغز خستهٔ او سرمایه گوارایی سازند. دوساله تر باقی کند و اگر نیم‌پخت آن را با دو انگشت از شاخ برگیرند و سر شاخ را به موم گرم به روغن گاو یا عسل اندازند، تا دو سه ماه طعم دیگرگونگی نپذیرد و یک سال رنگ برنگردد. فقیر مخلص می‌نویسد که انبهٔ خوب موصوف به همه صفت در دکن می‌شود. به قدر یک [و] نیم سیر[2] دیده شد و در نواح شاهجهان‌آباد بهتر از کرانه[3] نمی‌شود. شیخ ابوالفضل در احوال صوبه بنگاله می‌نگارد، در سرزمین کاموپ[4] که این و آن کالورو آن را نامند، انبه‌ای است که تنه ندارد و بیاره‌دار است و مثل انگور بیارهٔ آن به درخت برآید و بر دهد. گویند در سرزمینی از مملکت دکن انبه می‌شود در نهایت حلاوت و لطافت و خوشمزگی و عجب‌تر آنکه هرگاه خستهٔ آن را بشکنند، زنبور سیاهی از آن به پرواز می‌آید و محمّد اعظم شاه بر سبیل ندرت و تحفگی انبهٔ مذکور را به حضور پرنور مرسل داشته بودند- العلم عندالله-.

---

[1] خ: به شیره

[2] سیر: واحد وزن، در هند نزدیک به یک کیلو است.

[3] Kerana

[4] **کامروپ:** کامرو، آسام، نام ولایتی است به اقصای بنگاله در جنوب تبّت و سرحدّات شمال شرقی هند. نام شهری است مابین بنگاله و ختا. (نک: غیاث و برهان)

اننناس: آن را *کتهل*[1] سبز می‌نامند[2]. شگفت آنکه نهال آن را در آوندها نشانده، در سفرها همراه دارند و بار دهد و در رنگ و پیکر به طولانی ترنج ماند و بوته به درازی یک گز و برگ به اندازهٔ دست اره‌دار و میوه بر فراز بوته باشد و بر آن برگی چند بروید. چون از درخت برگیرند و آن برگ‌ها را جداجدا بربندند، بار آرد. جز یک بار بر ندهد و افزون از یک تا نباشد. مسوّد اوراق فقیر مخلص می‌نویسد که این میوه مخصوص به هندوستان است [و] در دکن و بنگاله بیشتر می‌شود. در نواح شاهجهان‌آباد پیش از این فقط به مرادآباد می‌شد و از آنجا به اطراف به تحفگی می‌رفت. در این ایّام به شاه‌جهان‌آباد هم به وفور تمام بالیده و خوب می‌شود و بعد از جدا کردن پوست، به کارد تیز در نهایت نازکی از آن اوراق می‌تراشند و در ظرف گلی یا چینی و شیشه بر سر هم چیده و نبات و گلاب و بیدمشک ریخته، یک دو پهر می‌گذراند تا شیرینی در آن سرایت کند؛ من‌بعد به صرف می‌آرند و بعض عزیزان به نمک هم می‌خورند؛ لیکن بی‌نمک است. مربّایش نیز خوب می‌شود و بنا بر ندرت به جاهای دوردست می‌رود. چنانچه راقم سطور حسب‌الفرمایش جناب عظمت‌مآب شاه شاهان نادرشاه فرمانروای مملکت وسیع ایران سال گذشته در شاهجهان‌آباد تیّار کرده، مصحوب حاجی نذیر مخاطب به نیک‌نظر خان ملازم سرکار نوّاب‌-صاحب ذی‌اقتدار سیف‌الدّوله زکریا خان بهادر دلیر جنگ مرسل داشته بود، پسند شد و در این ولا که یک‌هزار و یک‌صد و پنجاه [و] هفتم سال هجری است، رقم همایون شاهنشاهی به نام نوّاب‌صاحب موصوف در باب مرسل داشتن مربّای مذکور و هم مربّای املی سرخ و جوز و هلیله و آمله ورود یافته و از جناب ایشان در باب ارسال

---

[1] Kathal

[2] آیین اکبری، ٦١ : سفری نامند

داشتن آن [نام] راقم حروف زینت نگارش پذیرفته؛ چنانچه تیّاری آن در میان است.

نیشکر: قسمی چنان سیراب و نازک باشد که به منقار زدن گنجشک شیره تراوش کند و اگر از دست بیفتد، بشکند و آنچه سخت باشد، قند سیاه و قند سفید و شکر و نبات از آن سازند و سرمایهٔ گوناگون شیرینی‌ها شود و آیین کشت و کار اینکه نیشکرها در خنک جای بگذارند و هرروز آب افشانند. هنگام دلو[1] یک وجب و افزون، لخت‌لخت آن در زمین نرم‌ساخته بخوابانند و خاکپوش گردانند [و] پیوسته آبیاری کنند. پس از هفت هشت ماه برسد. اگرچه از شیرهٔ نیشکر می برسازند؛ لیکن از سیه قند گزین شراب شود. کشیدن آن را نمطها نهاده‌اند[2].

کیله[3]: درختش نیزه‌وار باشد و برگ از تنهٔ سطبرش بس نرم برآید و به نادوخته آستینی ماند اتوکشیده و از میان صنوبری‌شکل *سویتی‌رنگ*[4] چیز طویلی برآید و آن غنچه باشد و در سر خوشه هفتاد و هشتاد *کیله* بود و در پیکر به خیار خورد نزدیک و پوست آن به آسانی کنده شود. از گرانی بسیار نتوان خورد[5] و چند گونه بود و جز به یکبار بار نیاورد. عامّه پندارند که کافور از این درخت پدید آید. درست آنکه درختی دیگر است بدین نام. چنانچه گفته‌اند و نیز برگویند که مروارید از او پیدایی گیرد. همانا که فروغ راستی ندارد. راقم حروف فقیر مخلص می‌نگارد که اقسام کیله بسیار است. نوع خوبش مرتبانی[6] و *سوهن*[7]

---

[1] Dalv = شخم زدن

[2] خ: سهواً "نهارده‌اند"

[3] Kela

[4] آیین اکبری، ٦٢: سوسنی‌رنگ

[5] خ: بعد از کلمه "خورد" سهواً لفظ "نزدیک" اضافه شده است.

[6] Martabani

[7] Sohan

است و قسمی است از کیله در نهایت لطافت و نازکی و عطرآگینی. گویند چون پوستش کنده بر سر خشکهٔ گرم که در قاب کشیده باشند، بگذارند؛ همگی شیره می‌شود و اینکه شیخ نوشته که هر خوشه زیاد بر هفتاد و هشتاد کیله ندارد، در واقع که اگر خود همین قسم است. لیکن در چارچمن صحن دیوانخانهٔ فقیر درخت کیله سوهن خوش بار آورده بود که قریب دوصد کیله بلک افزون‌تر داشته خواهد بود. عجب‌تر آنکه اینها همگی که هریکی در سطبری و طول به قدر نرانگشت خواهد بود. نوعی برابر هم با یکدیگر پیوستگی و بر خود چیدگی داشت که گویی نقّاش نقش کشیده یا استاد از کاغذ بریده است و صورت خوشه می‌ماند به آنکه اطفال نخوددانه‌ها را با پوست در حالتی که سبز می‌باشد، به رشته کشیده و یک چیزی برای بازی ترتیب می‌دهند. از آنجا که نهایت غرایب و تحفگی داشت، از نظر نوّاب‌صاحب وزیرالممالک بهادر گذرانیده شد و ایشان از نظر انور خلیفهٔ دین و دولت گذرانیدند و ذریعهٔ تفریح و انبساط طبع اقدس شد. عمدةالملک امیر خان بهادر و ابوالمنصور خان بهادر که در آنوقت حاضر بودند، از تماشای آن حاصل بهارستان قدرتِ به حیرت رفته، به این معنی که پیش از این چنین خوشه[ای] به نظر نرسیده، اقرار نمودند. تماشا و مفت دیدن قدرت او رنگ‌ها دارد.

نارجیل: آن را جوز هندی گویند. به درخت خرما ماند، بلندتر باشد و چوب او خوش‌رنگ‌تر و برگش بزرگتر. تمام سال بار گیرد، در سه ماه پخته شود، خام را که سبزگون باشد، فرود آرند و چندی نگاه دارند و از آن یک پیاله شراب[۱] برآید [که] لذّت بخشد و چون پخته شود، نخودی‌رنگ باشد و شیره بربندند[۲] و چون [به] روغن اندازند، سیاه‌فام

---

۱ آیین اکبری، ص ۵۷: شیرآسا

۲ خ: سهواً "برنبندند"

شود و شیرین و چرب بود. اکثری با برگ تنبول بخورند. زبان را نرمی بخشد و از پوست آن قاشق و کاسهٔ غجک[1] برسازند. چهارچشمی و سه‌چشمی و دوچشمی و یک‌چشمی باشد. هر کدام را خواص نگاشته‌اند و پسین را گزیده دانند و قسمی از او تریاق زهر باشد و از پوست درختش ریسمان برتابند[2] و طناب بزرگ جهازها از او شود. راقم سطور می‌نویسد اینکه شیخ به قلم آورده که قسمی ازو تریاق زهر است، اغلب که عبارت از نارجیل دریایی باشد که به قدر سه توله کسری کم و زیاده از این می‌شود و معمول حکمای یونان است و ارباب دول مثل زهر مهره و غیره همیشه با خود دارند. مسود اوراق بالفعل دارد.

سوپیاری[3]: به فارسی فوفل گویند. زیبا درختی است بس بلند به سان سرو. از تندباد سرش بر زمین آید و باز برخیزد و فراوان گونه بود و مزه خام آن به بادام نزدیک. در پختگی به سختی گراید. بیشتر با برگ تنبول به کار رود. در دکن به وفور شود.

نقل

گویند چون ملّا جمالی به ولایت رفت و فیض صحبت حضرت مولوی جامی - قَدَّسَ‌الله سرّه الباقی دریافت، مولوی پرسیدند که از کجا می‌آیند. ملّا گزارش کرد که از مملکت دکن. فرمودند جمالی تخلّص شاعری که در آنجاست، از او شعری به خاطر دارید؟ ملّا این بیت خواند:

ما را ز خاک کویت پیراهنی است بر تن
آن هم ز آب دیده صد چاک تا به دامن

---

[1] غجک: کمانچه (دهخدا)

[2] خ: به ریسمان بربایند؛ متن از آیین اکبری (ص ۵۷) است.

[3] Supari به تلفظ اروزی "سوپاری" بزبان هندوستانی می باشد.

مولوی فرمودند: جمالی شما خود نباشید؟ ملّا گفت: بلی. فقیر را جمالی می‌گویند. در این ضمن حضرت مولوی فرمودند که ظاهراً به هندوستان درخت سرو نمی‌باشد، پس شعرای آنجا قد معشوق را به چهٔ تشبیه می‌کنند؟ ملّا جمالی گفت که به درخت سپیاری. مولوی فرمودند: شعری اگر به یاد باشد، بخوانید. ملّا این بیت بر زبان آورد:

درخت سُپیاری است بالای او مرا جان سپاری است در پای او

حاصل از تحریر این نقل آنکه درخت سپیاری در نهایت خوش‌نمایی و کشیدگی قد و لطافت و نزاکت می‌باشد. فقیر مخلص در دکن بسیار تماشا کرده است.

امل بید[1]: نارنج‌آسا ترش. اگر فولادی‌سوزنی در آن فروبرند، در کمتر زمانی آب گردد و سفیدمهره در شیرهٔ او گداخته شود.

احوال عنبر و غیره

عنبر: برخی بر آنند که به قعر دریا روید و جانداران بخورند و از سیری برگردانند و بسیاری بر آنکه ماهی بخورد، بمیرد و از شکم برآرند و چندی سرگین دریایی‌گاو که آن را سارا گویند، دانند و جوقی کف دریا اندیشند و جمعی را رأی آنکه از کهسار جزایر تراوش کند و گروهی صمغ درخت بر گذارند و لختی موم انگارند و نگارندهٔ شگرف‌نامه را ظن بدین نزدیکتر. گویند از برخی کوه‌ها فراوان انگبین پدید آید؛ چندان که روانه گردد و به دریا پیوندد[2] و موم‌ها برفزاید[3] و به تابش آفتاب خشکی پذیرد. از آنجا که خورش زنبوران رستنی‌های

---

[1] Amal Baid (= Amal Vait)

[2] خ: پنوند؛ متن از آیین اکبری (ص ۷۸) است.

[3] آیین اکبری، ۷۸: بر فراز آید

خوشبوست، عطر افزاید و برخی زنبور در او یافته‌اند و گزیده پورسینا آن است که چشمه‌ای در قعر دریا می‌جوشد، عنبر از آن تراود و موج‌خیز به ساحل اندازد و به تازگی‌تر می‌باشد؛ از تابش آفتاب خشک گردد و گوناگون رنگ پذیرد. نیکوترین آن اشهب است و بعد از [آن] خشخاشی[۱].

کافور: بزرگ‌درختی است در کوهستان دریای هند و چین که صد سوار افزون سایه‌نشین گردند، در تنه و شاخ آن پدید آید. گویند در سالی که زمین‌لرزه و آسمانی‌خروش افزون باشد، بیشتر پدید آید و نوعی از آن است که بهیم سینی[۲] گویند. گرد فلفل یا سرخ‌دانه با او دارند تا کمی نپذیرد.

عود: به هندی زبان "اگر"[۳] گویند و آن بیخ درختی است. گوناگون بود، بهترین *منڈلی*[۴] است. آنچه در ته آب بنشیند و ریشه‌دار نبود، بهتر باشد. گویند از بوی آن شپش پیدایی نگیرد و در ترکیب‌ها بیامیزند و خورش آن نشاط افزاید و بیشتر به بخور عشرت اندوزند. برخی گزین آن را ساییده، بدن و جامه بدان آلایند. چوده[۵] چکیدهٔ آن باشد.

زباد[۶]: شاخ نیز گویند. تراوش مستی جانوری است گربه‌آسا؛ لختی بزرگتر و روی و پوز[۷] او درازتر. چون از بندر سامترای[۸] از مضافات آچی[۹]

---

۱ آیین اکبری، ۷۸: و پس از آن زرد که آن را خشخاشی گویند.

۲ Bhim Saini

۳ Agar

۴ Mandali

۵ Chiwda؛ آیین اکبری، ۸۱: چوبه

۶ Zabad

۷ خ: نور؛ متن از آیین اکبری (ص ۸۰) است.

۸ Sumatra

۹ Achi (= Achin)

آورند، سامترایی گویند و او گزیده‌تر بود. آن تراویدهٔ سفید زردی‌آمیز است، در زیرین دم[1] نافه دارد به اندازهٔ خورد جوز. پنج شش سوراخ دارد. از هفت روز تا پانزده روز یکبار از آن نافه برگیرند.

صندل: به هندی *چندن* گویند. درختی است در چین.[2] در این دولت جاویدطراز آوردند و سرسبز شد. ساییده، بدن را بدان آلایند. خوشبو است. راقم حروف فقیر مخلص می‌نویسد: در این ایّام که سال هجری یک‌هزار و یکصد و پنجاه هفتم است، صندل به هندوستان در اکثر جا به وفور تمام می‌شود و از چوب آن چیزها مانند صندوقچه و دستهٔ کارد و بادبیزن و امثال آن سازند. لیکن شاید که در مملکت ایران کمیاب است؛ زیرا که در سال گذشته خلیفهٔ دین و دولت محمّد شاه پادشاه غازی *بنگله* چوب صندل برای شاه جم‌جاه نادرشاه فرمانروای قلمرو ایران فرستاده بودند، خیلی باعث سرور خاطر مقدس شاه کیوان‌بارگاه شد و در این ولا برای ارسال چوب صندل به خلیفهٔ ملک و ملّت محمّدشاه پادشاه - خلّدالله ملکه و سلطانه- نوشته‌اند و از جناب اقدس به کارپردازان حضور در باب به هم رسانیدن و ارسال داشتن تقیّد است.

اظفارالطّیب: به هندی‌زبان *نکهه*[3] نامند و به فارسی ناخن گویا[4]. صدف‌آسا از دو لخت خانهٔ جانوری فراهم آید و از خورش سنبل بوی خوش گیرد. در بزرگ دریای هند و نیز در دریای بصره و بحرین پدید آید. به خوشبوها آمیزند. شیخ[ابوالفضل] در آیین اکبری در احوال صوبهٔ

---

[1] آیین اکبری، ۸۰: زیر بن و دم

[2] در متن چین ثبت است اما این دکن باید باشد احتمالاً از دست کاتب اشتباهاً چین نگاشته شد (مصححان).

[3] Nakh

[4] خ: ناخن و گویا

بنگاله می‌نویسد که در سرزمین کامروپ که این و آن آن را کالورو نامند، گلی می‌شود که پس از کندن افزون از دو ماه به پژمردگی نگراید و از رنگ و بو نیفتد. از او حمایل سازند و پهلوی مملکت مذکور ملک آسام است. چون راجهٔ آنجا سپری شود، خاصّان او از مرد و زن گشاده‌پیشانی در گور می‌شوند - العلم عندالله-.

[نسخه‌ها]

نسخه عرق قرنفل که از حکیم اکبرآبادی است: گل سرخ یک سیر، قرنقل نیم سیر، گل گاوزبان پنج دام[1]، گاوزبان گیلانی نیم سیر، برگ تنبول دوصد پان، ابریشم مقرّض پنج دام، مشک خالص سه ماشه[2]، صندل سفید یک دام [و] گلاب چهارده سیر. این همه اجزا در گلاب انداخته، در ظرف نقره کنند و تا دو شبانه‌روز روزانه در آفتاب و شب در شبنم زیر هوا بجنبانند. من‌بعد در دیگ بیندازند. آب مطلق داخل نشود. سه قسم عرق بگیرند: اوّل و دویم و سیوم. قدر شربت از یک فنجان قهوه‌خوری تا سه و دُرد دوا آنچه ماند علی‌حده در شیشه نگاه دارند و آن برای وجع‌المفاصل مفید است. بر موضع درد که هفت روز مالیده شود، به فضل شافی حقیقی درد دور شود. واضح باد که هنگام استعمال این نسخه زمستان است. برای نزله و اشتها و هضم طعام فایدهٔ تمام دارد و دهن را خوشبو می‌کند و مزاج را به تفریح می‌آرد. معمول نوّاب امیرالامرا بهادر منصورجنگ بود. به استعمال راقم سطور نیز رسیده و آنچه به تحریر رفته، تجربه گردیده.

---

[1] دام: واحد وزن تقریباً معادل ۱۲ گرم.

[2] ماشه: واحد وزن برابر ۱۷ گرم.

نسخۀ معجون که فقیر مخلص هرسال در موسم زمستان به استعمال می‌آرد:
شقاقل مصری سه مثقال، بهمن سرخ و بهمن سفید هریک پنج مثال، قرنفل سه مثقال، مغز حبّ‌الزلم و مغز چلغوزه و مغز نارجیل و مغز بَن و سورنجان و خولنجان هریک سه مثقال، بوزیدان، لسان‌العصافر، تخم شلغم، دار فلفل، فرنجمشک، گاوزبان [و] سعد کوفی هریک دو مثقال، صندل سرخ و صندل سفید هریک پنج مثقال، تخم هلیون ولایتی، دارچینی، زرنبا و درونج عقربی، تودری سرخ [و] تودری زرد هریک دو مثقال، قرفه و اشنه، پوست ترنج، ساوج مغربی هریک [یک] مثقال، جوز بویا ده مثقال، بسیاردانه هفت مثقال، ثعلب مصری ده مثقال، زنجبیل چهار مثقال، زعفران یک[و]نیم ماشه، مصطکی رومی و طباشیر سفید، ورق گل سرخ و تخم خرفۀ مقشر، ابریشم مقرّض، مغز تخم خیار، مشک خالص [و] عنبر اشهب هریک پنج مثقال، کباب چینی دو مثقال، زرشک ده مثقال، مغز تخم خربزه پانزده مثقال، مروارید ناسفته پنج مثقال، بُسّد سه مثقال، ورق نقره پانزده مثقال، ورق طلا پنج مثقال، یاقوت رمّانی سه مثقال، عسل از قسم اوّل مصفی پاو بالا سه سیر. این جمله اجزا را سوای جواهر خوب کوفته و بیخته نگاه دارند و جواهر را جدا با گلاب در *کهرل*[۱] سنگ سماق تا سه روز صلایه نمایند. پس از آن زرشک را در گلاب حل نموده، نگاهدارند و من‌بعد سه چند دوا، عسل مصفّی را قدری آب داخل کرده، کف بردارند و زرشک مذکور را داخل کرده، به قوام آرند. پس آتش از زیر ظرف قوام کمتر ساخته، دواهای کوفتۀ بیخته‌شده به آهستگی در قوام ریزند و تیز زنند تا خوب ممزوج شود. پس از آن مشک را به گلاب حل نموده و عنبر را در چمچۀ قلعی‌دار گرم ساخته، داخل نمایند و خوب حل سازند. من‌بعد معجون را در ظرف طلا یا نقره یا چینی نگاهدارند و بعد از یک

---

۱ Karal= نوعی ظرف

هفته میل نمایند. قدر شربت از یک مثقال تا دو مثقال. واضح باد که این معجون مقوّی دل و دماغ و معده است و مبهی است. راقم سطور فقیر مخلص هر سال در موسم زمستان می‌سازد و به استعمال می‌آرد.

نسخهٔ لخلخه که به تجربهٔ راقم حروف رسیده: صندل سوده، عود، چهرچهریله[۱] که سمبل‌الطیب نیز نام آن است، هریک دو توله، مشک خالص یک توله، عرق بهار نیم پاو و گلاب قسم اوّل پاو سیر. این همه اجزا را سوای گلاب و عرق بهار خوب کوفته، نگاه باید داشت. در شب‌های زمستان به مکان مختصری که محفوظ باشد، باز خواه خوابگاه است خواه بزمگاه، قدری از آن اجزای کوفته، گرفته و گلاب و عرق بهار را به وزن صدر با یک عدد سیب کشمیری اضافه ساخته، در لخلخه‌دان ریخته، بر سر منقلی که آتش ملایم داشته باشد، باید گذاشت و پرده‌های مکان را باید انداخت. هرگاه جوش خواهد زد، تمام خانه را معطّر و معنبر خواهد ساخت. حیف است که در همچو مکان بکیفیّتی صحبت گرم نسازی و طرح عیش نیندازی. "من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم".

نسخه ارگجه که از بیاض میرزا حسن صاحب نوشته شد: جوزبوآ، جاوتری، الاچی خورد[۲]، سنبل‌الطّیب یعنی *چهرچهریله* [و] صندل ملاگیر[۳] هریک دو ماشه، سعد کوفی، بیخ بنفشه، اظفارالطیب یعنی نکهه لیکن بریان کرده باشند. اگر [و] عطر گلاب هریک نیم ماشه، *کهوله*، زعفران، قرنقل هریک یک ماشه، کافور یک سرخ، عود غرقی چهار ماشه، مشک خالص سه سرخ، موم سفید کافوری چهار ماشه [و] سلارس به قدر برداشت دماغ. این همگی اجزا را سوای عطر گلاب نیم‌کوفته

---

[۱] Char Charila

[۲] الاچی خورد = قاقلهٔ صغار

[۳] مکانی ک امروز ما لابار نامیده می شود در ناحیه جنوب هند.

ساخته، در گلاب *کهرل* نمایند؛ به مرتبه‌ای که سرمه‌سا شود و من‌بعد قرص بسته در سایه به مکان محفوظ خشک نموده، نگاه دارند و هرگاه بخواهند، در گلاب حل نموده و نیم ماشه عطر گلاب را اضافه نموده، در پیالهٔ چینی ریزند و به طور ارگجه بر نیمه بمالند. ای جوان رعنا! هرگاه این نیمه ارگجه مالیده، می‌پوشی به رنگی هردو دست معطّر می‌گردد که بوی گل بیتابانه از چمن می‌آید و گرد سر می‌گردد. "پیران سخن به تجربه گویند، گفتمت".

نسخه جواهرسرمه که معجون راقم سطور است: سرمهٔ صفاهانی سی توله، سنگ بصری یک توله، مروارید ناسفته دو توله، مامیران چینی نیم توله، مرجان یک توله و سه ماشه، ورق طلا چهار ماشه. جواهر را اوّل در کهرل سنگ سماق خوب ساییده، نگاه باید داشت. من بعد سوای اوراق طلا، جملهٔ اجزا را خوب بسایند و چون خوب سوده شود، جواهر مذکور را به آن می‌آمیزند و تا چهار روز با آب هلیلهٔ کابلی *کهرل* نمایند و من‌بعد با گلاب تا چهار روز *کهرل* کنند و روز نهم اوراق طلا و نقره داخل نموده، باز تا دو روز با گلاب *کهرل* نمایند تا خوب باریک شود. من‌بعد در ظرف طلا یا نقره یا چینی نگاهدارند و به میل طلا در چشم کشند. بر اهل دانش و بینش روشن باد که فواید جواهرسرمه بسیار است: برای افزایش قوّت بصارت و رفع خارش و سرخی چشم فایدهٔ کلّی دارد. فقیر شنیده نمی‌نگارد، آنچه به چشم خود دیده، به قلم می‌آرد. "قلندر هر چه گوید، دیده گوید".

نسخه تنباکو گراکو[1] بابت میرزا شاهنواز خان صفوی بهادرشاهی که در نهایت تحفگی است: بیست عدد سیب ولایتی را در پنج سیر قند سیاهی که به کار تنباکو می‌آید، مربّا ساخته، پنج سیر تنباکو پلسه ریزه

---

[1] تنباکو گراکو (Guraku): به تنباکویی گفته می‌شود که برای از بین بردن خامی آن، آن را با سیاه‌قند آمیخته باشند. گراکو لفظی هندی است. (علوی، مخزن ادویهٔ فارسی، ۲۳۲- ۲۳۳)

نموده، از غربال برآورده، در دیگ گلی یا نقره به آتش نرم بیزنند [و] تا وقتی که با هم مخلوط شود، تیز زنند. بعد از آن دهن دیگ را به آرد بند کرده، زیر زمین مدفون کنند، تا خمیر شود. من‌بعد از آن به صرف باید آورد. در استعمال راقم حروف است: قاقله صغار و بادیان هریک سه توله، قاقله کبار [و] نعناع هریک دو توله، نانخواه و کمّونی کرمانی و نمک لاهوری و نمک هندی هریک یک توله کوفته و بیخته، در نیم سیر آب‌لیمو کهرل نمایند. بعد از آن مثل قرص‌ها ببندند. یک قرص پیش از طعام یا بعد از طعام بخورند. راقم سطور فقیر مخلص تیّار کرده و به استعمال آورده. خوش‌مزه و اشتهاآور و باعث رفع گرانی است.

بعض نصیحت کثیرالمنفعت که راقم سطور فقیر مخلص از زبان فیض‌ترجمان صاحب و جدّ امجد رای گجپت رای شنیده

- می‌فرمودند که اختیار کردن و نسبت نوکری برای منفعت است. عجب می‌آید از کسانی که زری از خانه قرض داده، دیوان یا میرسامان یکی از امرای عظام می‌شود. چه تا زر موعوده همگی واصل به خزانه نکرده‌اند، وزارت‌پناه‌اند و هرگاه مبلغ عاید به سرکار دولتمدار شد، قرض‌خواه. تا وزارت‌پناه نیامده‌اند، خداوند دولت محفل‌آرایند. تا چندی در فنّ طیب و هزل صاحب‌دستگاه و هرگاه از دور مانند بخت خود سیاهی کرده، سلامی نمودند، بی‌اختیار بر زبان خداوند می‌گذرد که "لاحول و لاقوّه الّا بالله العلیّ العظیم". پس چه لازم کرده است که زری داده، بار خاطر باید گردید و هر روز و وقت در دلی باید خلید؟

- می‌فرمودند: هر نعمت شکری دارد و شکر نعمت مرجعیّت این است که با مردم سلوک پسندیده باید نمود و زبان و دست و قلم مصروف انجاح مطالب و مآرب آنها باید بود. زیرا که:

هرکه در این عالم است روزی خود می‌خورد

واسطه شو! خوش‌نماست مفت کرم داشتن

- می‌فرمودند که پیرامن اجاره نباید گردید که نمی‌توان برای منفعت موهوم نقصان دم نقد که آن عبارت است از سرانجام زرپیشگی کشند.
- می‌فرمودند که با وجود میسّر بودن لباس‌های گوناگون، اکثر رخت سهل کم‌بها را هم به استعمال باید داشت تا اگر بنا بر انقلاب روزگار گاهی بی‌دستگاهی رو دهد، پوشیدن لباس کم‌بها بر طبعت گرانی نکند.
- می‌فرمودند که زن را بر شوهر حقوق بسیار است؛ چه محض برای خاطر شوهر از پدر و مادر جدایی گزیده و از قوم و قبیلۀ خود دل برکنده، راضی به رضایش گردیده است. شریک راحت و رنج و مزاج‌دان مصاحب بذله‌سنج است. پس حق‌شناسی مقتضی این است که زن مورد عنایت شوهر باشد، نه اینکه خاطرش را باید رنجاند و حرف خانه زبانزد خویش و بیگانه باید گرداند. "گر پاس مراتب نکنی زندیقی".
- می‌فرمودند که در ایّام شیب کتخدا شدن دلیل ملامت است؛ زیرا که جوانی موسم تعیّش و کامرانی است و پیری هنگام ترک لذّات جسمانی و اهتمام در امور آن جهانی. چه لازم کرده است که با ریش سفید در تلاش حصبه‌الثعلب و قضیب فلان سوهان‌سوده باشی و کاری برای خود تراشی.

خویش را نتوان نهان کردن ز دست‌انداز مرگ

شمع کافوری است در دست اجل موی سفید

- می‌فرمودند: اوّل خود اینکه وعده نباید نمود؛ زیرا که وعده کردن و به ایفایش پرداختن، موعود را با خود دشمن ساختن است.

بعض پند سودمند که فقیر مخلص از زبان درفشان صاحب و قبله صوری و معنوی[1] والد ماجد راجه هردی رام مسموع نموده

- می‌فرمودند که انسان را می‌باید در صورت فضل و کمال با دولت و اقبال از مرتبهٔ خود فرود آمده، با مردم معاش کنند که غرور و کبریا خاصّه جناب اقدس – جلّ و علی- است و از مشت خاک که در هر نفس قدری بر باد می‌رود، عجز محمود و خوش‌نماست.
- می‌فرمودند که اگر از کسی ایذای جانی هم رسیده باشد، عندالقدرت با او در مقام انتقام نباید بود؛ بلک جوانمردی مقتضی این است که [در] احسان باید بود. چه در صورت انتقام با او برابری و در حالت بذل نطق و امتنان یکی از خداوندان کرم گستری. "در عفو لذّتی است که در انتقام نیست".

منقول است که چون امیر تیمور صاحب قران بر مملکت روم مسلّط شد و ایلدرم بایزید فرمانروای آنجا زنده به دست افتاد، صاحب‌قران فرمود که بگو سزایت به چه دهم؟ گفت: اگر تاجری بفروش و اگر ظالمی بکش و اگر کریمی ببخش. صاحب‌قران از این کلمه متاثّر گردید و باز سلطنت مملکت روم به ایلدرم بایزید بخشید؛ چنانچه مفصّل در کتب سیر مرقوم است.

- می‌فرمودند: خدا نخواسته اگر آشنایی به تقریبی از تقریبات احتیاج، سؤال زری نماید، به شرط استعداد بنای به خواهش بر قرض نباید گذاشت و از عالم مدارات آنچه در احاطهٔ مقدور باشد، دریغ نباید

---

[1] خ: شهواً "معنی"

داشت. زیرا که در صورت قرض که اهل تجربه آن را مقراض محبّت گفته‌اند، هرگاه که خواهی طلبید، صاف محبّت به دُرد خصومت آمیخته خواهد گردید.

- می‌فرمودند: کم باد از صفحهٔ روزگار نام پدری که نسبت به پسر در مراتب شفقت و پرورش قصور نماید و روی روز خوش مبیناد پسری که مانند طفل اشک به روی پدر آید.

نقل

در ایّام طفلی راقم سطور فقیر مخلص ذوق مفرطی با گنجفه‌بازی داشتم و به سان پیر فلک که همواره ورق آفتاب در دست دارد، فقیر نیز از طرف صبح تا سر شام اوراق گنجفه را از چنگ نمی‌گذاشتم. بنای بازی‌ام از بس که بر دغا بود، به هیچ صورت ورق مصوّری به حریف نمی‌رسید و اوراق بازی‌ام از صحایف مصور روکش مرقّع تصویر می‌گردید. صاحب و قبلهٔ صوری و معنویم والد ماجد چون این احوال تماشا می‌نمودند، به مقتضای شفقت پدری ارشاد می‌فرمودند: اوّل خود اینکه حق تعالی توفیق دهد تا دست از این حرکت لغو که ورق‌گردانی بیش نیست به مکر بردارید و به تحصیل یکی از فنون شریفه که منتج نتیجه باشد، سعی گمارید. نهایتش اگر به مقتضای عالم شباب هنوز این معنی نتواند صورت بست، این قدر خود از جمله واجبات است که از کج‌بازی احتراز و اجتناب لازم گیرند تا رفته‌رفته خو به این معنی نپذیرد. زیرا که مبادا فردا در معاملت دنیا نیز همین شیوه منظور دارید و وبال دین و دنیا برای خود فراهم آرید. این پند سودمند را بر صفحهٔ دل نگاشتم و تا آنکه از اقسام بازی مثل نرد و شطرنج و غیره فقیر همین گنجفه‌بازی می‌دانستم؛ لیکن به کلّی از آن دست برداشتم. چنانچه قریب بیست‌وپنج سال است که ورق گنجفه در دست نگرفته‌ام و تا مقدور در امور دنیا به راه کج‌بازی کمتر رفته.

***

پیوست ۲ – احوال منصب‌داران و دفاتر خالصه[۱]

هوالله الصّمد

پوشیده مباد که در هندوستان مقرّر است محالاتی و پرگناتی که محصول آن داخل خزانهٔ پادشاهی می‌شود، آن را خالصهٔ شریفه گویند و این محالات تعلّق به دیوان اعلی دارد و آنچه به امرای عظام و منصب‌داران کرام دام‌ها تنخواه می‌شود، نامش جاگیر است و پرگناتی که به سلاطین عالی‌مقدار و شاهزاده‌های نامدار تنخواه می‌گردد، آن را تیول می‌گویند، متعلّق به بخشی تن است.

فایده

و لفظ تن به معنی تنخواه است و در دفاتر پادشاهان هندوستان، تنخواه را دفتر تن و دیوان تنخواه را دیوان تن گویند. معمول اینجاست که یک لک دام کامل که به جاگیر کسی تنخواه نمایند، عرضی آن به دستخط پادشاه برسد و اگر یک دام کم از لک دام باشد، وزیر اعظم بر آن تن نمایند، دستخط می‌کند و این قاعده تا عهد فرّخ‌سیر پادشاه شهید مضبوط بود و حالا از چندی به سبب تفریط جاگیر منتوی[۲] است که کمتر کسی جاگیر تنخواه می‌یابد. خان آرزو گوید:

---

۱ متن حاضر در ابتدای نسخهٔ بریتانیا آمده و بنظری رسد که این جزوه برای آقای ایلیت نوشتند محتویات آن از مرآت و منابع دیگر نقل نمودند. اسامی این را در نمایا نیاوده‌ایم. به جهت اهمیّت اطّلاعات مندرج در آن آورده شد.

۲ در متن به همین صورت آمده؛ ولی "منطوی" صحیح است که به معنی پیچیده، نوردیده شده، درهم پیچیده، درنوردیده شده است. (نک: دهخدا)

آرزو کاش به فرد تو وزیر اعظم تن نمایند و به هندو پسران بنویسند

بیان منصب

منتهای منصب امرای عظام هندوستان هفت‌هزاری ذات هفت‌هزار سوار است و بالاتر از این، پایهٔ پادشاهزاده‌ها و سلاطین است و سلاطین در هندوستان از پادشاهزادگان عبارت است.

تفصیل

اوّل پایهٔ منصب بیستی است و شخصی که بیستی منصب داشته باشد، او را که یک پایه اضافه دهند، دوبیستی می‌شود. همین قسم تا چهاربیستی استحقاق اضافهٔ بیستی دارد و چهاربیستی که بیستی اضافه یابد، صدی می‌شود و تا چهارصدی پنجاهی ضابطهٔ اضافه است و چهارصدی صدی اضافه می‌یابد و باز تا نهصدی استعداد اضافهٔ صدی دارد. چون نهصدی صدی اضافه یافته، هزاری شد، باز تا چهارهزاری پانصدی اضافه می‌یابد و چهارهزاری را هزاری اضافه می‌شود که عبارت از پنج‌هزاری است و بالاتر از پنج، استعداد اضافه هزاری پیدا می‌کند تا آنکه به منصب هفت‌هزاری برسد.

ضابطه

و از پانصدی که منصب کمتر داشته باشد، او را سواران نمی‌دهند و پانصدی را سواران منصب مرحمت می‌شوند و این لازم نیست که سواران برابر منصب ذات باشند. مثلاً بسا پانصدی منصب‌داراند که یک‌صد سوار دارند و برابر منصب ذات هم سواران می‌شوند؛ لیکن افزود از منصب ذات نمی‌باشند و اگر بنا بر وجهی افزود هم باشد، آن را دواسپه می‌نویسند.

تفصیل سواران منصب

و سواران به دو قسم‌اند: بلاشرط و مشروط. بلاشرط خود آن است که همراه منصب ذات مرحمت می‌شوند و مشروط آن است که به شرط خدمت باشد. مثلاً شخصی را خدمت فوجداری جایی شد و آن فوجداری پانصد سوار مشروط دارد، پس تا آن عزیز آن خدمت دارد، سواران مشروط هم دارد و جاگیر سواران مشروط نیز او را تنخواه می‌شود و هرگاه خدمت از او تغیّر شد، سواران و جاگیرش نیز از او موقوف می گردد.

ضابطه

و بر هزار سوار علم و دوهزار سوار نقاره که نوبت عبارت از آن است، عنایت می‌شود؛ یعنی کم از این که سواران منصب داشته باشد، او از این عطیّه محروم است.

ضابطه

منصب پادشاهزاده‌ها و سلاطین از هفت‌هزاری کمتر نمی‌باشد؛ چه آنچه منتهای مرتبهٔ امرای عظام است، ابتدای مرتبهٔ اینهاست و تا سی و چهل و پنجاه‌هزاری و از این هم بالاتر منصب ایشان می‌شود و آفتابگیر که هندی‌اش سورج‌مکهی[1] است، مخصوص شاهزاده‌ها و سلاطین است و امیری که شش‌هزار سوار تابین داشته باشد، مثلاً بر شش‌هزاری ذات شش-هزار سوار منصب دارد یا هفت‌هزاری ذات شش‌هزار سوار است. او پایهٔ یافتن ماهی و مراتبی که همراهش بر شتران می‌باشد پیدا می کند. مدّعا اینکه ماهی موقوف بر شش‌هزار سوار است.

---

۱ Suraj-Mukhi

بیان تنخواه دام‌ها به طریق اجمال

طلب صدی اوّل دو لک دام است و طلب صدی دوم یک لک و هشتادهزار دام و طلب سیوم یک لک و شصت‌هزار دام می‌شود و باید دانست که صدی اوّل عبارت از آن است که سواران با ذات برابر باشد؛ یعنی صدی ذات صد سوار باشد و صدی دوم عبارت از آن است که سواران از ذات نصف باشند. یعنی صدی ذات پنجاه سوار و صدی سیوم آن را گویند که سواران از نصف ذات کمتر داشته باشد یا نداشته باشد. پس به همین قاعده طلب هزاری ذات هزار سوار که این عبارت از هزاری اوّل است، بیست لک دام است و طلب هزاری ذات پانصد سوار که این را هزاری دوم نامند، نوزده لک دام است و طلب هزاری ذات که از نصف ذات سواران کمتر داشته باشد یا نداشته باشد، این را هزاری سیوم گویند، هژده لک دام است و باید دانست که چه در تفصیل صدی‌ها و چه در تفصیل هزاری‌ها، آنچه طلب به قلم آمد، طلب ذات است و احوال طلب سواران این است که سر یک‌صد سوار هشت لک دام که به این حساب طلب هزار سوار هشتاد لک دام می‌شود، مقرّر و معیّن است و در این کم و زیاد نیست.

احدی

به فتحتین و حای مهمله، به هندوستان فرقه‌ای است از منصب‌داران که حالا به تیراندازان شهرت دارد و نسبت به منصب‌داران دیگر کم‌قراراند و بعضی گویند که احدی به مقابلهٔ جماعه است. محسن تأثیر گوید:

سرو را راه سخن با قدش از نابلدی است

الف شمع به پیش قد شوخش احدی است

مقدّمه

در عهد شاهجهان پادشاه، یمین‌الدّوله آصفجاه بهادر که پدر ممتاز محل بود، منصب نه‌هزاری ذات نه‌هزار سوار دواسپه و سه‌اسپه و وکالت مطلق داشت و رخصت نوازش نوبت هرروزه در حضور بود. از آن بعد هیچ یکی از امرای عظام، در منصب، ترقّی از پایه هفت‌هزاری ذات هفت‌هزار سوار نکرد و از آن زمان تا عهد فرّخ‌سیر پادشاه هشت‌هزاری ذات و هشت‌هزار سوار به وکیل مطلق مرحمت می‌شد و در این عهد، یعنی محمّدشاه پادشاه غازی نوّاب آصفجاه نظام‌الملک وکیل مطلق و ناظم ممالک دکن‌اند، نه‌هزاری ذات و نه‌هزار سوار دواسبه منصب دارند و نوّاب وزیرالممالک قمرالدّین خان چین‌بهادر نصرت‌جنگ که رونق‌افزای مسند وزارت قلمرو هندوستان که از سه طرف به دریای شور پیوسته‌است، به منصب هشت‌هزاری ذات هشت‌هزار سوار دواسبه ممتازند. باری در یک وقتی هندوستان بود، هرچه بود. بیت:

کس سنگسار آفت فرسودگی مباد دیروز ریگ بادیه آیینه‌خانه بود

ماهی‌مراتب

اگرچه این قطعات بسیارند، مگر اکنون که بر زنجیر پیلان پیش‌پیش رکاب ظفرانتساب می‌باشند. هشت قطعه‌اند:

نخستین پنجه: گویند که این پنجهٔ حضرت مرتضی علی است. امیر تیمور صاحب‌قران تیمّناً و تبرّکاً پیش سواری می‌داشت و هم حکایت کنند که از قوم نصیری و سیاه‌پوش بعد فتح کتور[1] و آن ملک گرفته بود و از آن زمان تا این هنگام مرسوم است.

---

[1] کتور (Katvar): نام جایی در توران و هندوستان چنانچه از تیمور نامه بظهور می پیوندد. (آنندراج)

دوم علم: روایت است که این علم حضرت امام حسین است. هنگامی که صاحب‌قران مشرّف به زیارت کربلا گردیده، این نعمت عظمی به هم رسیده و هم به دیگر تبرّکات مستفیذ گشته و به برکت این علم بر قیصر روم که سلطان بایزید نام داشت، این جماعهٔ قلیل بر آن گروه کثیر ظفر یافت؛ همچنان که از کتب‌ها ظاهر و پیداست. از آن زمان رسم پیش‌نهاد جاری است.

سیوم میزان: یعنی ترازو که عبارت از میزان عدالت است و این طغمهٔ نوشیروان عادل است.

چهارم آفتاب: که این از ملک آفتاب‌پرستان بعد فتح آن بلاد به ضبط سلطانی آمده و این رقن پرستش آن قوم بود. در رکاب ظفرانتساب می‌باشد.

پنجم اژدهاپیکر: که از سکندر ذوالقرنین راجه‌های هندوستان در معبدها پرستش این شکل می‌نمودند. در هنگام کشورگشایی صاحب‌قران به طریق نذر گذرانیدند و این پیکر دو قطعه‌اند که یکی پیش سواری می‌باشد و دیگری پس.

ششم[1] ماهی: این هم از جزایرات به نذر رسیده که در آنجا آن قوم پرستش این می‌نمودند.

هفتم[2] قمقمه: این رقم نیز از پرستشکدهٔ راجه‌هایی بوده.

کیفیّت

و عبارت از پیش‌سواری داشتن این رقوم، اظهار گشایش هفت‌اقلیم است و لفظ ماهی‌مراتب این معنی دارد که ماهی به هشت‌هزاری و نه-

---

[1] ب: سهواً "هفتم"

[2] ب: سهواً "هشتم"

هزاری و هفت‌هزاری که از امرایان باشد، مرحمت می‌شود و علم به ولیعهد شاهزادهٔ ذی‌اعتبار عنایت می‌گردد و دیگر قطعات منحصر به ذات سلطان زمان است. حال دفتر سلطانی این بود که به تحریر آمد.

تابینان: در تعلّقهٔ بخشی‌گری سوارانند که از فرقهٔ سردارزادگان می‌باشند و تابع و فرمانبردار دیگری نباشند و از پابندی رساله و رساله‌دار بری و به سر خود باشند و تنخواه موافق قدرت و منزلت خود یابند و در این زمان آنها را یکّه‌ها می‌گویند. مگر متعیّن بودن آنها به صوبه‌دار ممالک محروسه از فروع مرتبه و منزلت صوبه‌دار مذکور است و نیز واضح می‌شود که این فرقه از رئیسان و سرداران آن مملکت است که در ضبط و تصرّف سلطان زمان درآمده و این عمل از افعال شیرشاه و سلیم‌شاه ظاهر می‌گردد – والله اعلم.

احدی: فرقه‌ای است که آن را از عهد محمّدشاهی قولاران می‌گویند و آنها اکنون پیادگانند ممتاز که پاسبانی تخت سلطانی و حفاظت خاقانی نسبت به بهادری و جان‌نثاری اینها مفوّض است و هم گرفتاری امرایان مغضوبه و دستک بر سرداران متعلّق به همین فرقه است.

احشام: عبارت از توپخانهٔ جنسی است؛ یعنی آن توپخانه که متعلّق به رکاب ظفرانتساب است و بری از تعیّن قلعجات و صوبه‌هاست.

آنچه از دفاتر و قدما به وضوح پیوست، در این اوراق نگارش یافت. دیگر هرچه معلوم خواهد شد به تحریر خواهد آمد.

فهرست شرح احوال، نقل‌ها، فایده‌ها و لطیفه‌ها

باب الالف

باب الباء

باب الباء الفارسی

باب التّاء

باب الجیم

باب الحاء المهمله

نقل فرستادن مبارزالملک بهادر حلوا برای نوّاب‌صاحب آصفجاه بهادر

فایده نسخه نئی‌کنده که نلدمن فیضی ترجمهٔ آن است

نقل حلوای آشتی

نقل در خواب دیدن راقم سطور مصنّف مآثر رحیمی را

اشعار متضمّن نام مجنون

باب الخاء المعجمه

فایده متضمّن تحقیق لفظ خان‌سامان

فایده تحقیق لفظ "خداخدا کردن"

فایده متضمّن گل نرگس صحیح است یا فقط نرگس

فایده مشعر تفاوت خشت‌باد و بادکش

فایده اختراعی که مسوّد در باب خشت‌باد نموده

نقل حکیم شفایی که در راه با پادشاه ملاقاتش واقع شد

مذکور خطّ شکسته

فایده متضمّن آداب پوشیدن خلعت پادشاهان

نقل ترکی که با پسران مردمان شلناق می‌کرد

فایده تحقیق مثل خایه بر کلّه‌اش جست در هندی

نقل شاعری که قصیده در مدح پادشاهی گفته بود

نقل دو زنی که یکی نوره می‌کشید و یکی موی زهار می‌کند

باب الدّال المهمله

فایده متضمّن اینکه نام منصور مشهور حسین است و منصور نام پدرش بوده

نقل فرمانروای بلخ و ملّا مفید بلخی

حقیقت تصاویر که بر پرده می‌کشند

فایده متضمّن استعمال کردن زر هنگام تحویل آفتاب در برج حمل که نوروز عبارت از آن است

نقل رای هرکرن

احوال رای‌زاده هرکرن

فایده دفتر مخلود

باب الرّاء المهمله

فایده راه رفتن از اقالیم به مکّهٔ معظّمه

احوال معارضه‌ای که راقم سطور را با میرزا شرف‌الدّین علی پیام بر سر حرف "راستی‌ها" شد

مذکور کلمه‌ای که میرزا صایب - علیه‌الرّحمه- در حقّ میرزا رضی دانش گفته

مذکور گل چنپه و تعریف حسن چنپه که به هندی چنپک برنی که صاحب آن حسن را گویند

نقل روسفید گفتن شاه جم‌جاه به مبارزالملک

نقل پادشاه و فراش پیر

احوال ظفر خان احسن و عنایت خان آشنا امرای شاهجهانی

اشعار ظفر خان احسن تخلّص

اشعار عنایت خان آشنا تخلّص

باب الزّاء المعجمه

مذکور زانوزدن ایلچی بخارا در عهد فرّخ‌سیر پادشاه

احوال حکیم‌الملک شیخ حسین شهرت اعظم‌شاهی

فاید کیفیت بافت زربفت به هندوستان

احوال راجه دهراج زمیندار آنبیر

احوال بیگم‌صاحبه جهان‌آرا بیگم بنت شاهجهان پادشاه

احوال ارادت خان واضح

نقل سلطان محمود سبکتگین که به مقتضای عدالت یکی از اقربای خود را سیاست رسانید

احوال بازپرسی که از جناب اقدس الهی - جلّ شأنه- از خلیفهٔ ثانی شده

فایده زه پیراهن دورنگ

احوال معزّز خان افسر

نقل زر بر سر فولاد نهی نرم شود

نقل استفسار کردن شخصی از راقم سطور که چرا بر سر دستار سفید می‌پیچد؟

احوال راقم سطور

لطیفه که در باب جنگ ابهه سنگه زمیندار جودهپور و کنور ایسر سنگه زمیندار آنبیر است

نقل مفلسی که شنیده بود که زر، زر می‌آرد

باب السّین المهمله

احوال ستارهٔ دنباله‌دار

احوال ستّی

فایده متضمّن لفظ گل گیر

احوال فصاحت خان راضی

فایده متضمّن اینکه یکی از سخن‌طرازان هندی دست حنابستهٔ معشوق را به غنچهٔ نیلوفر تشبیه کرده

احوال میرزا هاشم متخلّص به محزون

لطیفه شعر مذکور شیرافکن خان مرحوم محمّدشاهی

نکته که صاحبان فن خرده نگیرند

احوال فرستادن نادرشاه جواهرآلات و غیره را برای محمّدشاه پادشاه غازی

فایده متضمّن بودن جهاز و غراب به شکل جانوران دریایی

مذکور فیل سفید محمّدشاهی

فایده آب طلاتاب و غیره

لطیفهٔ افکندن شیر سنگی توسّط شیرافکن خان

فایده ظروف نمک

احوال طلب حضور شدن ترکی که عمل سنگ یده می‌دانست از لاهور در عهد محمّدشاهی

فایده کیفیّت سیب نقشی

فایده سیمک

باب الشّین المعجمه

فایده متضمّن دریافت احوال زنبوران

نقل دزد

فایده لفظ چشم

فایده لفظ شاه

احوال گهنشام خدمتکار

نقل شخصی گول که پیش طبیبی از عدم اشتها شکایت کرده

احوال پشه

احوال بارش نبات‌دانه‌ها از آسمان

حقیقت فرقه بام مارگی

حقیقت شکار هتهاجوری

کیفیت شکار گنتهاهیری

احوال شیخ محمّدعلی حزین

فایده نخل ثمردار

نقل شکوفهٔ فرستادن شخصی شکوفهٔ شفتالو به راقم سطور

احوال شلتاق مغل‌بچه مسمّی به عبدالرزّاق

فایده متضمّن اینکه چون مو بسیار در آب می‌ماند، مار می‌گردد

فایدهٔ به هم رسیدن کژدم از بعض دواها که در ظرف گلی ریخته، دفن کرده شود

لطیفه مفید نمک

احوال میرزا عبدالغنی بیگ قبول

احوال میرزا گرامی

لطیفه فوطه‌بندی

لطیفه هندی

نقل زنی که از شاه‌جهان‌آباد به دکن رفته

نقل شاه‌بداغ

باب الصّاد المهمله

مذکور اقسام انگور (ذیل صاحبی)

مذکور خدمت میرتوزکی (ذیل صحبت‌یساول)

احوال رحلت میر شرف‌الدین علی پیام مرحوم

احوال شوق تصویر و خط که وقتی راقم سطور داشتم

نقل شخصی که می‌خواست چقندر خرید کند، آخر پیاز بخرید

باب الطاء المهمله

فایده رواج داشتن رسم تجارت در قلمرو ایران

فایده متضمّن انواع فرامین که از دفترخانه پادشاه هندوستان و فرمانروای ایران نوشته می‌شود و نقل مهر اوزک و غیره

ترکیب مهر شاه جم‌جاه نادرشاه

احوال فشار دادن دلیر خان روپیه را بر سبیل لطیفه

کیفیّت گُلال‌بار که پیرامن خیمهٔ سلاطین هند نصب می‌شود

احوال نعمت‌الله خان مرحوم

باب العین المهمله

قاعدهٔ تحریر عرضداشت

فایده متضمّن اینکه شراب چند نام دارد (ذیل عروس تاک)

فایده متضمّن صحّت لفظ عطر گلاب

فایده متضمّن عماری

نقل عاشقی که می‌گفت عاشقم لیکن تا کنار بام

نقل آشنایی که الاغ طلبید و صاحب الاغ گفت ندارم

نقل عربی سخن گفتن عرب بادیه در خراسان

فایده عزیزان که مطلب را در الفاظ مشکل ادا کنند

نقل رفتن یاری از یاران به حمام

نقل ملّایی که بر دهلیز خانه نشسته بود

نقل پدر و پسری که آنها را با همدیگر خصومتی بود

باب الفاء

نقل متضمّن اینکه صحیح لفظ فرگل است و فرغل به غلط مشهور است

فایده متضمّن دریافت احوال رقم دفتری

باب القاف

ذکر قهوه‌خانه

حقیقت خیمه دل با دل

نقل تبریزی که لوطی بوده

باب الکاف

ذکر پتنگ

مذکور گل کیتکی

احوال کرم شب‌چراغ

احوال بیا که جانوری است هندی

فایده اخفای نقل استخوان موتی با کشتی

نقل متضمّن لطیفه که خان مهربان سراج الدّین علی خان در حق دیبیدت گفته‌اند

نقل مرید کردن اکبر پادشاه

نقل اکبر پادشاه که دو ماه را یک ماه مقرّر کرد

نقل اکبر پادشاه و شاهزاده محمّد سلیم که متوجّه شکار شدند

نقل پادشاه و درویشی که چند طفل داشت

نقل تاجیک و نوکر داروغه

باب الکاف العجمی

فایده متضمّن اینکه خداوندان کمال تصرّف در فارسی نموده‌اند و به آنها می‌رسد

احوال خیّاط گلبرگ تراش

فایده متضمّن اینکه اساتذه در اشعار فارسی الفاظ هندی استعمال کرده‌اند

فایده لفظ چاک در گل تریاک

احوال در اخلاص‌ها یگانه محمّد خان دیوانه

نقل شخصی که به حیلهٔ علاج بیماری، طعام برای خوردن طلبید

باب اللّام

فاید اقسام لاله

نقل بابر پادشاه و اقسام لاله‌ها در کابل

احوال لالهٔ عباسی

فایدهٔ چوب چینی

احوال درخت مادهولتا

احوال درخت ماهی‌پهل

احوال درخت بدهمالت

احوال درخت بان‌سرور

باب المیم

فایده منازعتی که بین راقم سطور و میان‌محمّدماه بر سر شعری به میان آمده و آخر رجوع به مستعد خان مرحوم شد

فایده اعلام ظفرارتسام محمّدشاهی

نقل تماشا کردن ماهی قزل‌اله به حیدرآباد

قاعدهٔ حنا بستن زنان به شکل و صورت ماهی

نقل مجنون

نقل شیخ سعادت‌الله

فایده استعمال لفظ هندی در شعر فارسی

فایده مینا

نقل طالب علمی که به جهت فسق از مدرسه بیرون کردند

نقل دو برادر که دعا کردند بابا بمیرد

نقل شخصی که به سفری رفته بود و کتابت خود را خود به خانه آورد

باب النّون

اقسام خربزه (ذیل ناشپاتی)

فایده گلگون شدن اوراق نرگس

نقل نعل‌بها که نادرشاه طلب می‌کرد

نقل آمدن راجه محکم سنگه به خدمت جد امجد به تقریب عیادت

باب الواو

فایده فرستادن ناظم کشمیر نهال زعفران در چمن چوبی به جناب نوّاب-
صاحب وزیرالممالک بهادر

باب الهاء

احوال مخلّ وقت بودن ناقباحت فهمان

نقل شخصی که مخلّ وقت میرزا صایب - علیه‌الرّحمه- شده بود

نقل مفتوح شدن قلعهٔ قرشی

باب الیاء

احوال حال ترکیب لباس

نقل ترکی که به آسیا می‌رفت و به ضرب چماق مردم را منع می‌نمود

نقل قزوینی که خرش بیفتاد و مرد

نقل شریح که یکی از اهل‌الله بود

نقل ترکی بر در خانه می‌نشست و امردان را می‌گفت زین را درون خانه ببر

نقل شخصی که از بیم جان به خانهٔ سفیهی پناه برد

نقل لری که مردم او را خواجهٔ کشک می‌گفتند

فهرست واژه‌ها و اصطلاحاتی که ذیل مدخل‌های دیگر آمده تا باب الکاف العجمی انجام شد

آب طلاتاب (← داغ کردن آب)
آمد کار (← آمدن کار)
آواز دادن (← آواز کردن)
آه کشیدن (← آه کردن)
آیین کردن (← آیین بستن)
آیینهٔ حبابی (← حباب شیشه)
آیینهٔ قدنما (← آیینهٔ بدن‌نما)
از ته دل کسی را دوست داشتن (← از ته دل کاری کردن)
از سر نو (← از نو)
اسپ جادو (← صورت جادو)
اسپ کاغذین (← اسپ باروت)
الچه (← ناشپاتی)
الف بر زمین کشیدن (← الف بر سینه کشیدن)
الف گندم (← جوی گندم)
ایقاع (← اصول)
باباشیخی(← ناشپاتی)
بادبیزن (← بادزن)
باد در مشت (← باد در کف)
بادکش (← خشت‌باد)
بر رو ایستادن (← بر رو استادن)
برگ نی (← خربزه)
برمه (← اسکنه)
بساطی (← خرده‌فروش)
بنت‌العنب (← عروس تاک)
بنیاد به آب رسانیدن (← بنا به آب رسانیدن)
به‌بال دیگری پریدن(←به‌بال دیگری پروازکردن)
به زبان‌ها افتادن (← به دهن‌ها افتادن)
به سر وقت افتادن (← به سر وقت رسیدن)
به قربان گردیدن (← به قربان رفتن)

به قربان سر گشتن (← به قربان رفتن)
بی‌رو (← بی چشم و رو)
بیضه دادن (← بیضه نهادن)
پارچهٔ راه‌راه (← قبای راه‌راه)
پروانهٔ بیاضی(← حکم بیاضی)
پشتبان (← پشتیبان)
پنجهٔ لاله (← پنجهٔ گل)
پوست‌تخت (← کباب دارایی)
تا خون همراه بودن (← تا قتل همراه بودن)
تا کشتن همراه بودن (← تا قتل همراه بودن)
تنوره (← تنوره کشیدن)
توشک‌خانه (← دوشک‌خانه)
تیراندازان (← احدی)
ثمر پیش‌رس (← ثمر)
پیرهن پیرهن بالیدن (← جامه جامه بالیدن)
جمالی (← خربزه)
جمدةالملک (← جمد)
جوهر (← حلالی خواستن)
چراغان شب مهتاب (← چراغان شب باران)
چشم بد دور (← از چشم دور)
چشم‌داشت (← شاه‌کاسه)
چمچه (← قاشق)
حلقه کردن نام (← حلقه بر نام کشیدن)
خاربست (← خاربند)
خاک آستانه (← خاک مراد)
خاک‌توده (← آماج‌خانه)
خاکه (← خاک فیروزه)
خامهٔ جدول‌کشی (← قلم-جدول)
خانهٔ نیشکر (← خانهٔ قلم)
خر طنبور (← بلبل طنبور)
خرگاه ماه (← خرگاه قمر)
خسته (← استخوان میده، استه)
خسخانه (← خس)
خمیرهٔ بنفشه (← خمیرهٔ مروارید)
خنجر حواله کردن (← از گرد راه رسیدن)
خواب قالی (← سنگ روی قالی)
خوردهٔ گل (← زر گل)
خوش‌باش (← خوش‌نشینان چمن)
خیط‌الشّعاع (← خیط)

خیل کبوتر (← جوق کبوتر)
دامن بر میان محکم کردن (← دامن بالا زدن)
دختر تاک (← دختر رز، عروس تاک)
دختر رز (← عروس تاک)
دست راستی (← دست چپی)
دکان برچیدن (← بساط برچیدن)
دم و دود (← دم و پوست)
دنباله‌دو (← دنباله‌گرد)
دوال‌بازی (← تسمه‌بازی)
دود چراغ (← خربزه، ناشپاتی)
دود مشعل (← خربزه)
ده‌دله (← دودل)
راستی اینکه (← راستی‌ها)
راستی این است (← راستی‌ها)
روی تنک (← روی نازک)
سپر افکندن (← سپر انداختن)
سرچلم (← چلم)
سرمهٔ از خفا (← سرمهٔ از دیده‌ها نهان گشتن)
سکّه حالی (← زر تازه‌سکّه)
سنجاف (← سجاف)
سند بیاضی (← حکم بیاضی)

سنگ آمدن پا (← به سنگ آمدن پا)
سنگ قالی (← سنگ روی قالی)
سیاه مست (← سیه‌مست)
سیب عنبرین (← سیب دلیلی)
سیب هزاره (← سیب نقشی)
شامیانه (← مهتابی)
شان عسل (← شان موم)
شاه (← شاه‌لیمو)
شب‌باز (← صورت‌باز)
شبگیر (← ایوار)
شخ‌شانه (← شاخ‌شانه)
شستی (← جامهٔ شستی)
شقّه (← دامن خیمه بالا زدن)
شکار جرگه (← شکار قمرغه)
شهرپناه (← شهربند)
شیشهٔ شیراز (← بادهٔ شیراز)
صفحهٔ قمری (← صفحهٔ شمسی)
صورت درپرده (← درپرده)
صورت‌ساز (← صورتگر)
طرّهٔ دالان (← طرّهٔ ایوان)
طرّهٔ مقیّش (← طرّهٔ طلا)

طومار واصلات (→ طومار تصرّف)
عروسان چمن (→ عروسان باغ)
علیشیری (→ ناشپاتی)
عنبری (→ خربزه)
عین نعلی (→ عین محبّر)
غمزهٔ ستاره (→ غمزهٔ اختر)
غولک (→ کوزهٔ قمار)
فراغ‌بالی (→ فارغ‌بالی)
فوطه‌بندی (→ شیرینی خوردن)
فیل جادو (→ صورت جادو)
قایزه (→ قنطر کردن اسپ)
قراول‌بیگی (→ قراول)
قرص سپر (→ گل سپر)
قطع بیاضی (→ قطع دیوانی)
قطع محرابی (→ قطع دیوانی)
قلعهٔ گلاب (→ قلعهٔ گلستان)
قلعهٔ سرخاب (→ قلعهٔ گلستان)
قلم تاک (→ قلم گل)
قلم دارچینی (→ دارچینی)
قیزه (→ قنطر کردن اسپ)
کاسهٔ رنگ (→ صدف رنگ)
کاسه‌بند کردن (→ کاسه‌بند)
کاکو (→ باکو)
کچه‌بازی (→ انگشتربازی)
کف دریا (→ ابر مرده)
کفش نهادن (→ کفش خواستن)
کلاه‌ازسر دیگری یکایک برگرفتن(→اردک‌پرانی)
کهرج (→ بلبل طنبور)
گریهٔ سرد (→ آه سرد)
گل هزاره (→ گل تریاک)
گلابی (→ چهره‌ای)
گلال‌بار (→ طناب قورق)
گهریال (→ وقت و ساعت؛ ینغار)
لالهٔ هزاره (→ لالهٔ صدبرگ)
محرّمات (→ قبای راه‌راه)
متاع آب‌بردار (→ متاع دروغ-بردار)
مرغ قبله‌نما (→ طایر قبله‌نما)
مرقّع (→ رقعه)
مشهدی (→ خربزه)
مولّه (→ بید مولّه)
موم‌جامه (→ جامهٔ مومین)
مسطر بستن (→ مسطر دوختن)
مصحف عارض (→ مصحف رخسار)
مندیل (→ مندفه)
میر توزک (→ صحبت‌یساول)

میرسامان (← خان‌سامان)
میرشکار (← قراول)
مینا (← میناکار)
ناخنهٔ چشم (← ناخنک دیده)
نا در مقابل (← نا در برابر)
نازبالین (← نازبالش)
ناظر (← خان‌سامان)
نان خشکار (← نان دشتری)
نخل ماتم (← نخل محرّم)
نقرهٔ شاخدار (← سیم شاخدار)
نودولت (← دولت تیز)
نیمه‌آستین (← کاتبی)
هزاره (← نرگس صدبرگ)
هون (← بت اشرفی)
یشم کافوری (← یشم انگوری)

فهرست واژه‌ها و عبارات هندی[1]

آب چوها بل نسماوی کان باندها چهاج

ابرک

اپنی عزت اپنے هاتھ ہے

اترگئی

ارگجه

اروی

اس پدر ملعون کے نئین یون خاطر مین خطور کرتے ہیں؛ که اس صب مبارک کون ایک صدما پهنچاوی که تراب میں منتشر هو جاوے

اشنه

اکلایی

اکهایا کیا جانے بهوکے کا حال

الاو

املی

اندھے کو کیا چاہیے پائے دو انکھیں

اویٹنہ

بادله

باگهنبر

بال چھڑ

بام مارگی

باندهنو

بان سرور

بانس

باولی

بٹ

بجه دند کھی دیتی ہیں

بڈهمالت

بدهنه

براگی

برشکال

---

۱ در متن واژه‌ها و جمله‌ها و مصراع زبان هندوی بخط مردبه سده ۱۸ - ۱۹م ثبت است در غالب موارد برای حفظ صورت نگارش آنزمان تغییری زیاد و روز تر نتموده‌ام البته در این فهرست.

بسوله
بنگله
بوریه
بوھنی
بھاجی
بھنی
بھوته
بھوئی
بھیل
بیره پان
بیگم صاحب کا پلنگ سونی کا
بیل
بیھر
پان
پتّاپتی
پتال
پرچتریه
پکھروته
پکھه
پنچوره
پنچه
پو
پودینه
پوری

پھانڈی
پھنکری
پھتکی
پھر
پھکوره
پھنته
پھول کٹاره
پیندی
تالی ایک ھاتھ سے نہیں بجتی
ترکن
تنبول
تنکی
تونتی
ٹیکه
ٹیکی
جالی
جتنی چادر دیکھی اوتے پائو
پسارئیں
جته
جو اُنگلی کاٹی سوئی دئی درد
جورو کا لوڑا
جوری
جونک
جوھر

جهالولی
جهان ملا نہیں تو کیا وهان بانگ نہیں
جهاو
جهپان
جهر
جھڑی
جهوله
جیو
جیوڑی جل گئی پر بل نه گیا
چاندنی
چاندی
چبوتره
چتله
چرن‌دهرتیه
چره کئی
چسته
چغ
چکن
چلون
چمری کی زبان تهی اولت گئی
چنپک برنی
چنپه
چنڈول
چنده

چنگ و پتنگ
چنگیر
چوپر
چوت‌مارانی
چوتیه
چوڑی
چوکی
چوله
چهاپه و چیرۂ باندهنوی لهریه
چهاج
چهپکلی
چهتّه شهد
چهجه
چهر
چهر چهریله
چهری
چهری‌مدار
چهوله
چهیت
چهیل چکنه
چیره
حالی
خائی پتال چره کئی
خرانه
خوجی

ڈاک
ڈاکچوکی
ڈالی
ڈانک
ڈبیا
ڈنڈی
ڈنکه
دوالی
دوپلکه
دور کے ڈھول سھاونی
ڈوره
ڈوری
ڈولی
دوھره
دیا سلای
ڈیورھی
راج کنور
رانی
رجواڑه
رکھی پتال اور چمکی کپال
زر گل کیا پوچھنا سونا اور سگند
سات پانچ اسی بھوت آوتی ھین
ستی

سخی سوم کا برس مین لیکھا برابر ھی
سدا
سداگلاب
سرس
سقرلاط کی بی‌چون کون بھیجا
سکھپال
سنبل کھار
سورج مکھی
سوم سخی کا برس پیچھی لیکھا
سونا اور سگند
سونی کا گڑوا پیتل کی گانڈ
سھره
سوھن کیله
سیمبر
طویلی کی بلا بندر کے سر
قلماقنی
کانته
کانچ
کبت
کپال
کتّی تیرا موه نھین تیری خاوند کا موه ھی
کچھری
کچھه

کرنا
کلگه
کمتهه
کنٹھ
کنیر
کوٹھ حساب
کوٹھی
کوڑی
کوله
کھادره
کھار
کھتری بدھاون
کھٹیا
کھڑج
کھڑکی دار
گھنڈی
کھور مین کھاج
کھونٹی کے بل بیل ناچتا ہے
کیتکی
کیوره
گٹھلی
گچهه
گربھسوت
گریال (گھڑیال)
گلال‌بار
گلھری

گنٹھاھیری
گنٹھ
گوپی
لالکی
لٹ
لڑائی میں کوئی لڈو تو نہیں بٹتے
لک انجن
لکوٹھ
لکهه
مادھولتا
مانگ
ماھی‌پھل
مجهله
مچھلی
مرگ‌چھالا
ملایی
منڈل
منگنی
منیار (منیھار)
موتیابنده
موٹے بابا کی بڑی‌بڑی آنکھیں
مهچنگ
مهنال
مهندی

اعلام

فهرست اشخاص

آ

ا

ب

پ

ص

ض

ط

ظ

ع

غ

ف

ق

ک

گ

ل

م

ن

و

ه

ی

فهرست جاها و آب‌ها

آ

ا

ب

پ

ت

ج

چ

ح

خ

د

ک

گ

ل

م

ن

و

ه

ی

❖

کتابنامه

الف) کتاب‌ها و مقالات فارسی، اردو و عربی

1- آرزو، سراج‌الدّین علی خان، مجالس‌النفائس(تألیف 1164ق)، به تصحیح و ترتیب عابدرضا بیدار، چاپ دوم، کتابخانه خدابخش، پتنا 1992م.

2- آزاد بلگرامی، میر غلام‌علی، خزانه عامره (تألیف 1176ق)،مطبعه نولکشور، کانپور 1871م.

3- آزاد بلگرامی، میر غلام‌علی، سرو آزاد (تألیف 1166ق)، به اهتمام عبدالله خان، کتابخانه آصفیّه، حیدرآباد 1331ق/ 1913م.

4- آفتاب‌رای لکهنوی، ریاض‌العارفین، به تصحیح حسام‌الدّین راشدی، اسلام‌آباد 1977م.

5- اخلاص، کشن چند، همیشه بهار (تألیف 136 11ق)، به کوشش وحید قریشی، کراچی 1973م.

6- اخوان ثالث، مهدی، زمستان، مروارید، تهران 1369ش.

7- اسلم بیگ، شکیل، "رای رایان آنندرام مخلص"، مهنّدات (مجموعه مطالعات فرهنگ، زبان و ادب فارسی در شبه قارّه)، به اهتمام سیّد عبدالرّضا موسوی طبری، مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی سفارت ایران، دهلی نو 1388ش.

8- امینی، امیرقلی، فرهنگ عوام، علمی، تهران 1371ش.

9- انوری، حسن، اصطلاحات دیوانی دورهٔ غزنوی و سلجوقی، کتابخانه طهوری، تهران 1373ش.

10- برقعی، سید یحیی، کاوشی در امثال و حکم فارسی، قم 1364ش.

11- بهار، لاله‌تیک چند، بهار عجم، 3 جلد، به تصحیح دکتر کاظم دزفولیان، انتشارات طلایه، تهران 1380ش.

12- بیل، توماس ویلیام، مفتاح‌التّواریخ (تألیف 1264ق)، مطبعهٔ نولکشور، کانپور، 1284ق./ 1867م.

13- بهگوان‌داس هندی، سفینه هندی (تألیف 1219ق)، به تصحیح محمّد عطاءالرحمن کاکوی، اداره تحقیقات عربی و فارسی پتنه، پتنه 1958م.

14- پرتوی آملی، مهدی، ریشه‌های تاریخی امثال و حکم، 2 جلد، سنایی، تهران 1374ش.

15- چاوش اکبری، رحیم، امثال و حکم تاریخی، زوّار، تهران 1382ش.

16- حسن خان، سیّد علی، صبح گلشن، مطبع شاهجهانی، بهوپال 1295ق.

17- حیرت اکبرآبادی، قیام‌الدّین، مقالات‌الشّعرا (تألیف 1173ق)، به تصحیح نثاراحمد فاروقی، دهلی (بی‌تاریخ).

18- خلیل، علی ابراهیم خان، صحف ابراهیم، به تصحیح عابد رضا بیدار، پتنه 1978م.

19- خوشگو، بندرابن داس، سفینه خوشگو(1137-1147ق و تجدید نظر 1155ق)، به تصحیح محمّد عطاءالرّحمن کاکوی، لیبل لیتهو پریس، پتنه 1378ق/ 1959م.

20- خوشگو، بندرابن داس، سفینهٔ خوشگو (دفتر دوم)، به تصحیح دکتر سیّد کلیم اصغر، انتشارات مجلس شورای اسلامی، تهران 1389ش.

21- خیّامپور، فرهنگ سخنوران، 2 جلد، انتشارات طلایه، تهران 1368ش.

22- دبیرسیاقی، محمّد، فرهنگ‌های فارسی، انتشارات اسپرک، تهران 1368ش.

23- درگا پرشاد، کنور، بوستان اوده، مطبعه احمدی، لکنو 1892م.

24- دهگان، بهمن، فرهنگ جامع ضرب‌المثل‌های فارسی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران 1383ش.

25- دیوان اشعار اشرف مازندرانی، دکتر محمدحسین سیّدان، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، تهران، 1373ش.

26- دیوان دانش مشهدی، تصحیح محمد قهرمان، مشهد، 1378ش.

27- دیوان صائب تبریزی (6 مجلد)، محمد قهرمان، آستان قدس رضوی، مشهد، 1375ش.

28- دیوان محسن تأثیر تبریزی، امین پاشا اجلالی، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، 1373ش.

29- رامپوری، غیاث‌الدّین محمّد، غیاث‌اللّغات، به تصحیح منصور ثروت، امیرکبیر، تهران 1363ش.

30- رجب زاده، هاشم، برخی از مثل‌ها و تعبیرات فارسی، آستان قدس رضوی، مشهد 1376ش.

31- سرخوش، محمدافضل، کلمات‌الشّعرا (تألیف 1093- 1115ق)، به تصحیح علیرضا قزوه، مجلس شورای اسلامی، تهران 1389ش.

32- سنبهلی، میر حسین دوست، تذکره حسینی، نولکشور، بی‌تاریخ.

33- سنگین بیگ، سیرالمنازل، مرتّب دکتر شریف حسین قاسمی، دهلی 1982م.

34- شاد، محمّد پادشاه، فرهنگ آنندراج، 7 جلد، زیر نظر دکتر محمّد دبیر سیاقی، کتابفروشی خیّام، تهران 1363ش.

35- شریک امین، شمیس، فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول، فرهنگستان ادب و هنر ایران، تهران 1357ش.

36- شفیق اورنگ‌آبادی، لچهمی ناراین، بساط‌الغنایم (تاریخ مرهته)(تألیف 1214ق)، بی‌جا و بی‌تاریخ
37- شفیق اورنگ‌آبادی، لچهمی ناراین، شام غریبان (تألیف 1282ق)، به تصحیح محمّد اکبرالدّین صدیقی، کراچی 1977م.
38- شفیق اورنگ‌آبادی، لچهمی ناراین، گل رعنا (تألیف 1181ق)، حیدرآباد (بی تاریخ)
39- شکورزاده، ابراهیم، ده‌هزار مثل فارسی، انتشارات آستان قدس رضوی، مشهد 1372ش.
40- شهرت شیرازی، شیخ حسین، دیوان اشعار حکیم شیخ حسین شهرت شیرازی، به کوشش دکتر غلام مجتبی انصاری، مرکز تحقیقات رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران، دهلی نو 1388ش/ 2010م.
41- صبای بهوپالی، محمّدمظفّر حسین، روز روشن (تألیف 1297ق)، مطبعۀ شاهجهانی، بهوپال 1297ق.
42- صمصام‌الدّوله، شاهنواز خان، بهارستان سخن، به تصحیح میر عبدالوهّاب بخاری، مدراس 1957م.
43- صمصام‌الدّوله، شاهنواز خان، مآثرالامرا، 3 جلد، به تصحیح مولوی عبدالرّحیم، انجمن آسیایی بنگال، کلکته 1888م.
44- عاشق عظیم‌آبادی، حسین‌قلی خان، نشتر عشق (تألیف 1233ق)، 5 جلد، دوشنبه 1981م.
45- عبدالرّشید (سرهنگ خواجه...)، تذکره شعرای پنجاب، کراچی، 1346ش.
46- عبدالله (سیّد ...)، ادبیّات فارسی مین هندوؤن کا حصّه، انجمن ترقّی اردو، دهلی نو 1992م.

47- عرشی، امتیازعلی خان،"آنندرام مخلص کی اردو شعر"، رساله معاصر، به کوشش دکتر عطا خورشید، پتنه 1995م.
48- عفیفی، رحیم، مثل‌ها و حکمت‌ها، سروش، تهران 1371ش.
49- علوی دهلوی، حکیم محمّدحسین، مخزن ادویهٔ فارسی، نولکشور، کانپور 1887م.
50- قاسمی، شریف حسین، "مرآت‌الاصطلاح"، بازنگری به منابع فارسی برای شناخت تاریخ و فرهنگ هند (مجموعهٔ مقالات)، به کوشش دکتر چندر شیکهر، دانشگاه دهلی، دهلی نو 2008م.
51- گوپاموی، محمد قدرت‌الله، تذکره نتایج‌الافکار (تألیف 1257ق)، بمبئی 1336ق./ 1918م.
52- معین، دکتر محمّد، فرهنگ فارسی معین، **6** جلد، چاپ ششم، امیر کبیر، تهران 1363ش.
53- مارشال، داراجی نوسروانجی، مغولان در هند، ترجمهٔ حسین برزگر کشتلی، انتشارات مجلس شورای اسلامی، تهران 1389ش.
54- مخلص لاهوری، آنندرام، اقتباس بدایع الوقایع (وقایع پنجاب)، ضمیمهٔ ادبیّات فارسی مین هندوؤن کا حصّه، انجمن ترقّی اردو، دهلی نو 1992م.
55- مصحفی همدانی، غلام، عقد ثریّا (تذکره، تألیف 1199ق)، به ترتیب مولوی عبدالحق، انجمن ترقّی اردو، اورنگ آباد 1934م.
56- منزوی، احمد، فهرست مشترک نسخه‌های خطّی فارسی پاکستان، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد 1364ش/ 1985م.
57- نقوی، سیّد علیرضا، تذکره نویسی در هند و پاکستان، تهران 1343ش.
58- نقوی، شهریار، فرهنگ‌نویسی فارسی در هند و پاکستان، انتشارات وزارت فرهنگ ایران، تهران 1341ش.

59- نورالحسن خان (سیّد...)، نگارستان سخن (تألیف 1292ق)، مطبع شاهجهانی، بهوپال 1293ق.

60- نوشاهی، عارف، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی موزهٔ ملّی پاکستان کراچی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد 1362ش/ 1983م.

61- نوشاهی، عارف و معین نظامی، " پریخانه"، نامهٔ بهارستان، سال ششم، ش 12-11، تهران، تابستان و زمستان 1386 ش.، ص 265-284.

62- واله داغستانی، علیقلی خان، ریاض‌الشّعرا، 5 جلد، به تصحیح سیّد محسن ناجی نصرآبادی، انتشارات اساطیر، تهران 1384ش.

63- هاشمی سندیلوی، شیخ احمدعلی خان، مخزن الغرایب (تألیف 1218ق)، چهار جلد، تصحیح دکتر محمّدباقر، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، 1968- 1993م.

64- ---------، اردو لغت (تاریخی اصولون پر)، ترقّی اردو بورد، کراچی 1979م.

65- ---------، دانشنامه زبان و ادب فارسی در شبه قارهٔ، جلد 1و2، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران 1384- 1387ش.

کتاب‌ها و مقالات انگلیسی و هندی

66- Beale, Thomas William, Oriental Biographical Dictionary, the Asiatic Society of Bengal, Calcutta 1883 A.D.

67- Chander Shekhar, "A Brief Survey of Indo-Persian Lexicons and Cultural Elements in Mir'at-ul Istelah of Anand Ram Mukhlis", Persian Research Journal, University of Delhi, New Delhi 2008 A.D.

68- Irvin, William, Later Mughals, New Delhi, London 1903 A.D.; Reprint, Delhi, 1971.

69- James, George McLeod, Anand Ram Mukhlis: His Life and Works, Delhi 2010 A.D.

70- Meredith-Owens, G. M., Hand List of Persian Manuscripts, British Museum, London 1968 A.D.

71- Mukhlis. Anand Ram, Encyclopedic Dictionary of Medieval India –Mirat-ul-Istilah, (English Translation By) Tasneem Ahmad, Sandeep Prakashan, Delhi 1993 A.D.

72- Muzaffar Alam & Sanjay Subrhamanyam, Discovering The Familiar: Notes on the Travel – Account of Anand Ram Mukhlis, 1745, South Asia Research Journal, Vol.16, No.2, Autumn,1996 A.D.

73- Nabi Hadi, History of Indo-Persian Literature, New Delhi 2001 A.D.

74- Platts, John T., A Dictionary of Urdu, Classical Hindi and English, Oxford University Press, Oxford 1968 A.D.

75- Ram Chander Verma, Sankhshipt Shabd Sagar (Indian Language), Nagri Pracharni Sabha, Varanasi 1971 A.D.

76- Rieu, Charles, Catalogue of The Persian Manuscripts In The British Museum, Vol. 3, British Museum, 1883 A.D.

77- Sanjay Subrhamanyam, Marchantsn and the State of Imarat and Tijarat: Asian Merchants and State Power in the Western Indian Ocean, 1400 to 1750, Cambridge journal of Comparative Studies in Society and History, 1995, pp.750-780 (online June 3rd 2009)

78- Steingass, F., A Comprehensive Persian- English Dictionary, New Delhi 1981 A.D.

79- Stephen, p. Blake, "Shahjahanabad: The Sovereign City in Mughal India 1639- 1739", Cambridge 1991 A.D., pp. 108-112, 130-134.

80- Storey, C.A., Persian Literature A Bio-Bibliographical Survey, the Royal Asiatic Society of Great Britain and Ireland, London 1970 A.D.

81- Wilson, H.H., A Glossary of Judicial and Revenue Terms, Calcutta 1940 A.D.

69- James, George McLeod, Anand Ram Mukhlis: His Life and Works, Delhi 2010 A.D.

70- Meredith-Owens, G. M., Hand List of Persian Manuscripts, British Museum, London 1968 A.D.

71- Mukhlis, Anand Ram, Encyclopedic Dictionary of Medieval India - Mirat-ul-Istilah, (English Translation By) Tasneem Ahmad, Sundeep Prakashan, Delhi 1993 A.D.

72- Muzaffar Alam & Sanjay Subrahmanyam, Discovering The Familiar: Notes on the Travel - Account of Anand Ram Mukhlis, 1745, South Asia Research Journal, Vol.16, No.2, Autumn 1996 A.D.

73- Nabi Hadi, History of Indo-Persian Literature, New Delhi 2001 A.D.

74- Platts, John T., A Dictionary of Urdu, Classical Hindi and English, Oxford University Press, Oxford 1968 A.D.

75- Ram Chander Verma, Sankshipt Shabd Sagar (Indian Language), Nagri Pracharni Sabha, Varanasi 1971 A.D.

76- Rieu, Charles, Catalogue of The Persian Manuscripts in The British Museum, Vol. 3, British Museum, 1883 A.D.

77- Sanjay Subrahmanyam, Merchants and the State of Iran and Turan: Asian Merchants and State Power in the Western Indian Ocean, 1400 to 1750, Cambridge Journal of Comparative Studies in Society and History, 1995, pp.750-780 (online June 3rd 2009).

78- Steingass, F., A Comprehensive Persian- English Dictionary, New Delhi 1981 A.D.

79- Stephen, P. Blake "Shahjahanabad, The Sovereign City in Mughal India 1639-1739", Cambridge 1991 A.D., pp. 108-172, 130-151.

80- Storey, C.A., Persian Literature A Bio-Bibliographical Survey, the Royal Asiatic Society of Great Britain and Ireland, London 1970 A.D.

81- Wilson, H.H., A Glossary of Judicial and Revenue Terms, Calcutta 1940 A.D.

بسم الله الرحمن الرحیم

زیبا در مقامیکه کروبیان ملاء اعلی با وجود سرودن زمزمهٔ حمد گوناگون لعبت اعتراف
القصور ها نماید مخلص بی زبان را چه قدرت که لب بسخن گشاید و در محلی که سالک
عرش معلی با وصف ترنم ترانهٔ ثنا همه رنگارنگ اصطلاح جادهٔ عجز نماید
این هیچمدان را چه جرات که بساط گفتگو آراید انجا لب فرو بستن زبان
گذاشتن خوش نماتر است از گردن دعوی برافراشتن برا که مصر
عرض عجز چه در بساط است خاک است جل شانه و اعظم برهانه
اما بعد معروض میدارد هیرا ابیدرام مخلص که چون در ایام شباب دوق
با شعر داشتم اکثر اوقات صرف انشعر می کرد و بتحریک شوری که

با وجود

ربنا در مقامی که کروبیان ملاء اعلی با وجود سرودن زمزمهٔ حمد بگوناگون لغت اعتراف
بقصور نمایند مخلص بی زبان را چه قدرت که لب بسخن کشاید و در محلی که ساکنان عرش معلی
با وصف ترنم سرائیهای رنگارنگ اصطلاح جادهٔ عجز نمایند این هیچمدان را چه جرات که بساط گفتگو
آراید اینجا پشت دست بر زمین گذاشتن خوشنماترست از کردن دعوی برافراشتن
زیراکه ع جز عجز چه در بساط مشت خاکست ؛ جل شانهٔ و اعظم برهانه اما بعد.
معروض میدارد فقیر انندارام مخلص که چون در ایام شباب ذوق مفرطی با شعر داشتم
اکثر اوقات صرف اینمعنی میگردید و بتحریک شوری که باوجود شیب تا حال در مزاج هست
در ورزش این فن شبهای دراز بروز رسیده مگر چنین اتفاق افتاده از هنگام انتشار

یک بار آمد چیزی نیافت دو بار آمد چیزی نیافت چاشته خور شده

مثل [illegible] یا کیسه شکند یا کون درد مثل یک پهلو سست مثل

[illegible] سست که دو باره کرده اند مثل یکی بکبر و دیگری را دعوی

یار باقی و صحبتش باقی بهمه تا بالخیر

الحمد لله

که بتاریخ بستم شهر صفر سنه ۱۲۶۷ هجری مطابق بزرگ روز ماه دسمبر سنه ۱۸۵۰ عیسوی
حسب الارشاد جناب مستطاب معلی القاب صاحب المناقب عالی مراتب
قدرشناس گوهر آبدار الفاظ سخن طرازان زباندانی ایران زمین. محک امتحان
درست کامل عیار معانی نکته سنجان مصطلحات سحر آفرین دام اقباله وزاد جلاله
نسخهٔ مرات الاصطلاح تحریر یافت ؛ چه عجب که منظور نظر کیمیا اثر گردد ؛
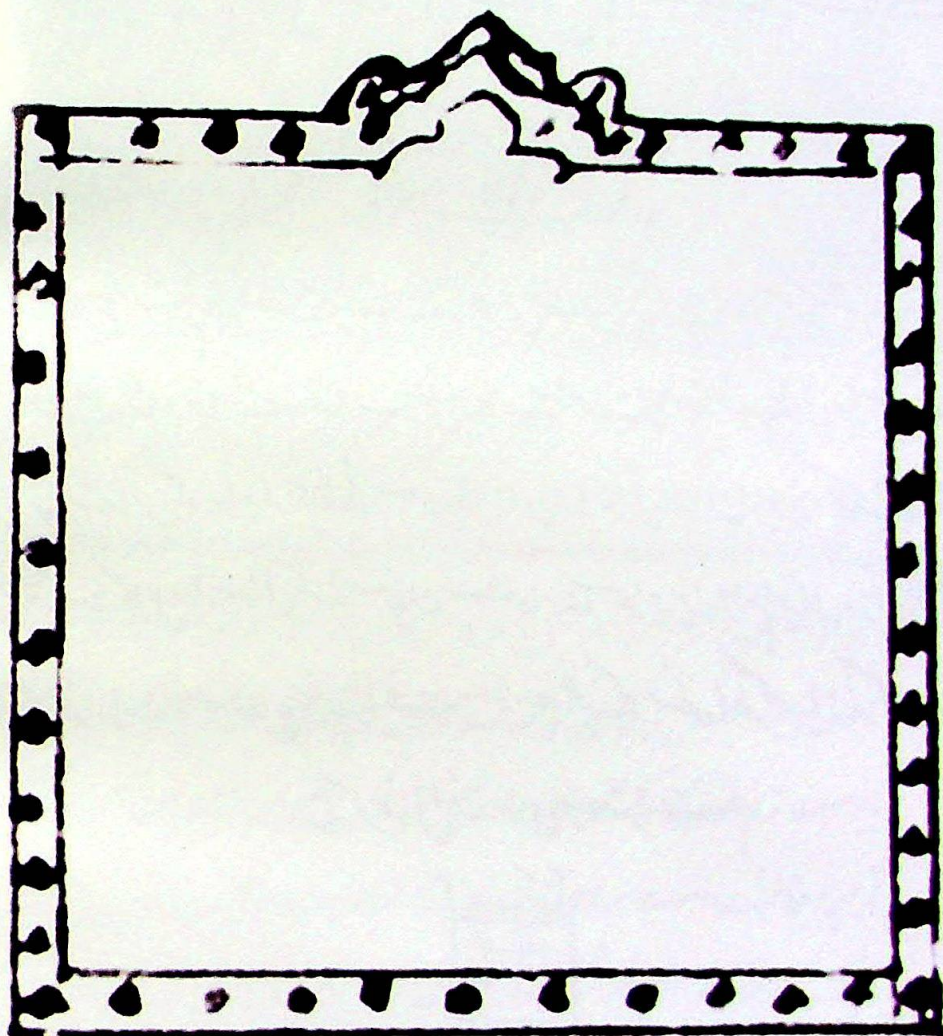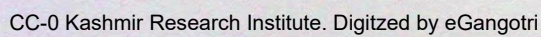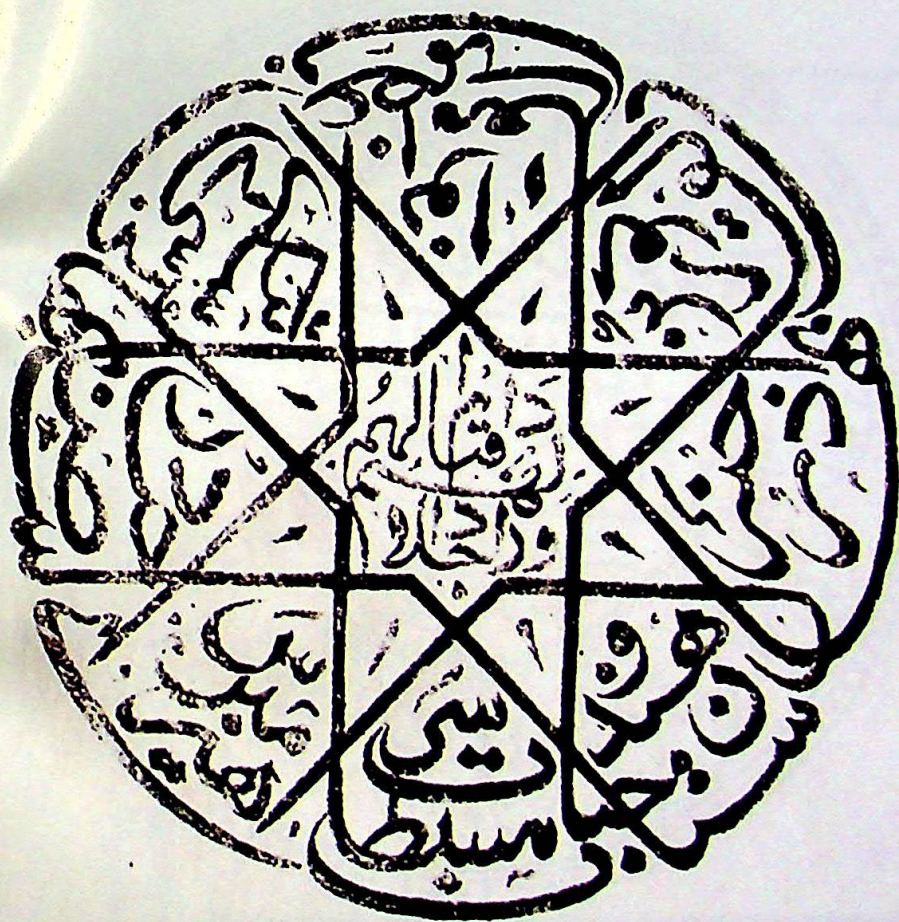
ع گر قبول افتد زهی عز و شرف ؛

محمد فخر الدین

بسم الله الرحمن الرحیم

ربنا در مقامیکه کروبیان ملاء اعلی با وجود سرودن زمزمهٔ حمد بگوناگون نعت اعتراف
بقصور نمایند مخلص بی زبان را چه قدرت که لب بسخن کشاید و در محلی که سالکان
عرش با وصف ترنم ترانهٔ ثنا به زلف زنگ اصطلاح جادو عجز مینمایند این مجمدا
چه جرات که لب بگفتگو آراید اینجا حالیست دست بر زمین گذاشتن خوشنماست تا
از گردن دعوی برافراشتن زیرا که مصرع جز عجز چه در بساط تست حال ای
جل شانه و عظمته برهانه ۵ امابعد معروض میدارد فقیر آنند رام مخلص که
که چون در ایام شباب ذوق مفرطی با شعر داشتم اکثر اوقات صرف امعنی
پیکر دید و تحریک شوری که در سر داشتم و با وجود شیب تا حال در نزاع است
در ورزش این فن شبهای دراز بروز میرسید مگر چنین اتفاق افتاده

بود که هرگاه باسیا میرفت نوبت بدیگران میداد اول گندم خود آرد میکرد
و بضرب چماق مردم را منع مینمود و میگفت با چماق آرد کن نوبتی
مردم اتفاق نموده شلاق محکمی بر و زدند بعد ازان هرگاه باسیا میرفت
میگفت یا چماق نشین و نوبت خود آرد کن مثل باقی مال نیست مثل
یک صبر و هزار الف مثل یعنی شک مثل گویند گری همینه گک و بیر از قبیله
خود نشهر آورده میفروخت و مردم شهر او را بطریق ریشخند خواجه گک
میگفتند او نفهمید که این سخن ریشخند است فکری کرد که متاعی دیگر آورده
میفروخته باشند تا ازین خطاب رهایی یابد گاو و گوسفندی که داشت
فروخته قند و نبات خرید کرد و بشهر آورد یکی از مردم شهر باو رسیده
گفت الحال ترا خواجه قند و نبات باید گفت او گفت نفهمیدم چه میگویی
یعنی گک مثل بار باقی و صحبتش باقی ها لعنایت الهی تمام شد کتاب
مرات الاصطلاح تالیف رای انندرام المتخلص مخلص تمام شد

تمام شد

تمام شد ۲۵ ... ۱۹۱۲
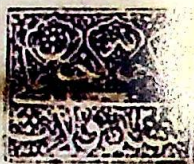
بسمله حور بسمله الملک الرحمن العفو

افتتاح بر کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

ربنا در مقامی که کروبیان ملاء اعلی با وجود سرودن زمزمه حمد بکونا گوئی لغت اعتراف به قصور نمایند
مخلص بیزبانی را چه قدرت که بسخن لب بند و در محلی که سالکان عرش معانی با وصف ترنم ترانه
ثنا نه بر نگارند اصطلاح جاده عجز پیمایند این هیچمدانی را چه جرأت که لب باطلا کشاو ارایداحیا
پشت دست بر زمین که اشتق :: خوشتر است از کردن دعوی بر افراشتن زیرا که مصرع چه نسبت
در بساط منت خاک است :: جل شانه و اعظم برهانه اما بعد معروض میدارد الفقیر رام مخلص
چون در ایام شباب ذوق مفرطی با شعر داشتم اکثر اوقات صرف ایمعنی میکردید قدیم یک
شوری که با وجود شیب تا حال در مزاج هست در ورزش این فن شبها دراز بروز میرسید مکرر
چنین اتفاق افتاده که هنگام انتشار صفحه هر که بنای سیر کتب بر سینه گذاشته دم عشق

در عهد شاهجهان بادشاه یمین الدوله آصف جاه بهادر

که پدر ممتاز محل بود منصب نه هزاری ذات نه سوار

دو اسپه و سه اسپه و وکالت مطلق داشت و رخصت

نوازش نوبت هر روزه در حضور بود. ازان بعد هیچ یکی

از امرای عظام در منصب ترقی از پایهٔ هفت هزاری ذات

هفت هزار سوار نکرد. و از آن زمان تا عهد فرخ سیر بادشاه

هشت هزاری ذات و هشت هزار سوار به وکیل مطلق مرحمت

میشد. و درین عهد یعنی محمد شاه بادشاه غازی نواب

آصف جاه نظام الملک که وکیل مطلق و ناظم ممالک

دکن اند نه هزاری ذات و نه هزار سوار دو اسپه منصب

دارند. و نواب وزیر الممالک قمر الدین خان بهادر نصرت جنگ

که رونق افزای مسند وزارت قلمرو هندوستان که از سه
طرف بدریای شور پیوسته ست بمنصب هشت هزاری
ذات هشت هزار سوار دواسپه ممتاز اند چه بار
در یکوقتی هندوستان بود هر چه بود بیت

کس سنگسار آفت فرسودگی مباد
دیروز ریگ بادیه آئینه خانه بود

ماهی مراتب

اگرچه این قطعات بسیار اند مگر اکنون که بر زنجیر فیلان پیش پیش
رکاب ظفر انتساب میباشند هشت قطعه اند
نخستین پنجه گویند که این پنجه حضرت مرتضی علی ست

از دفتر ... ان
... مالک

که از شهر بیرون می آیند پرسید در شهر خبر هست که خر من مرده گفتند نه
گفت :: یارب که دروغ باشد مثل یا مرا ببر بخانه یا بیا بخانهٔ من
مثل یا چماق بنشین و نوبت خود آرد کن :: گویند ترکی بود که
هرگاه بآسیا میرفت نوبت بدیگران نمیداد اول گندم خود آرد میکرد و
بضرب چماق مردم را منع مینمود و میگفت با چماق آرد کن نوبتی مردم اتفاق
نموده [illegible] محکمی بروز دند بعد از آن هرگاه بآسیا میرفت میگفت
با چماق بنشین و نوبت خود آرد کن مثل یافتی مال نیست مثل
[illegible] مثل یعنی کشک :: گویند کُردی
همیشه [illegible] پنیر از قبیله خود بشهر آورده میفروخت و مردم شهر او را
بطریق ریشخند خواجه کشک میگفتند کُرد فهمید که این سخن ریشخند است
فکری کرد که متاعی دیگر آورده میفروخته باشد تا ازین خطاب رهائی یابد
گاو و گوسفندی که داشت همه را فروخته قند و نبات خرید کرد
و بشهر آورد یکی از مردم شهر با و رسید گفت الحال ترا خواجهٔ قند
و نبات باید گفت کُرد گفت فهمیدم چه میگوئی :: یعنی کشک
مثل یک لنگری و هزار بشقاب مثل یک آهو و صد سگ مثل

Published by :

National Mission for Manuscripts

11-Mansingh Road,

New Delhi-110001.

Phone : + 91 11 2307 3387

E-mail : director.namami@nic.in

Website : www.namami.org

Co-published by :

Dilli Kitab Ghar

3961-Gali Khankhanan, Jama Masjid,

Delhi-110006.

Phone : + 91 11 23252696

E-mail : dillikitabghar@gmail.com

Price : ₹ 400

Prakashika Series

ISBN 978-93-80829-02-9

978-93-80829-15-9

First published 2013

Mir'āt-ul Istelah

of

Anand Ram Mukhlis

Vol. II

Edited by

Chander Shekhar

Hamidreza Ghelichkani Houman Yousefdahi

National Mission for Manuscripts
Dilli Kitab Ghar

Prakashika Series

Number-9

General Editor

Dipti S. Tripathi

Mir'āt-ul Istelah